بسلطان
المطابع

بسم الله الرحمن الرحیم

سخنورانی که اعجاز مسیحائی را لب تشنهٔ آب زلال انفاس خود می دارند پیوسته به تقریر حمد حمیدی مصروف اندکه بهار پیرای ریاض الانشاء کائنات ست و رد و شندلانی که ید بیضای موسوی از جیب خامهٔ سحر کار بیرون آرند مدام بتحریر ثنای وحیدی مشغول اندکه چمن طراز گلزار بهار دانش موجودات زهی انشاپردازی که صفحات افلاک را بعبارت مسجع کواکب آراسته و زهی نظم آرائی که قصیدهٔ مرصع کهکشان را بکلک صنعت منقوط پیراسته معلمی که رسالهٔ صرف روزگار را بتصریف ورق گردانی لیل و نهار گاهی بسواد و گاهی به بیاض سانیده و مقدری که مجموعهٔ سبع شداد را بی شیرازه بندی اوراق یکدیگر یکی را بر دیگری مرفوع گردانیده الفاظ اجسام را بامداد معانی ارواح خوب بی اندازه عطا فرموده و رقوم اجرام را بعنایت لمعات انوار از تیرگی دور نموده مسدس عالم بتوازی تقابل ضدین عناصر مقفی ساخته او ست و مخمس حواس خمسه در کعبه وجود بشر چون سبعهٔ معلقه پرداخته او مصوریکه از قطرهٔ آبی چندین صور متلونه با وضاع مختلفه بر لوح خاک نوشته و مهندسی که از خاک تیره این همه اشکال رنگارنگ بر آورده بآب و رنگ بیرنگی سرشته ابیات

ای کمال تو از خرد بیرون — وی جمال تو از نظر افزون — تشنهٔ بحر جود تو دو جهان
بستهٔ حکم تو زمین و زمان — هر چه آمد ز نیستی بوجود — مرجعش عاقبت تو خواهی بود
صوری و معنوی همه از تو — ناتوان و قوی همه از تو — ابر لطف تو هر کجا بارد
سبزه خاری بهار گل آرد — مظهر نام تو چه اسم چه حرف — مصدر ذات تو چه نحو چه صرف

نعت شیرین کلامانیکه ‏ فیض یاب از تو خاک تا سما ‏ کامیاب از تو شاه تا گدا
بشیرینی زبانی خود شان عسل را کاسه لیسیده می پندارند بذکر نعت آن سرمایهٔ فصاحت شکر فشانند که انا افصح العرب و العجم کلام اوست و نازک خیالانیکه مضامین رنگین بهار چمن را خس و خاشاک می شمارند بحرف ستایش آن سر دفتر بلاغت تر زبانند که ما علی الرسول الا البلاغ پیام او و اگر درر غرر صلوات زاکیات بفحوای ان الله و ملائکته یصلون علی النبی نیاز آن دریای نبوت نموده آید می سزد و اگر جواهر زواهر تحیات وافیات بمضمون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول نذر آن معدن رسالت کرده آید می سزد و الا گوهری که تا شب چراغ وجودش از پردهٔ احدیت روشن نشد فروغی از شبستان عدم بعرصهٔ وجود نخرامید و بلند افسری که تا نافهٔ ذات شریفش از ناف زمین جدا نگشت در میان حق و باطل فرق پیدا نگردید تاجدار و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تخت نشین انا خاتم الانبیاء و المرسلین طینت پاکش مظهر شان ربوبیت عنصر لطیفش مقیم مقام عبودیت شرف ذاتش از معنی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم معلوم و بزرگی صفاتش از مضمون لولاک لما خلقت الافلاک مفهوم شهباز هوای و ما ینطق عن الهوی عنقای کوه قاف قاب قوسین او ادنی **اشعار**

آن شب که بجو تشریف آمد ‏ صد قافله مرحمت با و راند
آمد با حد چو میم احمد ‏ پر غوطه میان بحر سرمد
غواص محیط ایزدی شد ‏ کشاف رموز سرمدی شد
در دائره که کس ندیده ‏ چون نقطه دائره رسیده
آن دُرّ یتیم از اصل گوهر ‏ گردید به بحر جود شناور
باغ و چمنش بهار گردید ‏ گر بود یکی هزار گردید
زانجا چو مراجعت نموده ‏ باب الرحمت بما کشوده
عالم عالم درود و برکت آموده

هدیه جناب ائمه اطهار که انما یرید الله در کلام الهی و اکرموا اولادی در حدیث رسالت پناهی بشان ایشان واقع گشته و سلام رحمت انجام تحفه خدمت اصحاب کبار که اشداء علی الکفار از حق در حق ایشان وارد شده و جناب نبوت مآب علیه السلام را اصحابی کالنجوم بر زبان گذشته خصوصا بر آن صاحب ذوالفقار نائب مختار احمد مختار که از معنی سلونی عما دون العرش مرتبهٔ عین الیقین او آشکار است و از مضمون لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مقام حق الیقین او آئینه دار حدیقهٔ شریعت بآبیاری هدایت او سرسبز و شاداب و خطهٔ اسلام بهشیاری ولایت او جنت مآب

شتاب مهدار بعض

اشعار

مظهر شان حق علی ولی | محرم پردهٔ خفی و جلی
ازحق [illegible] ضمیر او مخزن | گوهر معرفت از او روشن | شمع بزمش چراغ خانهٔ دین
دودهٔ آن چراغ نور یقین | گل باغ از حریم بیت الله | نکهتش از نسیم بیت الله
زوج بنت رسول میر عرب | ختم بر وی کمال علم و ادب | شاه خیبرکشا بقدرت حق
ذات پاکش مقید و مطلق | تیغ او هر کجا علم گردید | سر دشمن ز تیر قدم گردید
ای وصی رسول [illegible] | چند با ظلم ملول [illegible]

سبب تالیف کتاب

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین و ثنای آله الطاهرین و منقبت امیر المومنین و مدحت اصحاب المکرمین چنین گوید خوشه چین خرمن ارباب تحقیق و زله ربای خوان اهل تدقیق کمترین خلائق خادم الفقرا محمد فائق واله مقبول الکونین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی محمد شرف بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد المجید صدیقی من اولاد امجاد قدوة العارفین زبدة السالکین سر حلقهٔ اهل صفا شیخ کبیر الدین اولیا ترندی متوطن القوح و ساکن الدوتانه و هما موضعان من مضافات صوبة الاکبرآباد غفر الله لهم که بعضی احبای صادق الولای واثق و اکثری از تلامذهٔ صاحب ذکا و مستفیدان طبع رسا دست اصرار بدامن این بیمقدار زدند که آنچه قوانین زبان فرس هنگام درس و تدریس برای بیان می آید اگر حوالهٔ قلم نموده آید طالبان این فن را نهایت مفید افتد بزبان معذرت ترجمان گزارش کردم که قبل این چند رسائل قوانین فرس من تصنیفات اهل ولایت در عهد وزیر الممالک نواب شجاع الدوله پیش از جنگ بکسر والد بزرگوار این خاکسار از بعضی اهل فارس بقید قلم آورده بودند دران ایام این هیچمدان بسن تمیز نرسیده بود چون بسن تمیز رسید و هوای شعر و سخن در سر پیچید رسائل مذکوره از والد ماجد تحقیق رسانیده خوب ضبط نمود حسب الاتفاق در غدر خانهٔ آتش افتاد جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوختند ورقی ازان باقی نماند بس در جمع نمودن اصول و قوانین فارسی معذورم و رسائل قوانین فرس که بعضی اساتذه بهند بدون تحصیل علم فارسی نزد علم عربی تالیف کرده اند از قوانین رسائل مذکوره بسیار اختلاف یافتم آن چنان تالیف نمودن منظور نیست چون ازین معذرت هم دست استبداد از دامن حال باز نداشتند و نیز قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد مصر این معنی شد خواهی نخواهی آنچه در صفحهٔ خاطر فاتر مرتسم و مدام در فراولت

بودند بتالیف آن پرداختم و در همان سال که یک هزار و دو صد و بست و پنج هجری بودند با تمامش رسانیدم و نامش مخزن الفوائد و نام تاریخی اش خزینة الاصول داشتم **قطعه تاریخ**

کردم چو سعی خیال تاریخ — از عالم غیب سال تاریخ — در گوش ضمیر من بتعجیل
فرمود جناب پاک جبریل — این نسخه که گوهر قبول است — تاریخ خزینة الاصول است
۱۲۲۵

چند سال بسبب عدم فرصت اتفاق صاف کردن مسودات مرقومه نیفتاد آخر الامر در عهد سعادت مهد وزیر الاعظم یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ که سن هجری یک هزار و دو صد و بست و هشت بودند فرصت وقت یافته مسودات مذکوره را علی الترتیب صاف نمودم **اشعار**

مسند آرای وزارت داور دوران نشان — دانش آموز ارسطو کاشف راز نهان — مظهر شان جلال حیدری ابن الوزیر
حاتم دوران عدالت گستر نوشیروان — دولت جاوید را بخشش تا حشر — دشمن اقبال او را سینه غربال از سنان
اختر برج سعادت گوهر درج شرف — معدن جود و کرم نواب گردون آستان — ناظم الملکی که ملک از انتظام رای او
یافت سرسبزی چو از ابر بهاری بوستان — تا خطابش ناظم الملک مبارز جنگ شد — ملک هندوستان است با فردوس [illegible] توامان
هست چون دین محمد قائم از نامش هنر — باد یارب نام او در برج هستی جاودان

مقدمه

بدانکه هر علم را اصول و قوانین معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از دانستن اصول و قوانین هر علم و هر فن مکشوف شدن غوامض و دقائق آن علم و فن است الحق علم گنجی است مقفل و پنهان و اصول و قوانین کلید آن چنانکه کشایش گنج منحصر بر کلید است همچنان کشایش علم موقوف بر اصول و قوانین مثلاً در علم عربی تا مبتدی تحصیل صرف و نحو نکند اشتقاق افعال از مصادر و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ و اصول و فروع و نتائج آن حاصل نشود و ترکیب مفردات و مرکبات و کنایات و اشارات و حسن و قبح کلام منکشف نگردد و حقیقت خبر و مبتدا و ماهیت شرط و جزا و سواد سخن فهمی و مذاق سخندانی دست نماید درین صورت طالب هر علم و شائق هر فن را لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین آن علم و آن فن که مرغوب طبیعت اوست بر ذمت همت خود لازم گیرد تا راه بدریافت مطلب و ادراک معنی کماهی برد پس باید دانست که جمیع حروف مفرده مبسوطه ای فرد فرد گسترده شده و غیر تقسیم پذیر که بترکیب با یکدیگر لفظ این الفاظ و کلمات جلوه ظهور میگیرند بالاتفاق بست و هشت اند بتعداد منازل قمر و حروف تهجی خوانده

ابجد و حروف جمل القاب دارند و هر یک فی نفسه معنی دارد علیحده و تاثیری جداگانه و موکلی بر سر
و بر اسمه جمیع ذوی الارواح و ذوی العقول موجودات جاری هر یک مسمی بهجای اول خود نازل شده
بر آدم علیه السلام و گویند که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف باتفاق علمای
وقت گذاشته و بعضی منسوب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است

شکل حروف مفرده مبسوطه

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی   اول
این جمیع حروف معدوده همزه است که در اصل امزه بود الفش بهای مهمله بدل شد و این حرف
نزدیک اهل عرب همیشه متحرک بود بر خلاف الف که مدام ساکن باشد و عوام الناس که الف را
اول جمیع حروف گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا بساکن متعذر دیگر آنکه مسمی
بهجای اول خود نیست و خارج از بست و هشت حروف مرقومه و بعلت سکون دوامی در میان
حروف او اخر بصورت لای نافیه بلام می نویسند و خصوصیت بلام نوشتن آنست که در الف و لام
اتحاد قلبی است و این بدیگر حرف نبود و اتحاد قلبی آن است که الف در قلب لام و لام در قلب الف
واقع شده و همزه که فی زماننا خط باریک منحنی مشهور است مستحدث است در شمار حروف نیست و الف
ساکن را بعضی از حروف می شمارند و کسانیکه برین مذهب اند نزدیک ایشان بست و نه حرف هستند
و نزدیک اهل فارس همگی بست و چار حرف اند بست حرف منجمله بست و هشت و چار حرف مخصوص زبان
ایشان که آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی است این حروف در عرب نمی آیند مگر
به تبدیل حروف محاوره مخصوص ایشان و این بست و چار حرف را فارسیان دو دو حرف بر دوازده
برج تقسیم کرده اند برای دریافت طالع ... و در زبان ترکی شش حرف نیاده تا حا ذال ضاد
قاف عین و منجمله این حروف بست و هشتگانه آنچه در تلفظ دو حرفی هستند آنها را مسروری گویند و آنچه
در تلفظ سه حرفی هستند آنها را ملفوظی خوانند مگر میم و نون و واو که در قلب خواندن و قلب نوشتن
تغییر پذیرند لیکن معینه بیان جلوه گری بشوند آنها را مکتوبی نامند بعهد آدم علیه السلام ابتث تخذ
[illegible] کلمن [illegible] و ادریس علیه السلام [illegible] ابجد ترکیب داده بست کلمه [illegible]

ساخته ابجد ادریس نام نهاده بذه الکلمات ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ ابجد آغاز کرد و هوز در پیوست حطی واقف گشت کلمن همچنگو شد سعفص زود بیاموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ در دل گرفت ضظغ تمام کرد و اهل تنجیم هفت کلمه چار حرفی قرار داده اند و هر یک کلمه بر سبعه سیاره متعلق کرده اند برای دریافت ستاره طالع مردم کلمات این اند ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و نیز منجمله حروف مذکوره معدوده هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم جفر چنانکه در

جدول

سیاره	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

بدانکه بعد فصاحت زبان عربی فصاحت زبان فارسی است و جناب رسالت پناه علیه الصلوٰة و السلام گاه گاه در الفاظ فارسی متکلم شده و درین مقام شیخ ابو اللیث فقیه سمرقندی در کتاب بستان آورده و حدیث شریف روایت کرده که لفظ کخ کخ و لفظ شوربا که هر دو فارسی است از زبان مبارک آن حضرت علیه التحیات بر آمده و نیز در کتاب مسطور روایت است که شخصی کدخدا شده بود چون بحضور نبوت ظهور مشرف شد آن حضرت علیه السلام فرمود کدخدا شدی ولیمه کدخدائی نه پزیدی اگر قدر نداری نیم ری را ذبح کن و اگر بران هم قادر نیستی کنجشکی را ولیمه کن آن مرد همچنان کرد و خود آن حضرت فرمود انا افصح العرب والعجم و در تفسیر دیلمی مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از میکائیل علیه السلام پرسید بل یقول الله تعالی شما بفارسی قال قال الله تعالی چون کنم با این مشتی ستمکار جز آنکه بیامرزم و همچنان کتاب مذکوری است که زبان ساکنان بهشت چهارم دری خواهد بود و ملائک فلک چهارم بزبان دری متکلم اند و دری نام زبانی است فصیح تر از دیگر زبانهای عجم چنانچه خواجه هم نوشت خواجه حافظ شیرازی درین باب اشارت نموده شعر

چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ ... تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن

یعنی شعرها هست و در شرح حمامی آورده که قرات کردن نماز بعد عربی در زبان فارسی جائز است
بسبب مناسبت فصاحت و در دیگر زبان روا نیست و نیز روایت است که بهترین خلق دو صنف هستند
از عرب قریش و از عجم فارس و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر طاموربن یافث
بن نوح علیه السلام است و جمعی نوشته اند که فارسیان از اولاد پهراس بن ارفخشد بن سام بن نوح
اند پهراس را ده پسر بودند هریک شجاع وقت و بر اسپ خوب سوار می شدند چون فارس در زبان عربی
بمعنی سوار است هریک باین نام شهرت داشت و مذهب ایشان صابئیه بود پوشیده نماند زبان
اهل فرس بر هفت نوع است سغدی سکزی زاولی هروی فارسی دری پهلوی منجمله این با بها چار
زبان اول متروک الاستعمال اند در ان شعر گفتن و عبارت نوشتن و متکلم شدن مطلق درست نیست
و سه زبان آخر که فارسی و دری و پهلوی است متداول اند یعنی بدان شعر گفتن و نامه نوشتن و کتاب
تصنیف کردن و متکلم گشتن درست است زبان فارسی که در بلاد فارس بدان سخن کنند زبان
دار الملک اصطخر است و اصطخر نام شهری است که اول کیومرث بنا کرده در عهد پیشدادیان بسیار
آباد بود و تختگاه سلاطین ملک فارس و فارس در زمانهٔ قدیم تمام ملک ایران را می گفتند و آن
ما بین رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا ساحل دریای عمان است بمرور ایام و انقضای
ازمنه هر ولایتی از فارس جدا گشته موسوم باسمی شد کیومرث بکاف فارسی و ثای قرشت
صحیح است بکاف تازی و ثای مثلثه غلط مشهور است تعیین نشده گویا است و زبان
پهلوی منسوب به پهلو بن سام بن نوح است و نیز نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان پهلو
زبان پهلوانان تختگاه سلاطین کیانیان است و زبان دری زبان مردم درهٔ کوه است و این زبان
از زبان فارسی و پهلوی هر دو فصیح تر است و نزدیک اهل عجم بهتر از زبان دری سوای با عربی هیچ زبان نیست
لطیفه از اهل مطایبه مشهور است عربی لفظ است فارسی شکر است هندی نمک است
ترکی هنر است باقی گوز خر است بدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوٰة والسلام زبان
فارسی بر اصل اصول و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس را فتح نمود و ذکور و اناث
خاندان کسری محبوس شده در عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدودمان رسالت
گشتند از ان زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا

الغرض زبان فارسی فی نفسه بر قاعدهٔ اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف
اند در زمرهٔ بلاد فارس است نه زبان علم فارسی است مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شاهنامه و
مثنوی مولوی رومی مستعمل اند و در کتاب زند و پازند که در زمانهٔ گشتاسپ زردشت بدین آتش پرستی
تصنیف نموده زبان فارسی بی تصرف و تغیر باصول قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی
اکثر بر قاعدهٔ کلیه مجتمع و مربوط اند شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین فارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر و مجموع
و بر قاعدهٔ کلیه بسیار کمتر در کتب تواریخ از اخبار صحیحه منقول است که زبان اهل بهشت عربی خواهد بود
و زبان اهل دوزخ پشتو و پشتو زبان افغان است عهد اسلام بغدادی نوشته که بعد طوفان نوح
لغات عربی از یعرب بن قحطان که من اولاد سام بن نوح علیه السلام اشتهار یافته و موجد فصاحت
و بلاغت زبان عربی او است و وجه تسمیهٔ او یعرب هم ازین جهت است و زبان فارسی منسوب
بفارس بن عاموربن یافث بن نوح علیه السلام است چنانکه تحریر یافته و نزدیک بعضی زبان
عربی مقدم است بر زبان فارسی و نزدیک بعضی زبان فارسی مقدم است بر زبان عربی والله اعلم
بالصواب **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی و تبدیل آنها **باب دوم** در بیان
قوانین صرف فارسی **باب سوم** در بیان نحو فارسی **باب چهارم** در زیادات و تقدیرات
و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه **باب پنجم** در تشبیهات و مناسبات و استعارات
و مبالغات و رعایات **باب ششم** در صنائع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت **باب**
هفتم در بیان فضیلت شعر و شاعری **باب هشتم** در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی
باب نهم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی **باب دهم**
در تاریخ و لغز **باب یازدهم** در علم عروض **باب دوازدهم** در علم قافیه **باب**
اول در بیان حروف تهجی و معانی آنها و تبدیل آنها بایکدیگر **حرف الالف** [illegible]
در لغت بمعنی مرد مجرد است و کنایت بذات احدیت و قامت محبوب و سرو سهی و از الف گاهی [illegible]
گاهی با بجد نویسی و گاهی مجمل شدن مراد دارند و عدد یکی است و در فارسی به چند معنی مستعمل میشود
اصلی و وصلی و مفرق فاعل و مصدر و قسم و اتصال و عطف و زائده و علامت تحسین و تمام و بدل
رفع اجتماع ساکنین و عدد و تنوین و اشباع الف اصلی بود و [illegible] یکی آنکه چون از لفظ محمد و قریش

کنند آن لفظ از معنی اصلی محذوف شود چون بر و ابر و اسپ و اسب دیگر آنکه چون از کلمه ساقط گردانند
معنی اصلی آن کلمه بحالت اصلی ماند چون ابراهیم براهیم و اسماعیل سماعیل و استخوان ستخوان
نظامی گوید **شعر** زلف براهیم و رخ آتشکدهش ‌ ‌ چشم سماعیل و مژه خنجرکشش
منوچهری در تعریف انگور گوید **شعر** اندر شکمش هست یکی جان و سه دل ‌ ‌ وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوان است
بعضی ازین ما نا نوشته اند که الف ابراهیم و اسماعیل اصلی نیست در کتاب حدیث این هر دو اسم بی الف
نیامده و از قدما هیچکسی این الف را اصلی ننوشته زیرا که اسمای مذکوره منجمله اسمای زبان عبرانی
هستند مثل اسرائیل و اسرافیل زیادتی الف پیدا ست قوانین زبان عبرانی از کجا به ثبوت رسد
و اصل آنست که هرگاه در اول کلمه در آید و معنی آن کلمه تغیر واقع نشود چون ازبی
ابی و ازبا ابا و از برابر ابرابر و از کر اکر اسدی گوید **شعر** بدو گفت ایدر رابی کام تو
نه پیچم بجز نام تو * فردوسی گوید **شعر** ابر بارهٔ جنگجوی سوار * برون آمد از قلعهٔ دیو
سار * هم او گوید **شعر** رسید از پس لشکر بیشمار * ابا ژنده پیل ژیان شش هزار * کثرت
را مثل خوشا و بسا و فرخا **شعر** خوشا بهار و خوشا گل خوشا چمن امروز * خوشا سرود و خوشا می
خوشا انجمن امروز * **شعر** فرخا عید و فرخا طربش ‌ ‌ فرخا جشن و فرخا سببش
فاعل را در آخر صیغه امر چون گویا و جویا و دانا و بینا و توانا و مصدر را چون فراخا و درازا و پهنا
ملا نورالدین ظهوری گوید **شعر** در کمالات خرد پهنا ببین * کم ز رشحی بیشی دریا ببین * این الف را
محمد بن قیس خوارزمی در رسالهٔ خود نسبتی نوشته قسم را چون حقا و ربا ای قسم حق و قسم رب هاتفی
گوید **شعر** حقا که منم مهجور جامی ‌ ‌ هم پنجهٔ خسرو و نظامی ‌ ‌ الف اتصال که آن را الف
آمیزش نیز گویند در میان دو کلمهٔ متجانس می آید چون دوار و دوادو و کشاکش و لبالب نظامی
گوید **شعر** دوار و زنان نای رزمین زدند * سراپرده بر پشت پروین زدند * و بمعنی عطف جامی
گوید **شعر** همه دوشادوش روزی گرفته * بقصد راه فیروزی گرفته * زائده در اول کلمه چون شابه
و اشابه و نوشدار و انوشدار و سپیر و اسپیر و شکره و اشکره و سپرم و اسپرم که سپرغم نیز گویند
و آن نوعی از نازبو است خاقانی گوید **شعر** شاه اسپرم شاه عیسی * در آخر لاشه خرچه معنی
در وسط کلمه چون انگوار و ... گویند ... گوید **شعر** ... [illegible]

وازافغان فغان وازافتاد فتاد وازاستخوان استخون مولوی روم گوید شعر مردمان را راه دشوار است

نون اندران دشت از فزاوان استخون الف ممدوده نیز محذوف شود چون از آخشیج خشیج

وازآوخ وخ وازآزخ زخ اول بمعنی چند دوم بمعنی آه ونصیب سوم بمعنی زشت وبد واختصار چشم جمع

چشم نیز آمده شعر ای بعدل تو یافت چار خشیج امتزاجی بیک دگر بمزیج تنوین را

چون اثباتاً ونفیاً وصلاً وقطعاً شعر کس نپرسید زفعل بد ونکو اصلا دفعتاً بر در فردوس معلی رفتم

الف اشباع الفی بود که از اشباع فتحه پیدا شود وهرچند قاعده عربیان هست چون مثالا وکمالا لیکن

شعرای متقدمین پیروی کرده آورده اند چون تابانا وخشانا واستاد گوید شعر دوش

بود هست شب عجیب وعجیب خشانا بر ظلمت نشر خاک مه تابانا خاقانی هم درین معنی گوید شعر

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را الف باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته بدانکه الف

متکلم وتنوین وقسم واشباع مخصوص کلام عربی است در الفاظ فارسی نیاید مگر الف اشباع

متقدمین بتکلف آورده اند ومتاخرین هرگز نمی آرند حرف الباء این حرف در لغت بمعنی

مرد کثیر الجماع است وعدد وی دو است در محاوره فارسی بچند معنی تقسیم یابد الصاق علت

قربت صحبت ظرف قسم برای زیاده استعانت حذف عوض مقدار توسل وساطت ابتدا

مثل ترجمه علی ترجمه من مقابله وقت بدل مطابق طرف مفعول بای الصاق برای ربط کلام

می آید وفائده معنی معیت بخشد سعدی گوید شعر بد وگفت سالار بیت الحرام

که ای حامل وحی برتر خرام بای علت آن است که معنی سبب از وی یافته شود وآن را

بای سببیه نیز گویند سعدی گوید شعر بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب

بمعنی قربت هم سعدی گوید چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را ای چون قریب

درخت گل رسم بمعنی صحبت با الف وبی الف هر دو می آید صبا گوید شعر با عقل گشتم هم سفر یک

کوچه راه از بیخودی شد ریشه ریشه دامنم از خارهای استدلالها بمعنی ظرف

امیر خسرو گوید شعر از اثر نعل بصحرا تمام خاک پر از نون شده از عین ولام

بای قسم در عربی بالکسر ودر فارسی بالفتح مستعمل است شعر بجان عرب دیدم وخوبان عجم را

بالعدکه از جمله سرفرازیمشان نظامی گوید شعر بیزدان که آهن کش دشمن است

نون الفعل النون بحث یقیناً

بزرتشت کو خصم آهرمنست — ای قسم بیزدان وقسم زرتشت و بای قسمیه کاهی حذف شود چون
جان شما و نام خدا ای بجان شما و بنام خدا یعنی برای سعدی گوید شعر ہر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت — زیاده بر ماضی و مضارع و امر و اسم می آید چون بگفت و بکنند و بگو
و بجز و بکردار نظامی گوید شعر سپاهی بکردار نخل بلند — هراسان ازو دیو چنگل بلند
استعانت را نظامی گوید شعر بلشکر توان کردن این کارزار — نه تنها چه برخیزد از یک سوار
کاهی از آخر کلمه حذف هم گردد چون از رفت و روب رفت و رو استاد گوید شعر غمهای یار
بر دردل حلقه مهر بند — ساقی بگو که میکده را قفل در کنند — یعنی عوض نظامی گوید شعر
چو دریا خرد گوهر از کان تنگ. — دهد کشتی در بیکپاره سنگ — ای عوض یکپاره سنگ کشتی
در دهد یعنی مقدار نظامی گوید شعر — بجو می ستاند ز دهقان پیر — بمن می فرستد بدیوان میر
ای مقدار جو از دهقان پیر بگیرد و هر گاه مقدار من گردد بدیوان امیر وقت می فرستد یعنی توسل و
برکت در زبان عربی و فارسی هر دو می آید چنانچه گویند بحرمت النبی وآله الامجاد و بالنون والصاد
ای بتوسل حرمت النبی وآله و برکت نون والصاد مولوی جامی گوید شعر خداوندا به پیران جوان بخت
بود تا آسمان چتر و زمین تخت — فلک با چتر او در چاپلوسی — زمین با تخت او در خاکبوسی
یعنی بتوسل و برکت پیران جوان بخت وساطت را نظامی گوید شعر هنر هر کجا یافت قدر تمام
بدولت خدائی برآورد نام — یعنی بواسطه آنکه صاحب دولت نام برآورد یعنی ابتدا شعر
بنام آنکه نام او قدیم است — بخاص و عام رحمن و رحیم است — یعنی توسل فردوسی گوید شعر
ببالا مهی بر زمین فرو نیست — بگیتی کسی را هم آورد نیست — ترجمه علی امیر خسرو گوید شعر
بره ده ماه به مهر خوانچه بر + — ده مه و رفت دو قرص شد بسر — ترجمه من سعدی گوید شعر
بباد آتش تیز برتر شود — پلنگ از زدن کینه ورتر شود — ای از باد آتش تیز بلندتر شود
برای مقابله سعدی گوید شعر یکی را که بینی که خصم تو اوست — نه از عقل باشد گرفتن بدوست
یعنی مقابل دوست او را گرفتن از عقل نباشد بای که فائده یعنی وقت دهد نظامی گوید شعر کنون
که غم شادمانی کنم — به پیرانه سر چون جوانی کنم — ای وقت پیرانه سری چگونه جوانی
کنم بدل کاهی بمیم و کاهی بواو و کاهی بالف شود [illegible]

هر که در کوی تو افتاد ز پا افتادست   مثال وادی که بلفظ در آید شعر   جز آه و گریه ندیدم بروزگار از تو
گذشت عمر عزیزم سحاب وار از تو   مثال متحرک نظامی گوید شعر   تات نگویند زبان بسته دار
تات نپرسند مگو زینهار   و بعضی جا همین تای ملحق بکلمه بمعنی خود و مفعول آید مولوی جامی گوید
شعر از و خواهی جمال دوست دیدن   از و خواهی بمقصودت رسیدن   سعدی گوید شعر
ترا کی میسر شود این مقام   که با دوستانت خلافست و جنگ   و گاهی زیاده می آید چون فرا
و فراشت و بالش و بالشت قدسی گوید شعر زبانش کرد پایش را فراشت   نهاد از مردمی بر دین انگشت
اعتماد الدین گوید درین معنی رباعی در چشم محققان چه زیبا و چه زشت   منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت
پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس   زیر سر عاشقان چه بالش چه خشت   تای انیت و آنت اختلافی
دارد و در بعض جا بمعنی مضاف پیدا کند و در بعض مقام زیاده آید و گاهی فائده بمعنی تحسین و زیست
پیدا کند سنائی گوید شعر   آنت بخشودن انیت بخشیدن   آنت پوشیدن انیت پاشیدن
یعنی آن تو و این تو ای مالک تو در حدیقهٔ سنائی جائی که این شعر واقع شده سوای معنی ملک
هیچ معنی درست نمی شود و زیاده ظاهر است و در محل احتیاج مثال ندارد و بمعنی تحسین و زهی نظامی گوید شعر
خواجه صباح و صبوحش غلام   انیت بشیر انیت بشیر نام   ای زهی بشیر و زهی بشیر
هرگاه تای مسمی را برای مفعول ملحق خواهند کرد و او نخواهند نوشت چون ترا استاش ظاهر است
و این تو و ترا بمعنی خود هم می آید نظامی گوید شعر.   چنان گرم کن عزم راهم تو
که خرم دل آیم چو آیم بتو   هم او گوید شعر   پای ترا هر دو سه پیمان
ره نتوان رفت بپای کسان   تو در مصرعهٔ اول شعر اول بمعنی خود است و ترا در شعر ثانی بمعنی
خود را و گاهی بدل بجیم شود چون تاراج و تارات خاقانی گوید شعر   خود بر سر خاکش از کرامات
تا تا رهی رود بتارات   و بدل بدال غیر گردد هم در اسم و هم در فعل چون تود و توت و
زردشت و زردست و کنیت و کنید و دیدت و دیدد و در مضارع گرفت و شکفت و پذیرفت نیز
بدال بدل شود نظامی گوید شعر   حکیمی که تو دارد از برگ تود   ز حلوا و ابریشم آورد سود
و تای مبالغه و تای وحدت و تای تانیث که در حالت وقف ها شود مثل علامه و کلمه و حیله قاعدهٔ
عربیان است و تای ملصق بالف گاهی بمعنی شرط آید و گاهی بمعنی ابتدا و گاهی بمعنی انتها و گاهی

زینهار و گاهی بمعنی علت و گاهی بمعنی عدد و گاهی بمعنی تو یعنی ته و گاهی بجای کاف بیانیه و گاهی
بنا تنبیه مثال هر یک علی الترتیب دریافت باید نمود نظامی گوید بمعنی شرط **شعر** تا نفکنند درست ز امید

تا نشکستند نشد رو سپید بمعنی ابتدا میرزا جلال اسیر گوید **شعر** تا باخیال زلف تو پیوند کرده‌ام
پیچیده‌ام برشته جان تار ناله را بمعنی انتها نظیری گوید **شعر** تا سر ره به پیرم اگرم در بگشایید
هر چند که در سوز قفس بال و پرم را بمعنی زینهار سعدی گوید **شعر** ای که شخص منت حقیر نمود
تا درشتی هنر نپنداری بمعنی علت نظیری گوید **شعر** تا همدم هیچ ده پردار نکرده
در سینه شکستیم پر و بال نفس را بمعنی عدد خاقانی گوید **شعر** آن هشت تا بربط نگر جان هشت تا بهشت داد
هر تار از و طوبی ثمر صد میوه هر تا بخته بمعنی تو یعنی مولوی روم گوید **شعر** گر بگویم شرح این بی حد شود
مثنوی هفتاد تا کاغذ شود بمعنی کاف بیان نظامی گوید **شعر** صبح بدان میدهد طشت زر
تا تو زخود دست بشوئی مگر بمعنی تنبیه هم او گوید **شعر** دست وفا در کمر عهد کن

تا نشوی عهد شکن جهد کن **حرف التا** این حرف در لغت بمعنی چیزی نرم باشد
وانچه بدان زند کالی کشند و بمعنی چشم زخم نیز و این را تای مثلثه گویند و در حساب ابجد عدد شش
پانصد است و جمله هشت حرف است که در فارسی نمی آیند مخصوص عرب اند **شعر** در زبان
فرس نیاید هشت حرف می شوند آنها تازی صرف **شعر** ثا و حا و صاد و ضاد است
ای عزیز • طا و ظا و عین و هشتم قاف نیز **حرف الجیم** این حرف در لغت بمعنی سست
است و در حساب عدد سه است در فارسی بدل بزای معجمه و شین منقوطه و کاف فارسی آید
چون باز و باج و کز و کج و کاش و کاج و گوهر و جوهر و گیلان و جیلان مثال هر یک علی الترتیب

سپهی تو لن برد **شعر** برید از دست شاهان هر طرف باج بمرغان هوا آورده تاراج
محمود لاهوری گوید **شعر** جمالی خود ایاز از من نهان کرد نگاهی بیندش محمود ای کاج
نظامی گوید **شعر** جواهر تو بخشی دل سنگ را تو بر روی جوهر کشی زنگ را

و نیز بدل بتای مثناة فوقانی شود چنانچه گذشت **حرف الجیم الفارسی** جیم فارسی
که هم عدد جیم تازی است در فارسی بزای معجمه تبدیل یابد و هم بکاف تازی چون رجه و رزه
بچشک و بزشک بالضم اول بمعنی طبیب و زاج و زاک بمعنی شب یمانی و در آخر کلمه مفتوحه بمعنی

خرد تر و بجای تصغیر آید چون وصلچه و دیگچه و مورچه و گاهی ما قبل یای تحتانی زیاده کنند بر فصاحت
چون دریچه و باغیچه و قالیچه و کلیچه و مشکیچه از اجزای عجمیه بدل کرده مشکیزه گویند مثل دوشیزه و پاکیزه امیر خسرو گوید شعر
مورچه جای که گنبد پای راست   او بشب تار بداند کجاست
نظامی گوید شعر آتش گل باغ جمشید بود   کلیچه بر خوان خورشید بود
بجهت احتقار و برای تعظیم نیز می آید نظامی گوید شعر
چه لافی که من دیو مردم خورم   هر آخور که از دیو مردم ترم
جامی گوید شعر
چه نامیست اینکه در دیوان هستی   برو نگرفته نامی پیش دستی
و بمعنی علت یعنی چرا نیز می آید شعر
مجوا ز شعله رخساران وفائی   چه آتش را نباشد بهره از آب
و بمعنی حسرت و خوبی اطلاق میشود جامی گوید شعر
اگر دستم بکمر بودی چه بودی   ز وصلش بهره ور بودی چه بودی
نظامی گوید شعر
چه خرم کسی کو بهنگام دست   هم آتش نهد پیش و هم مرغ و
و جائیکه در یک شعر یا یک مصرعه یا یک فقره مکرر واقع شود فایدهٔ معنی برابر دهد چنانکه سعدی گوید شعر
چو آهنگ رفتن کند جان پاک   چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
و اختصار چه نیز آمده است چون هرچه و انچه امیر خسرو گوید شعر
هرچه نه او در خط امکان او   انچه جز او بنده فرمان او
هم او گوید شعر
هرچه کند در کل و در جز اثر   کلی و جزویش بود زان خبر
و اگر ملحق بحرف شرط کرده شود مثل اگرچه و گرچه و ارچه مقتضی حرف استثنا شود بلکه ضرورت افتد اگر در
نظم گنجایش استثنا باشد فهو المراد و الا معنی استثنا تقدیری خواهند گرفت و این در کلام
اساتذه بسیار آمده امیر خسرو گوید شعر
گرچه بگوهر تبار سخی   لیک بمحل مرتبه دار سخی
در مصرعهٔ ثانی لیکن مقدر است هم او گوید شعر
گرچه جهان جمله بدیدی چو روز   لیک جهان دیده نگشتی هنوز
درین شعر استثنا مقدر نیست و در عربی بصاد مهمله تبدیل شود چون چاپ و صک و چنگ و صنج قال النبی صلی الله
علیه و سلم اطلبوا العلم ولو کان بالصین

حرف الحا

این حرف در لغت بمعنی زن بسیط القامت
و تیز زبان است و بالحاق همزهٔ مکسوره آخرش کلمه ایست که برای راندن شتر گویند و در حساب عدد هشت
است و منجمله هشت حروف مرقوم است

حرف الخا

این حرف در لغت بمعنی موی گردن
و بعضی موی سرین نوشته و در حساب عدد ششصد است و در فارسی امر خائیدن است که
بالحاق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکرخا و پولادخا و گاهی بدل شود بغین معجمه چون یخ و یغ
و کیخ بمعنی گوشهٔ چشم و در مضارع سوخت و دوخت و آموخت و اندوخت و ساخت و پرداخت

و آواخت برای معجمه بدل کرد چون سوزد و دوزد قس علی هذه **حرف الدال** این حرف در
لغت بمعنی زن فربه است و عددش چهار است اکثر جا معنی دلیل و رهنما آید چنانچه گویند این سخن بران سخن
دال است امیر خسرو گوید **شعر** درکمر میم و کمر برکشاد . دال برحمت شد و آن در کشاد
دال ساکن در آخر کلمه علامت مضارع است و موقوف علامت ماضی مگر چهار صیغهٔ ماضی ساکن الاوّل و الآخر
بطریق شاذ و آن اینست آمد زد شد ستد تمیز باید نمود و بدل بتای مثناة فوقانی شود خواه در اسم
خواه در فعل چون دراج و تراج و شوید و شویت و هر جا که در کلام یک جنس واقع شود ساقط گردد چون
سپید دیو و سپید بو **شعر** بیاری در آید چو بخت بلند ز رستم سپید یو باید گزند
و اگر با تای فوقانی جمع شود برای رفع ثقالت حذف شود چون از زود ترو زوتر و از بدتر بتر **شعر** ایکه
پرسی که چه حال است ترا انچه وی بود ازان هم بتر است و گاهی از اوسط کلمه و آخر کلمه
حذف شود چون از شاد باش . شاباش و از استاد استا و از هرمزد هرمز نام پسر نوشیروان
عادل بود سعدی گوید **شعر** شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
نظیری قدم گوید **شعر** شاه کیوان کین هرمز اختر بهرام رزم مهر چهر و تیر فر زهره طبع ماه بزم
حرف الذال این حرف در لغت بمعنی بانگ زدن خروس است و هم تاج خروس و عددش
هفتصد است در اول و آخر کلام فارسی نیامده مگر در میان کلمه چون گذشت و گذرد و پذیرفت و پذیرد
و بدال مهمله بدل شود چون استاذ و استاد و نبیذ و نبید و آذر و آدر و کاغذ و کاغد قافیه استاد
و نبید جامی در فارسی بذال معجمه دیده شد مگر قافیه کاغذ بدال مهمله بنظر آمده چنانچه مولوی روم گوید
شعر گر بگویم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد تا کاغذ شود و آنچه فرق دال و ذال اساتذه
نوشته اند ازین رباعی دریافت توان کرد **رباعی** آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض
دال ذال را نشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند
غرض قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان است که بجای دال مهمله ذال معجمه و بجای ذال معجمه دال مهمله آرند و دیگر
اهل غزنین و بلخ و ما وراء النهر ذال معجمه در فارسی نیامده بی تکلف در قوافی دال و ذال جمع کنند و گذشت
پذیرفت را بدال خوانند محمد بن قیس خوارزمی نوشته که در زبان دری ما قبل دال سوای الف
مهمله و زای معجمه و نون دیگر حرف نباشد چون کرد و برد و زد و مزد و کند و زند **حرف الرا** این

حرف در لغت بمعنی مرد کینه جو و کفچهٔ آهنین است و عدد وی سی و صد است و در فارسی بلام بدل شود چون
نیلو فر و نیلوفل ابوشکور بلخی گوید شعر آب انگور و آب نیلوفل   مر مرا از عبیر و مشک بدل
و نیز سور و سول که زنگی باشد اسپ و خر را شاعری گوید شعر   رخت بربست صبحدم آنغول
زیر پالان کشیده استر سول   و در مضارع داشت و کاشت و گماشت و غیره بشین معجمه بدل
گردد چون دارد و کارد و گمارد و ملحق بالف برای مفعول آید بالک در فارسی علامت مفعول است
شعر تیغ تو زسر گذشت ما را   کوته شده سر گذشت ما را   و این را در کلام زیاده هم
می آید بشرطیکه ماقبل او رای معجمه مکسور و یا از و یا برای و یا از پی و یا از بهر باشد حافظ گوید شعر
محرم راز دل شیدای خود   کس نمی بینم ز خاص و عام را   خاقانی گوید شعر   بسیج
از پی بهار را   مر حلقهٔ درع مصطفی را   و گاهی از آخر اسم محذوف گردد چون انیس
و از دختر دخت سعدی گوید شعر   اگر باید رخ جنگ جوید پسے   پدر بی گمان خشم گیرد بسے
فردوسی گوید شعر   منیژه منم دخت افراسیاب   تنم را ندیده گهی آفتاب
در شعر سعدی اکثر مردم بجای پسی کسی خوانند رای مفعولی که مذکور شد بعضی جا محذوف آید و آنرا
مفعول معنوی گویند چنانکه ظهوری گوید مصرعه کو اجابت لب بامین باز کن   لفظ
اجابت مفعول معنوی است ای اجابت را گو **حرف الزا** این حرف در لغت بمعنی
بدخو و مرد بسیار خوار است و عدد وی هفت است و در فارسی بدل جیم تازی و سین مهمله و غین معجمه
آید چون کز و کج و ایاز و ایاس و گریز و گریغ شعر کار و بار عشق نآید در قیاس   بند و مجنون
آمد صاحب ایاس   نظامی گوید شعر چو لشکرکش افتاده کشتی به تیغ   گرفتندی از بیم لشکر
گریغ   فیضی گوید شعر   لحدار مز بسیا   می بین و مکن حوالهٔ
و بالکسر ترجمهٔ من و بعنی است فیضی گوید شعر موی شده ام ز ناتوانی   مو بر تن من کند گرانی
و نیز بمعنی جنس آید شعر   زیبای رومی هزاران پرند   ز سنجاب و قاقم چه گویم که چند
ای جنس سنجاب و قاقم را چه گویم که چه قدر بود و گاهی از آخر کلمه ساقط گردد چون آوا و آواز و آواوید از
دیر وا خاقانی گوید شعر   در هر قدم از دم ملایک   آواز شنوی که مرحبا یک
و با الف چون از فائده بمعنی واسطه دهد امیر خسرو گوید شعر   دست بدست اشارهٔ کامکار

جو بر [illegible] دست بدست از شکار   ای برای شکار دست بدست می رسد نظامی گوید همینی شعر
ناله عود از نفس مجمر است   بیخ حرز راحت پالانگر است   زای فارسی که هم عدد زای
تازیست بدل بجیم تازی شود چون کاژ و کاج بمعنی احول چشم و ناژ و ناج بمعنی درخت بید و قسمی از صنوبر شعر
خود فروشی تا یکی ای کیج و کاج   بر سر جنسی که باشد بیرواج **حرف السین** این حرف
در لغت بمعنی فربه است و مردی که بسیار سرفه کند عدد وی شصت است در مضارع جست و رست
بدل بهای هوز شود و در مضارع پیراست و آراست بیای تحتانی و در مضارع بست و پیوست
بنون و در مضارع گسست بلام و در مضارع جست و رست بواو و در مضارع زیست و
گریست حذف شود چون کرید و زید و بدل بزای معجمه چون ایاز و ایاس و بشین منقوطه چون
فرسته و فرشته و بصاد مهمله چون سپاهان و صفاهان و قفس و قفص و شست و شصت
و صد و سد **حرف الشین** این حرف در لغت بمعنی مرد دونده است و بالفتح زشتی و
عیب و بالکسر مردی که زنان بسیار کند و عدد وی سه صد است در فارسی یکی از حروف ضمیر است بآخر
کلمه ساکن ضمیر واحد غائب و معنی مفعول را آید مثال ضمیر واحد سعدی گوید شعر همه شب زنی فریاد
و زاری نخفت   یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت   مثال شین مفعول شعر
با هر کسی همدم شدم از دو نالان کردمش   با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش
و گاهی برای ضرورت بهر دو معنی متحرک آید نظامی گوید شعر   شنون تخت آن بارگه گشت خرد
دقیقی و دیباشش را باد برد .   و در آخر صیغه امر ما قبل مکسور معنی مصدری پیدا کند چون دانش
و بینش و آمیزش و آویزش و گاهی بدل گردد بجیم تازی و سین مهمله چون کاش و کاج و مشک
و مسک و شین زیاده که در محاوره اهل فرس بکثرت آمده خواجه حافظ گوید شعر ما برفتیم و تو دانی و
دل غمخور ما   بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما   سعدی گوید شعر   کلاه سعادت یکی بر سرش
گلیم شقاوت یکی در برش   شین مصرع [illegible] این بیت زیاده است و بمعنی خود هم
گوید شعر هر بزمی که بردارد نقاب از روی زیبایش   پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش
ظهوری گوید شعر نهد خود هر طرف دامی ز تارش   کزین رو بر نوی گرد و شکارش شین
مصرعه اول این هر دو بیت بمعنی خود است **حرف الصاد** این حرف در لغت بمعنی مرغیست

که بخاک مراغه کند و درحساب عددش نود است و منجمله هشت حروف عربی است و در فارسی این حرف
استعاره چشم است و صاد کردن بمعنی صحیح نمودن آمده شعر ابروی تو نون چشم تو زیرش صاد است
ثابت شده حسن تو از نص چون سه کنید [illegible] شعر بسکه در عشق بر آوردم نام عاشقان صاد بنامم
کردند حرف الضاد این حرف در لغت بمعنی خروسی است که بر بالکیان آواز کند و بمعنی [illegible]
کردن قائم مقام صاد است و عددش در حساب ابجد هشت صد است و منجمله هشت حروف عربی است
حرف الطاء این حرف را طای حطی و طای مطبقه و طای دسته دار گویند و در لغت
بمعنی مرد حریص است و کسی که با زنان صحبت بسیار کند در حساب ابجد عددش نه است و منجمله
هشت حروف است بدل می شود بدال مهمله چون خراط و خراد و خطشه و خدشه و باربط و بارید
حرف الظاء این حرف در لغت بمعنی زن بزرگ پستان است و نیز پستان زال را
گویند در حساب ابجد عددش نهصد است و منجمله هشت حروف است حرف العین
این حرف در لغت بمعنی ناف شتر است و در حساب ابجد عددش هفتاد است و بمعنی چشم
و چشمه و نقش هر چیز و جاسوس و مال نقد و برادر پدری و مادری و پدری و مرد بزرگوار و آفتاب و ترازو و دیگر
جوینده و چشمه زانو و دینار و دیدبان و زر و ذات [یعنی ذات حقیقی] و کوهان شتر و چشم زخم و آشکارا و ابری که از
طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیز و بفتحتین فراخ چشم شدن و بالکسر فراخ چشمان
و گاو وحشی و گاو آهن است حرف الغین این حرف در لغت بمعنی تشنه شدن و ابر
سیاه است [یعنی غلبه] و در حساب ابجد عددش هزار است و بالکسر درختان سبز بسیار شاخ و پرده
پوشش و بکاف فارسی بدل شود چون لغام و لگام و بزای معجمه نیز چون گریز و گریغ و در بعضی جا
بجای قاف مستعمل شود چون قلد و غلد حرف الفاء این حرف در لغت بمعنی زبد البحر و کف
دریاست عددش در حساب ابجد هشتاد است اکثر در فارسی بواو و بای موحده بدل می شود و با
چون قام و وام و تب و تف و شب و شف چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت و گفت
چون رود و گوید و در مضارع کوفت و روفت و یافت و شتافت نیز بیای موحده بدل کنند
چون کوبد و روبد و یابد و شتابد حرف القاف این حرف در لغت بمعنی توانگر [illegible]
و نام کوهی بزرگ لاجورد که گرداگرد عالم واقع شده و عددش صد است و منجمله هشت حروف [illegible]

که در فارسی بمعنی آیند بدل می شود بکاف چون تریاک و تریاق ولق ولک و دق و دک و راوق و
راوک ظهیر گوید شعر بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی * برکن قدح ز باده گلرنگ راوکی * ونیز بدل
شود بکاف عجمی چون خانقاه و خانگاه خاقانی گوید شعر مرا گریز ز خانه بخانگاه بود * چو طفل کو بر مادر
گریز دارد از بیم ادب

باب حرف الکاف

این حرف در لغت بمعنی مرد خشمناک و چالاک است مولوی
روم گوید شعر در تو تا کافی بود از کافران * جای گند و شهوتی چون کاف ران * ای چاک ران
عدد شش بیست است و در فارسی بچند معنی بزبان زد می شود بدل هر کس شرطیه بیانیه زیاده بطریق تکیه
کلام مثل علت بلکه نفی جواب القسم کدامیه دعائیه تصغیر مفاجات صله بدل می شود بحرف یکی بهای
مهمله مخفی دوم بجای معجمه چون بندگک و خواجگک و شاباچه و شاباکچه یعنی سینه بند زنان که بنده و خواجه بکاف
بدل شد و ثانی کاف تصغیر است یعنی هر کس سعدی گوید شعر برد بر دل از جور غم بارها * که نا آزموده
کند کارها * مثال کاف شرط سعدی گوید شعر چه کم گردد ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت بدرگاه
که باشند مشتی گدایان خیل * بمهمان دار السلام از طفیل * نظامی گوید شعر می که
فریدون نکند با تو نوشش * رشته ضحاک برآرد بدوش * بیانیه کافی بود که برای بیان
ما قبل آید و آن بعض جا قریب بود و بعض جا بعید مثال قریب آصفی گوید شعر دل که طومار وفا بود
تن محزون را * پاره کرد غم دانسته بتان مضمون را * مثال بعید سعدی گوید شعر چو حالش شد
از بینوائی تباه * نوشت این حکایت بنزدیک شاه * که ای شاه آفاق گیری بعدل * اگر من نمانم تو
مانی بفضل * و گاهی این کاف در آخر مصرعه ساکن آید مثل ما ناکه و چندانکه و چنانکه و گاهی حذف
شود در کلام غیر صفت و در کلام با صفت آوردن از واجبات است از امیر خسرو شعر
مورچه جائی که نهد پای راست * او بشب تار بداند کجاست * و بعد یای توصیفی که آنرا یای
ایمائی هم گویند آوردن این کاف لازم دانند نظامی گوید شعر سری را که بر سر نهادی کلاه * فکندی از
دریای بر خاک راه * زیاده بطریق تکیه کلام امیر خسرو گوید شعر بسی اژدها زیر پا کرده پست
که تا یافت بر گنج پوشیده دست * بمعنی مثل و مانند استاد گوید شعر نیست در خلق دل آزار که
نیست در دهر جفا کار که او * بمعنی علت یعنی چرا امیر خسرو گوید شعر ز لشکر بود زور شاهنشهان
که تکیه بتنها نگیرد جهان * مثال کاف بلکه سعدی گوید شعر نه قندی که مردم بصورت خورند

که ارباب معنی بکاغذ برند   مثال کاف نفی سعدی گوید شعر راست خواهی هزار چشم چنان
کور بهتر که آفتاب سیاه   یعنی مثل شپرک هزار چشم کور بهتر است نه آفتاب سیاه و این کاف
در کلام شیخ سعدی بسیار آمده بخلاف دیگر اساتذه جواب القسم کافی بود که مابعد قسم فائده بیان
قسم بخشد و آن بر دو نوع بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر حقا که با عقوبت دوزخ
برابر است   رفتن بپای مردی همسایه در بهشت   مثال منفصل نظامی گوید شعر به فیروزی آن که
آهنش دشمن است   به زرتشت کو خصم آهرمن است   که از روم و رومی نمانم نشان ° شوم
بر سر هر دو آتش فشان   مثال کدام شعر این همه ناتوان مرا کرد که کرد یا کرد   خاک نشین
چو نقشش پا کرد که کرد یا کرد   گاهی این کاف بکسر اشباع فائده معنی استفهام دهد چنانکه درین بیت
شعر می برد دل را بشوخی باز منکر می شود   غیر چشم فتنه انگیزت چنین عیار که   کاف دعائیه
سعدی گوید شعر خدایا بران تربت نامدار   بفضلت که باران رحمت ببار   کاف تصغیر گاهی
بمعنی تحقیر و گاهی بمعنی تعظیم و رحمت آید چون مردک و طفلک و دخترک و دیگر مثله سعدی گوید شعر
پیرمردی لطیف در بغداد   دخترک را بکفشدوزی داد   مردک سنگدل چنان بگزید
لب دختر که خون ازو بچکید   مولوی روم گوید شعر کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست   جد چو
گوید طفلکم تحقیر نیست   کاف مفاجات آنست که فائده معنی ناگهانی دهد مولوی جامی گوید شعر
زلیخا با فلک این گفتگو داشت   که آن بر داشت را آمد فرو داشت   عرفی گوید شعر هر سوخته جانیکه
بکشمیر در آید   گر مرغ کباب است که با بال و پر آید   نزدیک بعضی درین شعر کاف مفاجات نیست
بمعنی هم است زیرا که مابعد حرف شرط کاف بمعنی هم آید کاف صله اکثر مابعد کلمهٔ استثنا که مگر و الا است
می آید مسعود سعد گوید شعر جواد کفی و عادل دلی که در قسمت   ز بخل و ظلم نیاید نصیب او الا
که جام باده نبیند بدست همتی   به تیغ سر نیزه کلک را نکرد خطا   کاف فارسی که هم عدد کاف
تازی است بدل می شود گاهی بغین منقوط چون کلوله و غلوله و لگام و لغام و گاهی بهای مهمله ساکن وقت و
جمع نمودن ذوی الارواح چون ستمدیدگان و جفاکشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و ماقبل
یای مصدری نیز بدل بهای مهمله شود چون زندگی و بندگی و شرمندگی و در عربی بدل بجیم شود چون
گیلانی و جیلانی و گلنار و جلنار سعدی گوید شعر افانین علیها جلنار   تعلقت بالشجر الاخضر نار

حرف اللام اینحرف در لغت بمعنی شتر و زره آمده و نیز نشان سیاهی که برای دفع چشم
بر بناگوش طفلان کشند عددش سی بود و بدل می شود بسین مهمله چون کسله که مضارع گسست
است و نیز تبدیل شود برای مهمله چون سور و سول که قبل ازین تحریر یافت **حرف المیم** در لغت
معنی اینحرف خرمای دراز است و هم بمعنی شراب و شعرا بدهان محبوب نسبت کنند و نیز بکسر
عددش در حساب چهل است و در فارسی بچند وجه می آید ضمیر واحد خود من مفعول نهی تخصیص بدل یا
معنی ضمیر متکلم واحد و معنی خود ازین بیت دریافت باید نمود سعدی گوید **شعر** چو من نام مردم بزشتی
برم نگویم بجز غیبت مادرم درین شعر میم برم و نگویم ضمیر واحد متکلم است و میم آخر مصرعه ثانی
بمعنی خود و بمعنی من و درین شعر **شعر** یارم رسید بر سر و بیماریم بجاست عیسی طبیب من شد
بیماریم بجاست و اگر ما قبل این میم یای تحتانی آرند جمع متکلم مع الغیر گردد چون رفتیم و گفتیم میم
مفعول در اسم و فعل هر دو می آید امیر خسرو گوید **شعر** چون کجی دل کندم خود بر بست آینه
راستیم ده بدست هر دو میم مفعولی هستند و گاهی همین معنی لحق برای مفعولی آید بطریق تخصیص
شعر از تو همه برساختند مرا سخت رنجور ساختند مرا میم نهی اکثر بر صیغه امر می آید
چون مکن و مزن و مرو و مجو و گاهی بر کلمه دعائیه چون ملویاد و مبیناد و مرساد امیر خسرو گوید **شعر**
کن مکن ما در است تو ناکن هر چه کند کیست که گوید مکن میرزا صائب گوید **شعر** کیست جا
صائب که زوالش مرساد آنکه دارد سخن تازه دل اصفاهان را اساتذهٔ قدیم میم نهی بر اسم
نیز آورده اند و معنی آن مباد داشته اند اکنون متروک الاستعمال است نظامی گوید **شعر** چو خضر از
چنین روزنی روزنه کیسه چو هست آبحیوان مخور با شیر هم او گوید **شعر** متاج و ماو
شاهنشهی که ماند و دارای دولت نهی یعنی هر گاه آب حیوان موجود باشد مباد اخر با و مباد
شیر اسی چه احتیاج است و هر گاه دارای دولت نبود مباد تاج و مباد اورنگ که نیکه از تعین
فرس هیچ حقیقت ندارند چه خر یا چه شیر و نه تاج و نه اورنگ میخوانند میم تخصیص میمی بود که بآخر اعداد
برای اتمام عدد آرند و این میم را متمم الاعداد من التخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و
ششم و هفتم و هشتم میم بدل میمی بود که بسبب قرب مخرج بیای موحده بدل گردد چون غژم و غژب
و دمه و دنبه جامی گوید **شعر** زشب گردی چو یابد گرگ بالش نهاد از دنبه پیشش کرد بالش

مثال میم زیاده خاقانی گوید **شعر** نی بر سر اهشم مغیلان نی گرد رخش سپاه پیلان
امیر خسرو گوید **شعر** اگر معنیم باز پرسی زلاب بود هم بگفتار دوم آفتاب در اول شعر میم را هشم و در شعر
ثانی میم معنیم زیاده است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطر بضم اول و سکون ثانی ترازو را گویند
و لاب آفتاب را اصطرلاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز نام حکیم و نام پسر ادریس علیه السلام است
و گاهی میم در آخر کلمه فائده معنی هستم دهد چنانچه درین بیت **شعر** بهار نشاه پرور و خزان خون آلی
درین باغم که از رنگ شکستن بخت ساقی باده جامم را نسیم باغم در مصرع اول بمعنی هستم است

حرف النون این حرف در لغت بمعنی ماهی بزرگ است و نام ماهی که در زیر زمین است
و زمین بر پشت اوست و بمعنی دوات و تثنیه درخت و نام شهری و اختصار النون و کنایت
از چاه زنخدان و ابروی محبوبان نیز آمده جامی گوید **شعر** بزیر آن و نون طرفه چه باد دستش
نوشته کلک صنع اوستادش عددش پنجاه است و در فارسی آخر کلمه ساکن علامت مصدر چون
نهادن و فتادن و سوختن و دوختن و علامت جمع در مضارع چون کنند و زنند و برند و درند
و با الف علامت جمع در اسم چون یاران و دوستداران و نیز بدال علامت جمع در فعل چون
کردند و بردند و برای نفی در اول کلمه در آید چون نگفت و نرفت و نرود و نگوید و گاهی بهمین معنی ملحق
بهای هوز و یای تحتانی آید چون نه و نی هر دو بالکسر **شعر** از باده شوق بسکه هستم نی دست
بدل نه دل بدستم و چون در کلام مکرر واقع شود فائده معنی اثبات بخشد عرفی گوید **شعر** تا کون ترا
اصل مهمات نخوانند نشنید قضا ترجمه لفظ اسم را و در مضارع بست و پیوست و شکست
بسین مهمله بدل گردد چون شکند و پیوندد و بندد

حرف الواو این حرف در لغت بمعنی
کوهان شتر است در عربی فائده معنی قسم دهد چون واسمه و در حساب عددش شش است
در فارسی بچند وجه می آید معروف مجهول معدوله بیان ضمه عطف زیاده حالیه بدل تصغیر تحقیر و
ملازمت تفسیر معیت معروف آنست که ما قبلش ضمه خالص باشد چون نور و دور و مجهول آنکه
ما قبلش ضمه غیر خالص بود چون شور و زور و این هر دو واو بتلفظ در آیند و قافیه این هر دو واو
با هم غلط است چنانکه لفظ موم و معلوم درین بیت جامی گوید **شعر** کلیدش را بود دندانه از موم
بود کار کلید موم معلوم معدوله واوی بود که نخوانند در نیاید و معدوله ازان گویند که از عدو

نموده دیگر حرف خوانند و ماقبل او خای معجمه مفتوحه بود نحوی که بوی ضمه داشته باشد و بتلفظ
بسیار کم آید و آن چند الفاظ اند چون خواجه و خوارزم و خواب و خواست و خواند و خور و دانکه
ماقبلش کسرهٔ غیر خالص بود و چون خویش نادر و شاذ است سعدی گوید شعر یکی مرد درویش در خاک
کیش نکو گفت با همسر نشست خویش کیش نام جزیره ایست آبادان و مابعد این واو یکی ازین
حروف لازم بود الف دال را زا سین شین ها یا چون خواند و خود و خورد و خوز و خوست و خوش
و خوهله و خویله خوز نام شهریست که خوزستان گویند و خوست بمعنی کوفت است در شعر فارسی قافیه
این کلمات الفاظ مفتوحه خواهند بود مثل ماند و بد و کرد و زر و بست و کش و هم وزن خوهله و خویله
هر لفظ که باشد نظامی گوید شعر به پهلوی شیر آنکهی دست کش که داری بشیر افکنی دست خوش
سعدی گوید شعر کسی اکه نزدیک ظنت بد است چه دانی که صاحب ولایت خود اوست
خوهله و خویله بهای هوز و یای تحتانی هر دو لفظ ترکی اند اول بمعنی کج و ناراست و دوم بمعنی
سفیه و احمق ناصر خسرو گوید شعر آن بندها که بست فلاطون پیش بین خوهله است و سست پیش
لهین پیشکار بین انوری گوید شعر وآن خویله در سبلت افکند بادی چو در وبش خشک
ه از ملاقات شانه لفظ خرد و خرم که بمعنی کوچک و خوش است واو است بواو نوشتن خطا است
بیان ضمه را چون تو و دو این واو گاهی بتلفظ در آید و گاهی نه شیخ فرید الدین عطار گوید شعر تو درین
ره لی خدائی بی رسول دست کوته کن ازین رد و قبول امیر خسرو گوید شعر برمن رسوا
شده عیب کوش عیب تو پوشی که توئی عیب پوش واو عطف درمیان دو کلمه
یک جنس و غیر جنس آید چون گفته و ناگفته و جسته و ناجسته نظامی گوید شعر این چه سخن این چه
زباندانی است گفته و ناگفته پشیمانی است و غیر جنس چون آمد و رفت و گفت و شنو و امیر خسرو گوید
شعر رفته و باز آمده در یک زمان رفتن و باز آمدنش توامان و درمیان دو اسم
نیز آید چون عمرو زید و خالد و بکر سعدی گوید شعر ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول تو با
عمرو و زید در نثر این واو متحرک می آید و در نظم ساکن هرچند که در بعض جا قدما بضرورت در شعر متحرک
آورده اند لیکن متاخرین غیر فصیح دانسته ترک کرده اند مگر دو سه جا روا داشته اند ماقبل حرف ندا
در مصرعهٔ ثانی و ماقبل آن و این واو ذکر دارا سیر گوید شعر اگر دوری خوش است دوران جهان

ورایام خوش است ایام ساقی است   آصفی گوید شعر وصال باده و شاهد نمی‌دهد دستم   وگرنه
زهد و صلاحم ز پارسائی نیست   وگاهی عطف مقدر می‌آید   شعر به تمکین سپهر همت است
عالی دماغ من   مهر من اختر من شمع من روشن چراغ من   و در میان دو کلمه زیاده می‌آید
چون برومند و تنومند هرگاه اسم دو حرفی باشد ملحق خواهد شد واو عطف برای فصاحت زیاده
خواهند آورد برخلاف کلمهٔ ثلاثی و رباعی چون خردمند و شعورمند نظامی گوید شعر بکشتن قوی
دادی تنومند بیم   بدانچه گشتم برومند بیم   هم او گوید شعر خردمند را خوبی از داد اوست
پناه خدا ایمن آباد اوست   و نیز برای تردید زیاده می‌آید جامی گوید شعر اگر چشمش نمایم
بوسه دادن   و یا رو بر کف پایش نهادن   بهوسم باری آن چشمی که گاهی کند بر روی
زیبایش نگاهی   و ماقبل یای نسبتی زیاده آوردن فصاحت بخشد چون هندوی و هروی و دهلوی
و غزنوی و در مصطفوی و مرتضوی واو ماقبل یای نسبتی بقاعدهٔ فارسی است نه عربی و در میان
اسم و فعل نیز زیاده می‌آید چون از افتاد اوفتاد و از رستم روستم خاقانی گوید شعر زادهٔ
سیمرغ کیست جز پدر روستم   قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین   سعدی گوید شعر اوفتاده
است در جهان بسیار   بی تمیز ارجمند و عاقل خوار   و آوی که بمعنی حال آید سعدی
گوید شعر بلند آسمان پیش قدرت خجل   تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل   بدل چهار
حروف می‌شود یکی بیای موحده چون از بشت نوشت و دوم بپای فارسی چون وام و پام
سوم بفا چون یاوه و یافه چهارم بهمزه چون طاوس و طائوس و داود و دائود و کاوس
و کائوس درین سه کلمه واو بود و بدیگی همزه بدل شد نظامی گوید شعر سکندر چو دانست
کان یافه گویی کند ناف خود را ز خون مشک بوی   هم او گوید شعر خوب خط عشق پیشه
آمد   گلبنی از باغ بهشت آمد   واو تصغیر در آخر اسم چون پسرو و دخترو و پدرو شاعر قدیم گوید
شعر برمن نظری نمی‌کند ای پسرو   چشم خوش تو که آفرین باد برو   از مردم اصفهان
شنیده شد که واو تصغیر درین کلمات محاورهٔ خراسانیانست و در رسائل اهل ولایت نیز
همین مرقوم است و این واو تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون فضلو و حسنو
و قبضو واو محذوف مثل از خاموش خمش و بیهوش بیهش واو ملازمت بمعنی ملازمت در میان

نظامی باید فهمید شعر عیب جوانی نپذیرفته اند پیری و صد عیب چنین گفته اند یعنی در
پیری صد عیب لازم است واو تفسیریه در میان دو کلمه متحد المعنی آید خواه عربی باشد خواه فارسی
واگر یک کلمه عربی بود و یک کلمه فارسی کلمه ثانی تفسیر کلمه اول خواهد بود جامی گوید شعر ز ضعف طاقت و تا
رهاندی ز نادانی بدانائی رساندی عرفی گوید شعر اقبال کرم میگزد ارباب همم را همت نخورد
نشتر آری و نعم را در شعر جامی تا و توانائی تفسیر ضعف است و در شعر عرفی نعم تفسیر آری است واو
عطف که بمعنی معیت می آید درین شعر باید دانست شعر تو و صد دستگیری ز التفات و مهربانیها
من و از پا در افتادن ز جوشش ناتوانیها نزد بعضی واو ملازمت و واو معیت یکی است حرف
الها این حرف در لغت بمعنی تپانچه بر روی کودک زدن است و عددش پنج است و آن بر دو گونه بود
یکی اصلی دوم وصلی اصلی که آنرا ملفوظی هم گویند در جمع نمودن ساقط نشود مثل گره و زره هاتفی گوید
شعر برون رفت تیر از زره های سیم چو از حلقهٔ زلف خوبان نسیم وصلی آنکه در جمع نمودن
ساقط شود چون آبگینها و کینها اسیر گوید شعر هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست * بر سنگ خارا
رشک برند آبگینها و در لاله و پیاله و خامه و جامه نیز های وصلی است لیکن از کثرت استعمال جزو کلمه گردیده
رشید سمرقندی و ابن عتیق خوارزمی نوشته اند که سوای های اصلی جمیع های مهمله که در
آخر افعال و اسما واقع می شوند برای دلالت حرکت ماقبل که آن فتحه باشد وصلی هستند
مگر در چار لفظ برای دلالت کسرهٔ ماقبل است و آن که چه نه سه بود و نه ولی در زبان دری مکسور
آمده مفتوحه نباید خواند پس باید دانست که چند جا فائده معنی بخشد چند جا محض برای فصاحت
کلام و اظهار حرکت می آید های مجهول در میان دو کلمه ماضی آید چون دیده شد و شنیده شد
و گفته شد و کرده شد و های موصول در میان دو فعل که بیک فاعل تعلق دارد می آید چون
خندیده رفت و کشیده برد های مفعولی چون شکسته و نشسته شعر سری دارم ز سنگ
غم شکسته دلی دارم چو گل در خون نشسته هرگاه این های مفعولی مضاف خواهد شد
برای علامت کسرهٔ اضافت بالایش همزه خواهند نوشت چون کردهٔ او و گفتهٔ او شعر انچه آید
بتو زان ترک جفا کیش آمد شکوه زنهار مکن کردهٔ خود پیش آمد و گاهی این ها وقت
جمع نمودن بدل بکاف فارسی شود چون رفتگان و کشتگان سعدی گوید شعر نام نیک رفتگان

ضائع مکن تا بماند نام نیکت برقرار و گاهی در اسم فائدهٔ معنی مفعول دهد چون رنجهای رنجیده
و غرقهای غرق شده سعدی گوید شعر نه بینی در ایام او رنجه کنالد زبیداد و سیرغوغا های سکته
های بود که در آخر فعل ساکن آید و قائل بران سکوت کند کلام را فصاحت بخشد و از معنی
هیچ تعلق ندارد چون آمیخته و انگیخته و انداخته شعر همچو وحشی خوش نباید صحبت مردم مرا
تا بهوای دشت پیمائی بسر آمیخته سوای معنی صیغهٔ ماضی در آمیخته هیچ معنی دیگر نیست های
تصغیر در آخر اسم باشد چون غزاله و بزغاله و گوساله شعر آهوی فسون گر تو بنمود گوساله
پرست سامری را برای تعیین مدت در آخر اسم چون یکروزه و یکشبه و دو ساله و چهارده ساله
حافظ گوید شعر می دوساله و معشوق چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
تخصیص ابعد یا و نون نسبتی چون زرینه و دیرینه و گنجینه و پشمینه شعر رفت ماه روزه
شغل بادهٔ دیرینه شد این هلال عید گوئی ساغر زرینه شد اسمائیکه در و این ها
ملحق شود نوع خود را از جنس خویش گرداند و اهل ولایت این را تخصیص النوع من الجنس
گویند و هائیکه در اواخر صیغهٔ ماضی آید بقول اساتذهٔ قدیم فائدهٔ فعل فاعل بخشد چون کرده
و آمده و افتاده و آورده و های مرده و زنده هم ازین قبیل نوشته اند برخلاف رسائل قوانین
فرس که مبتدیان تالیف کرده اند های فاعلی ما بعد صیغهٔ جمع مضارع آید چون کننده
زننده و شونده و رونده وقت جمع نمودن این هم بکاف فارسی بدل شود چون خوانندگان
و دانندگان نظامی گوید شعر نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان
و های لیاقت هائیست که در آخر الف و نون جمع آید مثل شاهانه و مردانه و ترکانه و حریفانه
و ظریفانه بعضی اساتذه این ها را های تشبیه نوشته اند اصل آنست که امثال این کلمات
مرقومه در فارسی بعض جا معنی لیاقت و بعض جا معنی تشبیه می آیند و در مضارع جست
و رست بدل سین مهمله شود و هم یای تحتانی و الف و کاف تازی و کاف فارسی و
ها تحتی نشست و های مبالغه بدل گردد چون راهگان و رایگان و شاهگان و شایگان و هیچ
و پیچ و هرچند و ارچند و ناگمک و خاگمک و شرمندگی و فرخندگی و جمیله و شکیله و علامه
و فهامه جامی گوید شعر نبات ارچند دارد جای شیشه را دل نمی شد با لب لعلش مقابل

برای وصالش چه خوبی وسیله عروس جهان نیست چندان جمیله **شعر** علامه عالمان
عالم در علم حدیث و فقه اعلم **حرف الیا** این حرف را مثناة تحتانی گویند در لغت بمعنی
شیر پیست که بعد دوشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند عدد ده در فارسی با نواع
معنی می آید معروف و مجهول تنکیر وحدت توصیف استمرار تعظیم زیاده اماله لیاقت نسبت
مصدر خطاب متکلم بدل حذف معروف یائی بود که ماقبل او کسره خالص بود چون رفتی و
گرفتی و مجهول آنکه ماقبل او کسره غیر خالص باشد چون کردمی و بستی درین بیت جامی
شعر سحر کردی بدین گفتار شب را نه بستی زین سخن تا روز لب را بدانکه ماقبل یای تنکیر
و وحدت و توصیف و استمرار و تعظیم و زیاده و اماله کسره مجهول یعنی غیر خالص بود و ماقبل
یای نسبتی و مصدری و خطابی و متکلم و لیاقت کسره معروف یعنی خالص بود و یای تنکیر
فائده معنی غیر معین دهد و یای وحدت آنکه فائده معنی وحدت بخشد چنانکه درین بیت **شعر**
شنیده ام ز لب یار شکرین سخنی که غنچه لب منم و نیست اندرین سخنی یای مصرعه اول
وحدت است و یای مصرعه ثانی تنکیر یای توصیفی یائی بود که ما بعد او کاشف بیان لازم باشد
چنانکه درین بیت آصفی **شعر** بسواد خط خوبان چو رسد در ماند نکته دانی که سبق میداد افلاطون
را بعضی گویند که این یای توصیفی نیست یای ایمائی است و یای توصیفی دیگر است من قبیل
یای مصدری بلکه عین مصدری لیکن فائده معنی صفت میدهد چنانکه نظامی گوید **شعر** زاغ
بفر تو همائی کند سر که رسد پیش تو پائی کند یعنی زاغ صفت هما و سر صفت پا میدا کند یای استمرار
بفعل آید و معنی استمراری بخشد چنانکه رفتی و آمدی هر دو بکسره مجهول نظامی گوید **شعر** رفتی
اگر نامدی آرام تو طاقت عشق از کشش نام تو یای تعظیم که معنی بزرگی بخشد درین بیت حدیقه
سنائی **شعر** لانهنگی است کائنات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام یعنی لانهنگ
بزرگی است یای زیاده در کلام محض برای فصاحت کلام می آید چون کسی بسی و یکی واندکی
و دیگری **شعر** من نجنابت ز تو یار قریب دیگری رنج بقسمت من و گنج نصیب دیگری
در اسمیکه یکی از حروف علت در او باشد آوردنش زیاده تر فصاحت بخشد چون موی و سوی

و پای و جای نظامی گوید شعر فرو هشته گیسو شکن در شکن یکی پای کوب و یکی دست زن یای
اماله که بدل الف می آید هم بکسرهٔ مجهول و هم بکسرهٔ معروف است چون کتاب و کتیب و حجاب و حجیب و موسی
و موسی و تقوی و تقوی انوری گوید شعر تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد نی دیده خواب
یابد نی دل شکیب دارد کلیم گوید شعر بدل کردم بمستی عاقبت زهد ریائی را رسانیدم بآب
از بهمن می بنیاد تقوی را دیگر یائی بود ماقبل مکسور بکسرهٔ مجهول قریب یای وحدت که فائده
معنی امر دهد چنانکه درین بیت شاه بو علی قلندر شعر خراباتی شدم مستانه جامی نمی دانم
حلالی یا حرامی یعنی یک جام مستانه بده در شعرای متاخرین بکثرت این یا مستعمل است
رباعی فرداصمد اینده نوازا رحمی ازچون و چرا همه مبرا رحمی غمگین و حزین و شرمسارم
زگناه برحال من زار خدارا رحمی یای لیاقت مابعد نون مصدری واقع شود و فائده
معنی لیاقت دهد چون سوختنی و دوختنی و افروختنی و اندوختنی شعر از داغ محبت که بر
افروختنی بود بس سوخته ام دل که دلم سوختنی بود یای نسبتی یائی بود که بطرفی نسبت داشته
باشد و فائده معنی فاعل دهد چون خراسانی و بدخشانی و مناجاتی و خراباتی ظهوری گوید شعر
مناجاتیان ذکر خوان منند خراباتیان خود زبان منند برای خطاب در فعل ماضی و
مضارع و اسم آید چون کردی و کنی و عاقلی و غافلی چنانچه گویند درین فن بسیار عاقلی و ازین
کار بنهایت غافلی هرگاه این یای نسبتی و خطابی ملحق بلفظی شود که در آخر او های مهمله باشد
برای رفع اجتماع ساکنین بدل میشود بهمزه چون خستهٔ و بستهٔ و کردهٔ و رفتهٔ دیگر یائی است که ملحق میشود بکلمه
برای اظهار کسرهٔ اضافت چون در آخر لفظ تماشا درین بیت نظامی شعر تماشای پروانه
چندان بود که شمع شب افروز خندان بود یای مصدری آنست که بعد اسم واقع شود
و معنی مصدری پیدا کند چون پارسائی و گدائی و اگر در اسم فاعل و مفعول در آید هر دو اسم
را مصدر گرداند چون غافلی و عاقلی و مشغولی و معزولی نظامی گوید شعر بیشتر از مرتبهٔ عاقلی
غافلی بود خوشا غافلی هم او گوید شعر بمشغولی کار خود هر کسی ندارد سوی ما فراغت بسی برای
معنی متکلم چون ملاذی و مشفقی و الهی و در فارسی یای متکلم نیامده مگر فارسیان بتقلید بیان
آورده اند چون نور چشمی برخورداری و سعادت اطواری و پشت پناهی و قبله گاهی.

وگاهی بالف بدل شود چون بیارام و بیفروز و ببندد و گاهی بهای مهمله چون راهگان و
رایگان و شاهگان و شایگان و گاهی در فعل حذف شود چون ازدید و ردو وازچکید چکد و از
رسید رسد و ازکشید کشد

باب دوم در بیان قوانین صرف فارسی و استخراج افعال از مصادر

کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز بر سه
قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که مستقل باشد بمعنی خود و یکی از ازمنهٔ ثلاثه یعنی
ماضی و حال و استقبال در و یافته شود مثل زد و کرد و زند و کند و اسم آنرا گویند که مستقل
باشد بمعنی خود و از ازمنهٔ مذکوره خالی باشد مثل اسپ و فیل و کوه و سنگ و حرف آنرا
گویند که در و صفات اسم و فعل نباشد چون بر و در و از ترجمهٔ علی و فی و من بدانکه فعل مشتق
می شود از مصدر و مصادر زبان فارسی بر شش قسم اند یکی آنکه در آخر او نون ساکن باشد
و ماقبلش دال مهمله یا تای مثناة فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال متصرفه از و متصور بود
چون کردن و بردن و دوختن و سوختن بخلاف گردن و تهمتن که هر دو اسم اند دوم شین
منقوط ماقبل مکسور در آخر صیغهٔ امر چون آمیزش و آویزش و این را حاصل بالمصدر گویند
سوم یای مصدری ماقبل مکسور در آخر اسم چون گدائی و پادشائی چهارم الف و رای مهمله
در آخر کلمهٔ ماضی چون رفتار و گفتار و دیدار و کردار پنجم صیغهٔ ماضی بمعنی مصدر آید چون گفت
و کشاد بمعنی گفتن و کشادن سعدی گوید **شعر** گفت عالم بگوش جان بشنو گر نماند بگفتنش
کردار **شعر** مرا امید ز گردون کشاد کاری نیست با آشنائی این سفله اعتباری نیست
گاهی دو ماضی غیر جنس با هم بمعنی مصدر آید چون گفت و شنود و بست و کشاد عرفی گوید
شعر در آب و هوائی چمن خلد سرورم در بست و کشاد در فردوس حریمم و در بعضی
مقام صیغهٔ ماضی و صیغهٔ امر که با هم آید هم فائدهٔ معنی مصدری دهد مانند جست و جو و گفت و گو
و شست و شو **شعر** تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما خلقی بود و بباد به در جست و جوی ما
عاصی بود بحشر سزاوار مغفرت زاهد بیاد دار تو این گفتگوی ما ششم صیغهٔ امر بمعنی مصدر
آید چون سوز جگر و گداز دل **شعر** ای گریه آبیاری من کن که شمع وار سوز جگر گداز دل من
ز حد گذشت و مثل ماضی و صیغهٔ امر غیر جنس نیز فائدهٔ معنی مصدری دهد چون گیر و دار و شنود

گداز شعر عاشق و معشوق را باہم بود سوز و گداز   در حقیقت شمع را پروانه میدانیم باید
دانست که از مصدر و الیه و تاحیه اشتقاق فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
می شود بر خلاف دیگر مصادر مرقومه و از بعضی مصادر زبان دری فقط صیغهٔ ماضی بر می آید
چون از خفتن و نهفتن و سفتن و جستن و کشتن خفت نهفت سفت جست گشت و این مصدر
اول بیای تحتانی ماقبل نون و دال مصدری هم آمده چون خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن
چنانکه سعدی امر خفتیدن خفت آورده شعر سر از خواب برکرده شوریده گفت   مرا فتنه خوانی
و گوئی مخفت   این هر سه مصدر زبان پهلوی هستند که یا و دال ماقبل نون مصدری زیاده
کرده اند چنانکه محمد بن قیس در رسالهٔ عروض و قوافی نوشته و در بعضی رسائل قوانین فرس
من تالیف اهل ولایت دیده شد که فرق در میان مصادر پهلوی و زبان دری آنست که
در مصادر پهلوی ماقبل نون و دال مصدری یا ماقبل مکسور اکثر بود و اگر آن یا و دال با نون را
ساقط کردانند صیغهٔ امر جلوه ظهور گیرد چون از آهنجیدن و انجیدن که در زبان پهلوی بمعنی کشیدن
و ریز ریزه کردن است آهنج و انج ای بکش و ریزه کن نظامی گوید شعر موالسته از آه پیچیدگان
زمین خسته از خون انجیدگان   کسانیکه از لغت انجیدگان واقفیت ندارند پیچیدگان میخوانند
هم او گوید شعر سپه را برآراست خاور خدیو   در اندیشه زان مردم آهنج دیو   چونکه آوردن
کندن و درودن و پژمردن و آنگیختن و سپوختن مصدر دری اند بهمین معنی مصدر پهلوی آوریدن
کندیدن درویدن پژمریدن انگیزیدن سپوزیدن و از همین قبیل ستیزیدن و بهیزیدن افعال
و مصادر زبان پهلوی در محاورهٔ تورانیان بسیار مستعمل اند و در محاورهٔ اهل ایران کم بیان

فعل ماضی طریق برآوردن افعال ماضی از مصادر این است که از مصدر نون مصدری
حذف نمایند و حرکت دال و تا را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن کرد و
این قاعده کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الاخر باشند مگر چار صیغه ماضی ساکن الاخر
آمده اند بطریق شاذ و رفت آمد هست بدانکه هر یک فعل بر دو قسم است معروف و مجهول معروف
آنکه فاعل او ظاهر باشد چون کرد و مجهول آنکه فاعل او ظاهر نباشد چون کرده شد
اما فعل ماضی معروف بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب ماضی بعید ماضی قیاسی که آنرا

ماضی محتمل و استغنائی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی امکانی ماضی مطلق آنست که مابعد او است
رابطه و دیگر کلمه نبود چون آمد و رفت ماضی قریب آن بود که مابعد او حرف رابطه درآید و ازو معنی
قریب فهمیده شود چون آمده است و رفته است و این است مابعد ماضی آوردن روزمره [illegible]
باربلی است بقول محمد عقیل خوارزمی ماضی بعید آن باشد که مابعد او لفظ بود آید چون
رفته بود و گرفته بود ماضی قیاسی آنست که مابعد او لفظ باشد بود چون آمده باشد
و کرده باشد ماضی استمراری آنکه ماقبل او می یا همی درآید چون میرفت و میگفت یا همی رفت
و همیگفت و در آخر فعل ماضی گاهی یای تحتانی ماقبل مکسور بکسرهٔ فارسی ملحق شود و
معنی استمرار بخشد چون آمدی و رفتی ای می آمد و میرفت ماضی امکانی آن بود که ماقبل او
توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و این که در فارسی صیغه های افعال همگی شش
اند و در عربی چهارده سببش آنکه صیغهٔ تثنیه در فارسی نمی باشد از دو جمع بود و فرق تذکیر
و تانیث نیست درینصورت هشت صیغه موقوف شدند شش باقی ماندند گردان ماضی مطلق
گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم گردان ماضی قریب گفته است گفته اند گفتهٔ گفته اید
گفته ام گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم
گفته بودیم گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته
باشم گفته باشیم گردان ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم
گردان ماضی امکانی توان گفت توانند گفت توانی گفت توانید گفت توانم گفت توانیم گفت
در ماضی استمراری یای استمرار اکثر در چار صیغه می آید گفتی گفتندی گفتمی گفتیمی بعض جا می
و همی و یای استمرار در یک فعل باهم جمع می شوند چون میگفتی و میگفتندی و می گفتمی و
میگفتیمی درینصورت بعض می و همی را زیاده گویند و بعضی یا را هر دو طریق درست است در
ماضی امکانی لفظ توان فقط بر صیغهٔ واحد غائب می آید و یای خطاب صیغهٔ واحد و نون
و دال صیغهٔ جمع غائب و یا و دال جمع حاضر و میم متکلم و یا و میم متکلم مع الغیر در لفظ توان
خواهد آمد چنانکه در گردان آن نوشته شد ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی یای سکته و شد در
علامت مجهول است آید چون کرده شد و گفته شد گردان آن گفته شد گفته شدند گفته شدی

گفته شد یدگفته شده گفته شدیم دیگر صیغه های ماضی بر همین طریق از دیگر مصادر استخراج
باید نمود **بیان مضارع** بدانکه مضارع در لغت بمعنی مشارکت است چون این صیغه
زمانه حال و استقبال مشارکت دارد باین اسم موسوم کردند چنانکه بنای صیغه ماضی از
مصدر است بنای صیغه مضارع از ماضی و علامتش دال ساکن در آخر و استخراج آن
انواع مختلف دارد مثل عربی بر قاعده کلیه نیست لیکن از روی قیاس چهار قسم اند یکی به تبدیل
حروف دوم بحذف حروف سوم بزیادتی حروف چهارم به تبدیل حرکت و سکون به تبدیل
حروف آن است که بعد سقوط نون مصدری اگر ماقبل تای فوقانی خای معجمه خواهد بود تا را
بدال مهمله و خا را بزای معجمه بدل خواهند کرد چون ماضی دوختن و سوختن و ساختن و پرداختن
دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و سوزد و سازد و پردازد
خواهد آمد گردان آن سوزد سوزند سوزی سوزید سوزم سوزیم و در مضارع شناختن
و فروخت بمعنی بیع خای معجمه بسین مهمله و شین منقوط تبدیل یابد چون شناسد و فروشد
و بعضی مضارع فروشیدن گویند درینصورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر ماقبل تای ماضی
شین منقوط باشد برای مهمله بدل کرد و چون از کاشت کارد و از داشت دارد و از
انباشت انبارد و از گماشت گمارد و در افراشتن که مضارع آن افرازد است شین
منقوط بزای معجمه بدل شده و اگر ماقبل تای ماضی سین مهمله باشد بیای تحتانی بدل گردد
چون از آراست آراید و از پیراست پیراید مگر در خواست و کاست و رست و جست سین
مهمله بهای مهمله ابدال گیرد و مضارع آن خواهد کاهد رهد جهد شود و مضارع خاستن که خیزد است
شاذ است و بعضی گویند که خیزد مضارع خیزیدن است خاستن جز ماضی ندارد و در مضارع
جست و رست و شست سین مهمله بواو تبدیل کرد چون جوید و روید و شوید و اگر ماقبل
تای ماضی فا خواهد بود و بیای موحده بدلش کنند چون از رفت و کوفت و فریفت
و شتافت و تافت و یافت روبد کوبد فریبد شتابد تابد یابد و در مضارع شنفت و گفت
و رفت و کافت حرف فا بواو مبدل شود چون شنود و گوید و رود و کاود و فای گرفت و
پذیرفت در مضارع بیا بدل شود و ماقبل رای مهمله آید چون گیرد و پذیرد و بعضی گویند که پذیرد

فا حذف شود و در مضارع بست و شکست و پیوست سین مهمله بنون بدل یابد چون بندد و
شکنند و پیوندد و مضارع گسست که گسلد نیست شاذ نیست گردان آن بندد بندند بندی بندید
بندم بندیم بحذف حروف آن مضارع بود که از فعل ماضی بعض حرف حذف نموده
مضارع قرار دهند چون از درید و چکید و پرید و تپید و گزید و پرید و چشید و کشید و خرید و
وزید و چرید و خزید و مکید و گروید و گرویدو آمرزید و نالید و بالید در و چکد پرد و تپد گزد و پرد
چشد کشد خرد و وزد و چرد و خزد مکد گرود و گرود آمرزد و نالد و بالد هر ماضی که برین اوزان باشد
مضارع آن بحذف یا بود و اگر کدام وزن ازین اوزان خلاف قاعدهٔ مرقومه بنظر آید
شاذ باید دانست مثل چید و دید و گزید که مضارع آن چیند و بیند و گزیند ست و در مضارع
زیست و گریست و توانست و بایست و شایست سین مهمله حذف خواهد شد چون زید
و گرید و تواند و باید و شاید و در مضارع نهاد و فتاد و ستاد و فرستاد الف حذف شود
چون نهد فتد ستد فرستد گردان آن فرستد فرستند فرستی فرستید فرستم فرستیم بزیادتی
حروف آن مضارع بود که در مصدر و ماضی آن حرف نباشد و در مضارع بود و آن چند مصدر
هستند بودن نمودن ستودن افزودن زدودن اندودن گشودن سودن فرسودن
فرمودن آمودن آلودن آسودن پیمودن پالودن که ماضی آنها بود نمود ستود افزود زدود اندود گشود سود فرسود فرمود آمود آلود آسود پیمود پالود است
مضارع آنها باید نماید ستاید افزاید زداید انداید گشاید ساید فرساید فرماید آماید آلاید آساید
پیماید پالاید است بزیادتی یای تحتانی و در مضارع شد و زد واو و نون زیاده کنند چون شود
زند تا امر آن دو حرفی بود و مضارع و امر آن باشد که مابعد ماضی استمراری لفظ باشد باشد
چون می آمده باشد گردان آن می آمده باشد می آمده باشند می آمده باشی می آمده باشید
می آمده باشم می آمده باشیم به تبدیل حرکت و سکون مضارعی بود که حروف صیغهٔ ماضی ساکن بود
مانند مگر ساکن متحرک و متحرک ساکن گردد و مصادر شش این اند بودن درودن بردن شمردن
غنودن آوردن نشاندن فشاندن راندن ماندن خواندن شنودن افشردن خوردن کردن
گستردن سپردن افگندن کندن جهاندن آزاردن بعد حذف نون مصدری اگر دال
موقوف صیغهٔ ماضی را ساکن گردانند صیغهٔ مضارع شود چون بود درود برد شمرد غنود و آورد

و نشاند و فشاند و راند و ماند و خواند و شنود و افشرد و خورد و برد و گسترد و سترد و سپرد و افگند
و کند و جهاند و آزارد و نزد یک بعضی شنود و درود مضارع شنفتن و درودن است این جمیع
صیغها را اگر دال موقوف خوانند ماضی اند و اگر دال ساکن خوانند مضارع گردان آن نشاند نشانند
نشانی نشانید نشانم نشانیم چون فعل مضارع مشترک است بزمانهٔ حال و استقبال
و حسب المقام معنی آن گفته آید هرگاه که صیغهٔ حال بلاشرکت استقبال خواهند آورد می و همی بر
صیغهٔ مضارع خواهند آورد چون میرود و همی آید گردان آن میرود میروند میروی میروید
میروم میرویم و اگر فقط صیغهٔ استقبال بلاشرکت حال خواهند نمود بر فعل ماضی تواند یا خواهد
مضارع توانست و خواست است خواهند آورد چون تواند برد و خواهد کرد گردان آن خواهد
کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد و خواهیم کرد و گاهی باید و شاید که مضارع
بایست و شایست است نیز برای استقبال بر ماضی می آرند چون باید نمود و شاید کرد و اگر همین
باید و شاید بر مصدر خواهد آمد معنی لزوم پیدا خواهد کرد چون باید آمدن و شاید کردن یعنی لازم است
آمدن و لازم است کردن بدانکه در کلام فارسی نون و دال برای جمع غائب و یا و دال برای
جمع حاضر آید چون کردند و کردید و کنند و کنید و برای جمع متکلم ماقبل میم یای تحتانی آید چون
کردیم و کنیم **بیان امر و نهی** امر در فارسی از صیغهٔ مضارع حاصل شود یعنی اگر دال ساکن
مضارع را حذف کنند صیغهٔ امر پیدا گردد چون از نماید نمای و از کشاید کشای و از باشد باش
و از تراشد تراش و اگر میم نهی بر امر در آید نهی گردد چون مگو و مجو و مکن و مزن و فرق در میان
میم نهی و نون نفی آنست که میم نهی بر صیغهٔ امر آید و نون نفی بر فعل چون نکرد و نساخت و نکند
و نسازد و گاهی میم نهی بر کلمهٔ دعائیه می آید چون مبیناد و مگویاد و مرساد و مکناد و بر صیغهٔ جمع
حاضر نیز لیکن کمتر چون مروید و مشوید و مکنید و مزنید **بیان اسم فاعل و اسم مفعول**
اسم فاعل بر دو قسم است مشتق و غیر مشتق مشتق آنکه از فعل استخراج یابد
و آن فعل صیغهٔ مضارع است چون ماقبل دال مضارع نون ماقبل مکسور و های مهمله ساکن بعد دال
مضارع در آرند صیغهٔ اسم فاعل حاصل شود چون سازنده و نوازنده و کننده و زننده گردان
آن کننده کنندگان کنندهٔ کننده اید کننده ام کننده ایم و علامت مفعول مشتق در فارسی آنکه

مهمله در آخر کلمه ماضی است چون گفته او ست و سوخته او
سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول مشتق
مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی گفته خواهد شد بیا
لازم فعلی را نامند که صرف بفاعل اکتفا کند و مقتضی بمفعول
فاعل تجاوز کرده مقتضی مفعول باشد و در فارسی
آنها مشترک هستند بمعنی لازم و متعدی چون انگیختن آمد
گشادن گسستن پیچیدن پوشیدن خستن افروختن ا
فاعل و مفعول این مصادر اکثر جا تفریقی نباشد پس ج
هر جا واقع شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی
از لازم متعدی سازند ما قبل دال ش الف نون زیاد
گردید روئید نوشید پوشید دمید رسید کشید چرید
چسپانید گردانید روانید نوشانید پوشانید دمانید رسانید
دال این ماضی متعدی ساکن خوانند صیغه مضارع مضارع
مضارع متعدی چسپاند گرداند رواند نوشاند پوشاند دماند رساند گشاند چ
گردان رویان نوشان پوشان دمان رسان گشا
صیغهای امر در آید نهی کرده چون مچسپان و مگردان ب
صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی
جوشان و خروشان آمیختن و آختن گسیختن و گشتن و خستن
مضارع ندارد دیگر آنکه فارسیان بعضی الفاظ عربی را
مضارع ازان برآورده اند و آن طلبیدن و رقصیدن
فهمیدست و مضارع طلبد رقصد فهمد است اسم فاعل طا
رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دواوین قصائد
جدید دائر و سائر اند و بعضی فی زماننا نوشته اند که طلبید

ساخته افعال برآوردن درست نیست غلط است زیرا که این تصرفات فصحای اهل ولایت است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند مثل جاگیردار را مجگر اسم فاعل و ریش تراشیده را مترش و لباله را ملبب اسم مفعول همچنین بدهن را بر وزن [illegible] جمع گوله گوالیل و جمع باروت بواریت چنانکه نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد آورده و نعمت در مثنوی در هجو مقلد پیشگان گفته شعرش اینست شعر کهی هندو زنی غارتگر جان کهی کهی مترش نامسلمان صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود هرگز داخل نکند شاید کسانیکه آورده اند بطریق مطایبه و هزل باشد و شعرای فارس هم بعضی اسمای زبان هندی در کلام خود آورده اند خواه بطریق طیبت خواه بذرتگا نه افعال هندی چنانکه فغفور شیرازی گوید شعر گیت خوانت زهره قواله کهی راگ زحل آبدارت ابرنیسان و خاصیت آفتاب گیت بکاف فارسی در زبان هندی سرود را گویند و کهی بکاف تازی مشدد هم را خوانند هم او گوید شعر در چاشتگه از شبنم گل کرد فشانست آن باد که در هند گراید جلکر آید جلکر بکاف تازی مشدد هندیان بادتند را گویند که در اصل جهکر است چون هاى زده ورای هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی برآید جهکر را جلکر گفت و کسانی را که معلوم نیست جلکر بمعنی گنبد خوانند و همچنین ملا نورالدین ظهوری در گلزار ابراهیم لفظ جلت کردنی آورده و کلیم همدانی در مثنوی راجپوت و پهانی شعرش اینست شعر غرور حسن با جهل و جوانی ز قوم راجپوت و هم پهانی

باب سوم در بیان ترکیبات و تحقیقات سخن فهمی

چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت الکنون بدانکه اسم فاعل غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغه امر فائده معنی فاعل دهد چون کارساز و بنده نواز دوم الف در آخر امر چون گویا و جویا سوم الف و نون در آخر امر چون تابان و درخشان چهارم دو اسم باهم چون ماه رخ و نرگس چشم یعنی رخ مانند ماه و چشم دارنده مثل نرگس فاعل معنوی آن است که هیچ علامت فاعل ظاهر نباشد و در معنی نسبت بفعل داشته باشد چنانکه درین بیت شعر بناتوانی صیدم که دوش گرد شکار چه خون دل که نه از دیدهٔ رکاب چکید در مصرعه اول فاعل معنویست اسم مفعول غیر مشتق.

بر دو نوع است یکی آنکه الف و رای مهمله در آخر اسم چون باغ را دیدم و طعام را خوردم و نیز او را
و مرا و ترا دوم حرف ضمائر که در آخر کلمه ملحق شود چون اسپش خریدم و تیغش دیدم همچنین میم متکلم و تای
خطاب و مفعول معنوی آنست که علامت مفعول ظاهر نباشد و معنی مفعول بقرینه عبارت پیدا گردد
چنانکه درین بیت **شعر** صید حرم نه تنها در پای دام کردی   از گردشش نگاهی بتخانه رام کردی
درین شعر صید حرم و بتخانه هر دو مفعول معنویست و اسم تفضیل و مبالغه را در آخر کلمات تر آید چون
شگفته تر و نهفته تر و افزون تر و داناتر و بسیارتر علامت ظرف در فارسی در و بای موحده بر
اسم است چون رفتم در صحرا و نشستم بتخانه و گاهی علامت ظرف در کلام مقدر نیز می آید اسم
ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چند الفاظ اند که چون در آخر
کلمه ترکیب یابند فائده معنی مکان بخشند چون زار سار ستان لاخ گاه کده دان بار مثال سبزه زار
لاله زار کوهسار شاخسار بهارستان نگارستان سنگلاخ دیولاخ تختگاه خوابگاه بتکده میکده
پاندان عطردان زنگبار رودبار سار و زار و ستان بمعنی کثرت و انبوه نیز آمده علامت ظرف
زمانی الف و نون و گاه است مثل بامدادان و نیم شبان و سحرگاه و چاشتگاه ای وقت بامداد
و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشت گاه مشترک است در اسم زمان و مکان اسم آله
در فارسی نیامده مگر بای موحده که بمعنی سبب و واسطه آید البته فائده معنی اسم آله میدهد چنانکه
گویند فلانی باین مرتبه بدولت فلانی رسیده ای بسبب و واسطه دولت فلانی دیگر اسم بر دو
قسم است اسم جامد یعنی غیر مرکب چون یاقوت و زمرد و سنگ و خشت و مرکب چون آسمان و
دیوار و شمشیر آسمان مرکب است از آس و مان و آس آسیا را گویند یعنی شبیه آس و دیوار در
اصل دیودار بوده ای مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بودند یکی را حذف کردند
دیوار شد و شمشیر در اصل شم شیر بود و شم در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت
ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد صیغه های ماضی در فارسی موقوف الاواخر و صیغه های مضارع
ساکن الاواخر مدام می باشند مگر چار صیغه ماضی ساکن الاواخر اند که در باب صرف مذکور
شد هرگاه که در صیغه مضارع الف دعائیه یا الف زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الآخر
و متحرک خواهد گشت چون کناد و شواد و رواد و شود و اگر حروف ضمائر ملحق خواهند شد هم متحرک

خواهند گردید چون کندت و کندش و کندم صیغهٔ امر و نهی هم ساکن الآخر و هم موقوف الآخر
چون بنه و بساز و منه و مساز های مختفی اسم فاعل و اسم مفعول نیز ساکن بود مانند پرنده و چرنده
و افروخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل گردد چون پرندگان و چرندگان و
افروختگان و اندوختگان و ماقبل نون اسم فاعل مشتق کسره همیشه لازم باشد چنانکه در صیغه
حاصل بالمصدر ماقبل شین منقوط همچو سازش و نازش و هرگاه اسم فاعل و مفعول مضاف خواهند
شد بر های مختفی هر دو اسم همزهٔ مکسور خواهند نوشت و این همزهٔ مکسور علامت اضافت هست های
مختفی را اصلا نخواهند خواند و در روزمرهٔ فرس نهایت فصیح است مثل دانندهٔ راز و نوازندهٔ ساز
و سوختهٔ نار و ساختهٔ کار اکثر در مقام ضرورت های مفعولی حذف می شود خصوصا در مضاف شدن
صیغهٔ مفعول چون از نمک سوده نمک سود و از درد آلوده درد آلود میرزا جلال گوید شعر ارغوان
زار شفق یک آتش بیدود ما گرستان سحر یک آه اشک آلود ما عرفی گوید شعر سایه پرورد
عصمت در آفتاب رستخیز فرش استبرق بزیر سایبان انداخته در شعر اول آه اشک آلوده
را آه اشک آلود و در شعر ثانی سایه پرورده را سایه پرور گفته کلمات مضاف را در فارسی همیشه کسره
باشد بر خلاف عربی که کسرهٔ اضافت مضاف الیه را بود و کسرهٔ اضافت بیانیه و کسرهٔ اضافت
صفت بموصوف و کسرهٔ اضافت مطلق و دیگر کسرهٔ اضافات بر همین طریق باید دانست و امثلهٔ آنها
بر قاعدهٔ لف و نشر باید فهمید روز روشن شب تاریک شمع رخسار سنبل زلف موج دریا ریگ صحرا یای
لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل دوختنی و سوختنی و یای مصدری که در آخر اسم آید چون پارسائی
و گدائی و یای خطاب که مابعد فعل آید چون نمودی و کشودی و یای نسبتی چون شیرازی و خراسانی و یای
متکلم چون الهی و ملاذی مدام بکسرهٔ خالص که آنرا کسرهٔ معروف خوانند ماقبل مکسور بود و یای
تنکیر و یای توصیفی و یای استمراری و یای تعظیم و یای زیاده و یای اماله که در حروف تهجی امثله
آن تحریر یافته همه با کسرهٔ غیر خالص که آنرا کسرهٔ مجهول گویند مکسور بود و میم و تای ضمیر که ماقبل رای
مفعولی مفتوح و مضموم آید چون مرا و ترا که در اصل من را و تو را بود نون و واو بکثرت استعمال
یا برای فصاحت حذف گردید مرا و ترا زبان زد شد چنانچه ضمه تای ترا علامت سقوط واو است
و فتحه میم بر اصل قائم اضمار ماقبل ذکر آن است که پیش از بیان مرکوز خاطر شین ضمیر راجع بآن شی

مقصود آرند بعد از ان ذکر آن کنند چنانکه درین بیت **شعر** بجرم آنکه شکارش نگشتم از همه پیش
سرم بزیر قدم عذرخواه صیاد ست جائیکه درمیان دو کلمه دو حروف یک جنس واقع شوند یکی را حذف
نمایند چون از سررشته سرشته و از سفید دیو سفیدیو و از شرم منده شرمنده و کسرهٔ حرف تشبیه که
چون و همچون است وقت مضاف شدن میباید و در فارسی بقلم مرفوع القلم است مانند چون گل
چون شمع و همچون آفتاب که معنی آن مثل گل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر**
میم و تا و شین منقوط است که در آخر کلمه ساکن ماقبل مفتوح می آیند متقدمین اکثر جا متحرک ماقبل ساکن
آورده اند فردوسی گوید **شعر** از ان پس سپاهیش بشناختند ابر تخت قیصرش بنشاختند شین
ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر زبان پهلوی
است بمعنی نشاندن شعرای متاخرین حروف ضمائر متحرک نمی آرند مگر وقتیکه حروف ضمائر مذکوره
مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پاش و رویش را روش و معنیش را معنش خواهند آورد
بشین متحرک و هرگاه این ضمائر ملحق بکلمه مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف
درمیان هر دو ساکن خواهند آورد چون ساخته ام و پرداخته ام و کرده ات و گفته ات و
ساخته اش و نواخته اش **حروف تشبیه** چون چو همچون همچو مانند مثل شبیه سان
مان دیس آسا وش وار وش سار شکل رنگ و در رسالهٔ المعجم فی اشعار العجم گوئی و پنداری
نیز نوشته بعضی ازینها در اول کلمه و بعضی در آخر می آیند مثال هر یک چون ماه همچون شمع
چو گل همچو مل مانند ابر مثل برق شبیه کوه ترکمان و آسمان تیرسان سپیدیه کوه آسا خورشیددیس
پریوار ماهوش مردم سار دیو شکل آب رنگ گوئی همان است پنداری او است روش و
طرز از همین قبیل است **حروف مواضع** زار لاخ ستان سار گاه کده دان بار
وغیره که قبل ازین مفصل ترقیم یافته **حروف صفت** ور مند ناک است چون تاجور
و دانشور و غمناک و گار و گر از همین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کمانگر و کاسه گر
حروف لون که در آخر الوان فائده معنی لون دهد بای فارسی و الف و میم است
که مجموع آن پام بود چون سرخ پام و سپید پام و سیاه پام و بجای بای فارسی حرف
فا و حرف واو نیز آمده چون سبزفام و زردفام و کبودفام و سفیدوام و سرخ وام و سیاه وام

حروف حفاظت بای موحده والف و نون است در آخر اسما چون شتربان و فیلبان و پاسبان و دربان حروف
شک آیا شاید باشد بود و اختصار بود و در بعضی مقام مگر نیز حافظ گوید شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم شاید که نگاهی کند
آگاه نباشم سعدی گوید شعر هر بیشه گمان مبر نهالی است شاید که پلنگ خفته باشد
خسرو گوید شعر زهره بجنبا کرشش کرد عزم بو که درین پرده در آید بزم سعدی گوید
شعر من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت
حروف نسبت یا و نون در آخر اسما چون سیمین و زرین و فقط یا چون هندی و
ترکی و کاف فارسی با الف و نون چون گردگان و خدایگان و خداوندگان و این همه
حروف بمعنی تخصیص عدد هم آیند چون یگان و دوگان و سه گان حروف لیاقت
اول یا است که مابعد نون مصدری آید چون شدنی و بودنی و این یا را بمعنی لزوم هم نوشته
اند چون خوردنی و پوشیدنی ای لازم است خوردن و پوشیدن دیگر های مهمله در آخر اسما
چون شاهانه و مردانه و ترکانه و این ها گاهی فائده معنی نسبت هم دهد حروف اشارت
این همین چنین برای اشارت قریب است و آن همان و چنان برای اشارت بعید وا و
و وی هم برای اشارت بعید است حروف تنبیه های مهمله والف و نون مرکب
است و بجای الف یا نیز آمده چون هان و هین عرفی گوید شعر هان سمند آهسته ران ای
کمرهٔ ناهوشمند منحرف بیتازی و مستی و تاریک است راه حروف زوائد که اصلا از
معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشته شد و حروف مرکب از قبیل زوائد در باب تحقیقات
علم شعر خواهم نوشت حروف تحسین مفرد الف است و مرکب زهی و خهی و مرحبا و حبذا
و شاباش و واه و وه حروف ندبه الف است در آخر اسما چون دردا و دریغا و الف
و وا و در اول اسما چون وا مصیبتا و واحسرتا و الف و ها در آخر اسما چون واعجباه و واویلاه
در روزمره فارسی بسقوط های مهمله نیز آمده حروف تعظیم یای تحتانی در آخر اسم بکسره
مجهول ماقبل و جیم فارسی بهای سکته که بیان آن مع امثله در باب حروف تهجی گذشت حروف
نفی نون مع الهای المهملة و مع الالف و مع الیاء التحتانیة و بای موحده مع الیاء التحتانیة چون

نه وتا وفی و بی مثال هر یک **ع** نی دست بدل نه دل بدستم **ع** نا کرده گناه در جهان کیست بگو
ع چون بود و بیش بی برگ دیدم درخت   بدانکه نون با الف بمعنی نفی اکثر بر اسمای مشتق می آید و
کاهی برعکس آن نیز چون ناچار و ناکام و نافرجام و ناکس و این قاعده سماعی است و بای موحده
بیای تحتانی بر اسمای جامد فقط **حروف تمنی** کاش و کاشکی و جیم فارسی بهای سکته **شعر**
الفت خوبان دل ما را نبودی کاشکی   صحبت خارا باین مینا نبودی کاشکی   مولوی جامی گوید
شعر اگر دستم بکر بودی چه بودی   ز وصلش بهره ور بودی چه بودی **حروف شرط** گر و اگر
وار و چون و چو است جائیکه در کلام می آید بعد اینها جزا لازم بود نظامی گوید **شعر** اگر شحنه
تیغ بر سر برد   سر تیغ او تاج افسر برد   در مصرعه اول شرط است و در مصرعه ثانی جزا عرفی گوید
شعر قدم بسیاست کشد از سر همت   در چشم وجود آرند هم جای عدم را   درین بیت
جزا مقدم است بر شرط **حروف تحقیر** که آنها را تصغیر نیز گویند کاف تازی و واو
های مهمله و جیم فارسی بهای سکته است که در حروف تهجی تشریح یافت **حروف تنکیر**
یای تحتانی ماقبل مکسور بکسره مجهول است و لفظ کدام و هیچ ماقبل اسم مثالش مردی میرفت و
زنی می آمد و کدام شتر و کدام اسپ و هیچ وقت و هیچگاه نکره وجود غیر معین بود و معرفه وجود معین
ضد وجود غیر معین **حروف رابط** الف و سین و تا است که بآخر کلمه پیوندد و فایده
ربط صفات بموصوفات دهد چنانکه زید آمده است و خالد رفته است و فلان توانگر است **حروف
ندا و تعجب** الف در آخر اسما چون خداوندا و پروردگارا و برای تعجب چون عالما و ظالما
و بزرگا این الف را بمعنی تعجب محمد خوارزمی نوشته و الا برای کثرت است و در مقام تعجب لفظ الله
الله بسیار مستعمل است سعدی گوید **مصرع** الله الله چه جای این سخن است   آصفی گوید
شعر ای مسلمانان چه نور است آتش رخسار او   الله الله بود حق بر جانب آتش پرست
حروف عطف در فارسی الف و واو است چون تکاپو و شبا روز و
گل و بلبل و بنا عز و جل واو عطفیه در فارسی ساکن بسیار مستعمل است متقدمین ساکن و متحرک
هر دو آرند لیکن متاخرین غیر فصیح دانند مگر بضرورت ماقبل حروف شرط و ندا واو آرند و تکرار
آن پی در پی درست است و کاهی در نظم مقدر دارند و در نثر فقرات طویل آرند بفقرات

کوتاه نیارند مثال پی در پی شعر تا مخالف شد او موافق بنیت آتش و آب و خاک و
باد مرا مثال مقدر شعر تمکین ببر سد امشب بت عالی دماغ من مه من اختر من
شمع من روشن چراغ من حرکت واو و یا در فارسی بر دو قسم است معروف و مجهول حرکت حرف
معروف را حرکت عربی و حرکت خالص نیز گویند چون کسرهٔ حیرانی و پریشانی و ضمهٔ منصور و معمور
و حرکت مجهول را حرکت فارسی و حرکت غیر خالص هم خوانند چون کسره دیر و زیر و ضمهٔ شور و نور و
حرکت مشبعه و ملینه که حرکت دراز و کوتاه را خوانند شرح این مفصل در باب عروض و قافیه گفته شود
توالی اربع حرکات جمع شدن پی در پی چار حرکت است و جاییکه اتفاق اینچنین می افتد یک حرف
متحرک را ساکن گردانند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت که بحرکات ثلاثه هستند اگر قبل
این هر سه کلمه حرف متحرک در آید خواه بای موحده و زای معجمه خواه نون نفی حرف دوم کلمات
مذکوره را ساکن خواهند ساخت برای رفع توالی اربع حرکات در زبان فصیح دری ضمه تو و دو
باشباع نیامده و نه کسرهٔ که و چه و نه وا ساتذه قدیم مثل شیخ فرید الدین عطار و مولوی روم
که آورده اند روزمرهٔ زبان دیگر اهل فرس است نه زبان دری مبتدا و خبر آنست که قائل در
اول مصرعه یا فقره مضمونی را ابتدا کند و در مصرعهٔ ثانی یا فقرهٔ ثانی خبر آن برآرد و خبر گاهی از
مبتدا قریب افتد و گاهی بعید و مبتدا بر خبر مقدم بود و گاهی خبر بر مبتدا چنانکه درین بیت نظامی
مبتدا بر خبر قریب مقدم است شعر بهر سو که میراند شب رنگ را ز خون لعل کرد آهن و
سنگ را مثال خبر بعید از مبتدا شعر نظم نرگسین چشم نگاری که شنیدی وصفش مه جبینی
مژه خاری که شنیدی وصفش نوگل تازه بهاری که شنیدی وصفش خوش قدی لاله عذاری که شنیدی وصفش آتش
برق شراری که شنیدی وصفش آفت صبر و قراری که شنیدی وصفش بیکی جلوه مرا
شیفتهٔ خویش نمود خویش بیگانه و بیگانه هم از خویش نمود هر سه مبتدا هستند و شعر
چارمین خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا عرفی گوید شعر ارزان متاع روی دکان کسی است
آنجا که فطرت تو گشاید دکان علم بدانکه هست و نیست را از آنست که بمعنی قائم است ساخته
اند الف را بهای مهمله بموجب قاعده بدل کردند هست شد بعد از آن بکثرت استعمال حذف
شد هست گردید باز های مهمله حسب القاعده مذکور بالف بدل نمودند است شد همچنین نون نفی

برابست آورند نه ابیت گشت الف را ساقط کردند برای رفع ثقالت بنیت قرار یافت بمعنی
ناقائم رفته رفته بر وجود و عدم اطلاق یافت همچنین لفظ باد که در اصل بود صیغه مضارع بود الف
دعائیه درمیان آمد بواد شد چنانچه از شو وشواد واو بواو بسبب ثقالت حذف گردید باد
شد در شواد ثقیل نبود که حذف شود و رستم که برای مضموم شهرت دارد غلط است
صحیح برای مفتوح است و وجه تسمیه اش آنکه مادرش را که دختر مهراب کابلی بود رودابه
نام داشت وقت زادن نهایت بشدت درد زه جان بلب بود چون بار رهائی واختیار
از زبانش برآمد که رستم ای رها شدم همون لقبش گردید والا نامش تهمتن بود و بمعنی تهمتن در
زبان پهلوی قوی جثه وهموار تن است همچنین نوشیروان که در اصل نوشین روان است پیش
از تولدش پدرش اسباب طرب وجشن مهیا داشت چون مژده تولدش رسید بکار پردازان
گفت نوشین روان ای شراب را روان سازید همون لقب گردید والا نامش کسری
بن قباد بود لفظ گرسنه هم ساکن الاوسط وهم متحرک الاوسط است سعدی گوید شعر چون بغریبی فتد از شهر
خویش گرسنه خسپد ملک نیم روز نظامی گوید شعر گرسنه چو با سیر شاید کباب بنغز
ترین لقمه آرد شتاب لفظ برهمن نیز برای متحرک وساکن است عرفی گوید شعر دلبر را
پرستم که از لیاقت او گرفته برهمنی صورت مسلمانی سعدی گوید شعر چو بتخانه خالی شد
از انجمن برهمن نگه کرد خندان بمن سخن هم بجای مفتوح ومضموم است سعدی گوید شعر
سخن را بود ای پسر سر و بن میاور سخن درمیان سخن ظهوری گوید شعر درین انجمن نیست
صاحب سخن که عشقی نورزید با شعر من لفظ کهن در محاوره متقدمین بضمتین است امیر خسرو
گوید شعر کهن ملکن او راست ز نو تا کهن هرچه کند کیست که گوید مکن متاخرین بهای
مفتوح آورده اند شعر آراست بهار از سر نو باز چمن را آئین دگر آئینه شد خاک کهن را
ضیمران نام گل بضاد معجمه مفتوحه بتقدیم الیا علی المیم است نه بتقدیم المیم علی الیاء وبضم
ضاد پهن بسکون های مهمله وهم بفتح های مهمله سعدی گوید شعر چنان پهن خوان کرم
گسترد که سیمرغ در قاف قسمت خورد امیر خسرو گوید شعر لعل تر از لاله بروی چمن چون
گل سوری همه گردد پهن حرف مشدد در فارسی نیامده مگر در فرخ وخرم لیکن وقت ضرورت

مخفف را مشدد می‌نمایند نظامی گوید شعر بدرید خفتان زره پاره کرد عمل بین که پولاد با خاره
کرد نظاره و نشته هم مشدد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمین چه در متاخرین با وستاد
گوید شعر گل از بهر منظری نظاره کرده قبای سبز را صد پاره کرده نظامی گوید شعر
نظاره کنان شهری و لشکری بر آئین انصاف اسکندری بلور هم بفتح اول و ضم ثانی
و هم بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهری که شیشه بلوری بدو منسوب است تنور و زقوم و غم و هم و حنا
در اصل مشدد اند و در محاورهٔ فارسیان مخفف انوری گوید شعر بر آن مثال که توقیع تو
بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای حنا را خضر بالکسر و ثانی ساکن در محاورهٔ فارسیان است
و در کلام الله بفتح اول و ثانی مکسور است هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف فارسی
است بکاف تازی غلط مشهور است و گشادن نیز بکاف فارسی است ظاهرا بکاف تازی هم درست
دارد دیباجه که در اصل دیباچه بود چه دیبا و چه بمعنی رخساره بجیم تازیست و بعضی که بجیم فارسی
نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربی است امیر خسرو گوید شعر گل که لباس خویشتن دریده است
از خوی دیباجه پیغمبر است خوی نام پارچه ایست ابریشمی بسیار ملائم و تنک یعنی گل که لباس
خوی در بر دارد از عرق رخسارهٔ پیغمبر است غنچه نیز بجیم تازیست سعدی گوید شعر دلش
گرچه در حال ز ور رنجه شد و اگر خوشبوی چون غنچه شد یعنی غنچه را بجیم فارسی
هم نوشته اند مشک که معرب آن مسک است بکسر میم و سین مهمله ساکن هم بضم اول و هم
بکسر اول در قافیه خشک و گنجشک آمده نظامی گوید شعر شناسم من از باز گنجشک را همان
از جگر نافه مشک را هم او گوید شعر سیاهی بمازندران برد مشک بدل کرد با شوشتر
زر خشک گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیرا که گسست با شکست
در قافیه شکست و بست آمده برهنه بهای مهمله ساکن و متحرک هر دو آمده امیر خسرو گوید شعر
برهنه گشته تن گل بباغ باد کنان خس کشتی از روی لاغ سعدی گوید شعر شکوفه گاه
شکفته است گاه خوشیده درخت گاه برهنه است گاه پوشیده نکهت و شکوفه هر دو
مشهور بکاف فارسی لیکن نکهت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و شکوفه بکاف فارسی و
در اصل دال و درست دال مهمله بکثرت استعمال ساقط گردیده هوش عربی است بمعنی

داو باش مصدر بمعنی بیهوده شدن بلهوس که عوام الناس بوا و والف نویسند غلط است صحیح
بی الف و بواو است **دربیان اضافت** اضافت بر چند نوع است توصیفی
تشبیهی بیانی مقلوب فاعلی مفعولی توضیحی ظرفی تملیکی تخصیصی مجازی بالجنس اضافت توصیفی
اضافتی بود که مضاف الیه صفت باشد و مضاف موصوف چون روزِ روشن و شبِ تاریک
اضافت تشبیهی اضافتی بود که درمیان مضاف و مضاف الیه حرف تشبیه در آید مثل طرهٔ چون
سنبل و جلوهٔ چون برق اضافت بیانی اضافتی بود که معنی مضاف گیرند و از مضاف الیه
بیکار نباشد چون شمعِ رخسار و سنبلِ زلف اضافت مقلوب اضافتی بود که مضاف الیه
را بحذف کسرهٔ اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند کسرهٔ اضافت خواهد
شد مثل جهان بادشاه و جهان داور ای بادشاهِ جهان و داورِ جهان اضافت فاعلی
اضافت فاعل است طرف مفعول چون نوشندهٔ شراب و فروشندهٔ کباب اضافت
مفعولی اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشتهٔ عشق و سوختهٔ آتش اضافت توضیحی
اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهرِ خراسان و شهرِ بدخشان و روغن گل و روغن بادام
اضافت ظرفی اضافت مظروف است جانب ظرف چون دیبای روم و اطلس چین
و موجِ دریا و ریگ صحرا اضافت تملیکی اضافتی بود که فائدهٔ ملکیت بخشد چون کاخ کسری و قصرِ
سلیمان و گنج قارون اضافت تخصیصی اضافتی بود که از وی معنی خصوصیت حاصل شود
چون باغ من و حویلی من و اسپِ تو و شترِ تو اضافت مجازی اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه
مشبه به را بکسرهٔ اضافت بر مشبه مقدم سازند و از کسرهٔ اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد
سنبل و صدفِ سنگ مولوی جامی آورده **شعر** سرش سوده ببالین جعد سنبل تنش داده
بستر خرمن گل نظامی گوید **شعر** گر شکری با نفس تنگ ساز درگهری با صدف سنگ ساز
یعنی جعدی که مثل سنبل است و صدفیکه مثل سنگ سخت است این اضافت در کلام اساتذه
بکثرت نیامده اضافت بالجنس اضافتی بود که مضاف بکلمه بجنس باشد چون بادِ صبا و باد نسیم
و باد سموم و بادِ صرصر و نخل خرما و تاک انگور **مقامات فک اضافت** یازده است
اول در لفظ صاحب چون صاحبدل و صاحب خبر و صاحب خرد و صاحب ولایت سعدی

دید شعر کسی را که نزدیک سلطنت بدوست چه دانی که صاحب ولایت خود است نظامی
گوید شعر از پی صاحب خبران است کار بی‌خبر از چه غم روزگار دوم لفظ سر چون سرخیل
سردفتر و سرانجام و سرآغاز نظامی گوید شعر بر همه سرخیل و سرخیل بود قطب گران سنگ
سبک سیر بود سوم بلفظ مالک رقاب انوری گوید شعر ای سپهر عدل را اقبال تو مالک
رقاب ای جهان عدل را انصاف تو صاحب قران بدر گوید شعر ای شفا داموز بر
تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب چهارم در قائم مقام و نائب مناب
سعدی گوید شعر شخصی ویران بقعه کشور گذاشت که در خانه قائم مقامی نداشت پنجم
در بنام ایزد و ایزد تعالی جامی راست شعر بنام ایزد عجب گلدستهٔ نور ولی از چشم
هر بی نور مستور ششم بکلمه که ملحق بلفظ شان که برای ضمیر جمع غائب است می آید چون
گل شان و دل شان و درون شان خاقانی گوید شعر شش دانگ عیار آب و گل شان
دینار چهار دانگ دل شان بدر گوید شعر از پی نان همه را دیگ تهی بر سر و باز چون
تنور است درون شان ز حسد پر ز شرر هفتم لفظی که در آخرش های مهمله باشد چون قطره
و ذره و پرده و ترانه و کمانچه نظامی گوید شعر نوای کافری زیکقطره آب گهرهای روشن تر
آفتاب مولوی روم گوید شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد
هشتم در اسمائیکه آخر آن یای تحتانی واقع شود چون تازی و معنی و مثل آن خاقانی گوید شعر
تازی سپهار کانه تازی زی شهر خدایگان تازی نهم بلفظ این چنانکه درین بیت
انوری شعر گر چرخ را درین حرکت هیچ مقصد است از خدمت محمد بن نصر احمد است بدر
گوید شعر خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر دهم
در مضاف و مضاف الیه که بای موحده با حرف دیگر با بین هر دو در آید جامی گوید شعر
زلیخا از زلیخائی بریده از آن صورت بمعنی آرمیده یازدهم در لگذار نظامی گوید
شعر چو گلنار گون گشت آفتاب کبودی گرفت از خم نیلی تاب بعضی جا در مصدر هم کاف اضافت
روا داشته اند نظامی گوید شعر ز نخ زن نیک در دیدهٔ جوهری همه خانه یا قوت اسکندری
در ترکیب مقلوب الاضافت نیز برای همین مخصوص است باب چهارم در

در زیادات ومحذوفات ومقدرات والفاظ مخصوص اول وآخر کلمه

حروف مفرد زوائد در باب حروف تهجی گذشت حروف مرکب من
قبیل زوائد که در فارسی می آیند این اند فرا فرو سر مر بر در هم همی مگر گاه یکی از زاست و درون
اندرون اندر ز همیدون ان ترا من بار خود بیرون مثال فرا و فرو از فردوسی شعر
فرو خورد خشم غم اندوز را فرا یاد ناورد آن روز را مثال سر و مر از فردوسی شعر سرانجام
مرخویشتن را نبر بر بگشت از غم جفت و بیداد دهر مثال بر و در از سعدی شعر شبی بر نشست
از فلک بر گذشت به تمکین و جاه از ملک در گذشت مثال هم و همی از سعدی شعر صبا
سر عقق بانگ رعد آدهمی که بر برق پیشی گرفتی همی مثال گاه چون منزلگاه و جایگاه و چاشتگاه
امیر خسرو گوید شعر از هنر خویش دران دستگاه جا بکی یافته بر دست شاه هم او گوید
شعر روز دوشنبه بگه چاشتگاه در مه ذوالحجه بپایان راه مثال مگر سعدی گوید
شعر ترا صبر بر من نباشد مگر ولیکن مرا باشد از نیشکر مثال یکی و یک و استاد
گوید شعر نگاه کن بچه ماند بهار بر گل زرد یکی زر و گل زرد و یاسمین برپارد دریں شعر یکی حشو
و لغو است و گویند که یکی در کلام زیاده آوردن محاوره ماوراء النهریان است امیر خسرو گوید
شعر صد شربت عافیت شمارا یک چاشنی از درد مارا چون یای حدت در چاشنی موجود
است یک زیاده و بیکار است مثال ازورا خاقانی گوید شعر پیش پدر از پی بهارا مرحلقه
درج مصطفی را مثال است مولوی روم گوید شعر آن یکی نائی که نی خوش می زد است
ناگهان از مقعده بشکن بادی بجست میر حسینی گوید شعر بود است خری که دم نبودش روزی
غم بید می فزودش مثال وا چون واحسرتا وادردا دریغا ومصیبتا شعر گردید خرد
خرد از سنگ جفا دل من واحسرتا دل من واحسرتا دل من مثال اندرون و اندر از
امیر خسرو شعر خشت نشانی که بهنگام خون خشت نشانند بسنگ اندرون از سعدی
شعر ولا در که باری تهی بود بباید بقدارش اندر فرود مثال گر یاد از سعدی شعر ترا نام باید در اقلیم فاش وگرنه بیامور گو میباش
مثال همیدون سعدی گوید شعر دو صاحبدل نگه دارند موئی همیدون سرکشی و آزرم جوئی ان یاده در
سحرگاهان و ناگاهان حرف نفی در بهاران نیز گفته اند چنانچه استاد گوید شعر سحرگاهان ناگاه چون باد نسیم بوی دلدار

من آورد هم از سوی شمال مثال ترا شاعری گوید شعر چو خورشید فراز آید ترا جهان
بینی از سر همه دیگرا مثال من از نظامی شعر توئی آنکه تا من هم با منی وزین در بساد ا
تهی دامنی مثال باز از سعدی شعر ولی نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند صاحبدلان
مثال خود از خاقانی شعر خود خون مطهر چنان کس کلگونهٔ قدسیان سزد بس مثال
بدون از نظامی شعر عقل بشرع تو ز دریای خون کشتی جان برد بساحل بدون همچنین
در کلام استاذه بسیار آمده چنانکه در بیت نظامی شعر برآمد سواری برون از سپاه سپر
ز فولاد هندی کلاه یعنی از سپاه سواری برآمد قاعدهٔ زیاده برآوردن لفظ درون و برون
آنست که هرگاه بای موحده ماقبل درون و برون یا بر آید در آمد خواهد آمد زیاده خواهند آورد
لیکن متاخرین لفظ ترا و درون و برون و بمیدون و هر یکی زیاده بسیار کم می آرند باقی جمیع الفاظ
می آرند **محذوفات** بعضی حروف محذوفه بطریق اجمال در باب حروف مفرده
بهجی حسب المقام ترقیم یافته دیگر بسبیل اجمال نیز نوشته می آید چون از انده و انده و از گرد
گره و از انبوه انبه و کوه که و بود بد و شکوه شکه و ستوه سته و از هنوز نوز و هرگز گز و اکنون
کنون و نون و فراموش فرموش و فرامش و خاموش خموش و خمش و گوهر گهر و دامان
دامن و ناگاهان ناگهان و ناگاه ناگه و شاه و باش شاباش و استاد استا و ستاد و ستا
و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و نگاه نگه و آگاه آگه و انگاه انگه و دهان دهن و پنهان
نهان و چون آن چنان و چون این چنین و هفتاد هفتا و هشتاد هشتا و افلاطون فلاطون و ارغنون
ارغن و افغان فغان و زمین زمی و هرکجا کجا و هرکرا کرا چون او چو نظامی گوید شعر کجا کام
زد خنک پدرام او زمین یافت سرسبزی از گام او هم او گوید شعر گر اختر ما سنا زد خار
سازد گر اینجا نسازد وار سازد بدانکه درین محذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تر اند از محذوفات
مثل کوه و شکوه و ستوه و انبوه و هنوز و هرگز و بعضی محذوفات فصیح تر اند از اصل مانند
نهان و چنین و ناگهان و ناگه و دامن و نهان چنانکه عماد گوید شعر ختم شد بر تو سخا چو ناکه
شد بر من سخن این سخن در روی نه گردون بگویم بی هراس فردوسی گوید شعر منوچهر خندید
گفت الهی که چونین نگوید یکی ابلهی درین هر دو بیت چو آن و چونین نهایت ثقیل و غیر

فصیح اند اگرچه اصل هست بعضی اصل و محذوف هر دو فصیح اند چون اکنون و کنون و خاموش و
خموش و فراموش و فرامش و این همه در محاوره متقدمین و متوسطین مستعمل اند مگر شعرای متاخرین
اکثری از آنها در کلام خود می آرند و بعض بعض نمی آرند و چند محذوفات متقدمین دیگر هستند که
متروک الاستعمال متاخرین اند مثل از نهان نهن از جهان جهن و از شنید شنند و از گروه
گره و از برچین برچن و از آستین آستن و از پیر پیر و از دختر دخت و از توانند تانند و از سنگ جان
سنگ جان و از نیاز نیز و از شتلم شتلم و از جوانی جنی و از چشم چش و از هنوز هنز و از هر گز هگز نظامی
گوید **شعر** ای فلک از دست تو چون رسته اند آن گریبانی که کمر بسته اند مسعود سعد گوید
شعر مرا نشانه تیر فراق کرد و نگر کسی شنید که گردد کمان نشانه تیر **مقدرات** کاف
بیانیه و واو عطفیه که در فارسی مقدر می آید در باب حروف تهجی گذشت ما بعد لفظ کم مباش مقدر
می آید سعدی گوید **شعر** تن چند بر گفت وی مجتمع چو عالم نباشی کم از مستمع یعنی اگر عالم نباشی
کم از مستمع مباش مرزا جلال گوید **شعر** شوریده ترای قمری آشفته ترای مجنون او سرو
گلستانها من خار بیابانها میگوید که ای قمری شوریده تر باش و ای مجنون تو هم آشفته
تر باش زیرا که معشوق من سرو گلستانها شده و من در سودای عشق او خار بیابانها هر اسمی که
یک بر وی آید لفظ مقدار مقدر بود چون یک چمن و یک شهر و یک بیابان و یک نفس و یک چشم
شعر آنکه بیداری با لباس عاریت بیجا مناز پریشان شعله بر خود یک نفس بالید و رفت
شاعری گوید **شعر** یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم شاید که نگاهی کند آگاه نباشم
معنی شعر اول آنکه پریشان شعله مقدار یک نفس بر خود بالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم زدن
غافل ازان ماه نباشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه نباشم جای بقرینه مقام
عبارتی و جمله کلام مقدر میشود حسب المقام دریافت باید کرد زیرا که بسبب ناواقفیت این قاعده
مقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شوند و بفائده در غور معنی و فکر مطلب می وند
امیر خسرو گوید **شعر** کس نبرد راه بتحقیق او ور ببرد الا که بتوفیق او در مصرع ثانی این شعر جمله
بمعنی مقدر هست یعنی کسی راه بتحقیق ذات باری عز شانه نبرد و اگر می برد هیچ نیست بدون آن مگر
بتوفیق او همچنین سعدی گوید **شعر** شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد بامداد فرزندم ای

اختیار معنی شعر آنکه اگر جای نا سزائی را بختیار خواهی دید آنجا این هم خواهی دید که عاقلان
تسلیم اختیار کرده باشند بعضی در اول مصرعه بجای بینی باشد خوانده اند و کسانیکه ازین قاعده
واقفیت میداشتند برای درستی معنی مصرعهٔ ثانی باینصورت ساختند عاقلان تسلیم کردن اختیار
محض غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نا درست دیگر بای موحده که در شعر ملصق بنام
آید و آن شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا میکنیم با آغاز مینمائیم مقدر باشد **شعر** بنام آنکه
نام او قدیم است بخاص و عام رحمن و رحیم است نظامی گوید **شعر** بنام بزرگ ایزد داد بخش
که ما را ز هر دانش او داد بخش لفظ با دا اکثر در مقام دعا می آید و گاهی مقدر هم می شود از عرفی **شعر**
یاس و امید محبان تو مقصود انگیز بود و نابود حسود ان تو حرمان آلای درین شعر کلمه باد مقدر است

الفاظ تاج الکلام الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع میشوند یا زده اند مرحبا حبذا و یحک
سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله خوش الله زهی جهی هان **شعر** مرحبا خوش
آمدی از روضهٔ دار السلام حبذا خوش وا رسیدی از در قدسی جناب عرفی گوید **شعر** زهی
بلندی نامت که تاج تارک نظم چو و یحک و زهی و حبذا و هان مد هم او گوید **شعر** خوش الله ز
سبک سیر سمند تو که هست دو دمان گسل از شوخی او سنبل هم او گوید **شعر** ای حسن تو
برتر از چه و چون سبحان الله ز حسن بیچون هم او گوید **شعر** تبارک الله ازان آسمان شتاب
گرنگ که نعل آئینه رنگش بدید زنگ و رنگ **شعر** برد میکده زاهد بی ایمان شد بارک الله
پس از عمر مسلمان شد جامی گوید **شعر** تعالی الله زهی قیوم و دانا توانائی ده هر ناتوانا **الفاظیکه**
در آخر کلمه واقع شوند سار زار لاخ ستان کده بار دان سان آسا ون شن
بن گار گر گان هر سه بکاف فارسی مند و ناک بکاف عربی گاه وار دیس دیس س که اختصار وش
بسین مهمله و یه آئین نشان تاش این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی بآخر کلمه واقع شوند چون کوهسار
چشمه سار گلزار مرغزار سنگلاخ دیولاخ سنگستان ریگستان آتشکده میکده زنگبار رود بار
عطر دان باندان مردم آسا غول آسا شمع سان شمشاد سان نارون گلشن ون و شن
در همین دو لفظ دیده شد دیگر بنظر نیامده سرو بن گلبن کردگار پروردگار زرگر دو دگر خدایگان
شایگان خردمند دولتمند ناموتاجور بیمناک خشمناک گذرگاه فرودگاه فلک وار خورشید وار ماه وش

پری وش حوروش مه خاردیس سیبویه مشکو بهشت آیین و فرخ آیین جنت نشان فردوس
نشان خواجه تاش خیلتاش والف دعا والف ندا والف تعظیم والف زیاده والف مصدری
والف فاعل والف و نون جمع ذی الروح والف و ها جمع غیر ذی الروح والف و نون قبیح
والف و نون فاعل والف و نون متعدی از جامی علیه الرحمه **شعر** سخندان اولب آن
غنچه با غم   وزین گل عطر بر رگ و ناغم   والف و نون صفت مشبه مثل آفتاب درخشان
ویا و نون نسبتی و صیغه امر که در آخر اسم فائده معنی فاعل بخشد و های فاعلی و های مفعولی
و های تصغیر و های موصولی و های تشبیه های تخصیص النوع بالجنس کاف تصغیر و واو تصغیر
واست رابطه و میم متمم الاعداد که فائده معنی تعین و حصر بخشد در آخر کلمه می آیند و شرح اینها مفصل
در باب حروف تهجی گذشت

باب پنجم در تشبیهات و مناسبات و استعارات و مبالغات و رعایات

بدانکه تشبیه را مغائرت یعنی غیر جنسیت لازم است
چنانکه تشبیه رخ بماه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل و مشک مغایرت و غیر جنسیت بیکدیگر ظاهر است
و تشبیه ادنی باعلی و تشبیه اعلی بادنی درست است چنانکه نظامی گوید **شعر** تاج تو افسوس که از
سر به است   جل زسگ و توبره از خر به است   جامی گوید **شعر** وجود دش آن فروزان آفتابست
که ذره ذره از وی نوریابست   شعر نظامی در بیان شرف انسانی است پس بطریق طنز
میگوید که انسان ضعیف البنیان قابل بخشیدن این فضل و کمال و شرف که دارد نبود تاج
و جل و توبره مراد از شرف انسانی است و سگ و خر از وجود انسان و در شعر جامی تشبیه وجود
باری تعالی از آفتاب مثال اعلی بادنی در هر دو شعر واضح است و مثال ادنی باعلی احتیاج
مثال ندارد **تشبیه قامت** سرو صنوبر سرو شمشاد سرو آزاد سرو ناز سرو سهی
فقط سرو طوبی شاخ طوبی شاخ گل قیامت نخل نهال تیر امیر خسرو گوید **شعر** تیر قدی به
سر تیر زند   گفت ببازی که کمانت بچند **تشبیه خرام** بهار برق نسیم صبح نسیم سحر فقط
نسیم باد صبا شمیم گل نرمی رفتار آب **تشبیه موی سر** شب تیره شب شب دیجور
شب یلدا ظلمات مشک عنبر دام شام دام مشکین ابر سیاه **تشبیه فرق**
راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درخشان تیغ خط سحر **تشبیه کف**

سنبل دسته سنبل ریحان دسته ریحان کمند زنجیر طناب مشک شام شب عمر دراز شمشاد حبش
تازیانه مار عقرب عنبر سارا رشته سین و دال و لام میم چوگان چلیپا ابر سیاه قلاب دام پایدام
هند هندو کافر خط ختن تاتار چین **تشبیه کاکل و گیسو** نیز همین است حوال است **تشبیه**
رخ ماه آفتاب شمع چراغ کعبه مصحف گل شعله مشعل شعله طور تجلی طور لاله ارغوان صبح
روز گلستان گلشن گلزار چمن بهشت باغ ارم **تشبیه خال** هندو زنگی بچه حبشی زاده
مشک دانه اسپند نقطه سویدا مردمک حجر الاسود تخم سپند **تشبیه جبین** آینه لوح
سیمین لوح محفوظ ماه هلال بدر ماه نو خورشید زهره مشتری سهیل **تشبیه جبین**
پیشانی تیغ رگ گل موج **تشبیه ابرو** موج محراب هلال کمان قوس قزح ذوالفقار
شمشیر خنجر حلقه کمند طاق کلید هلال عید نون خط نسخ **تشبیه چشم** بادام نرگس ترک هندو
زهره بابل هاروت سامری ساحر جادو گر فسونگر جام ساغر آهو غزال آهو روزگار حرف صاد
حرف عین **تشبیه مژگان** خنجر تیغ سنان نیزه تیر خار سوزن چنگل باز چنگل شاهین خدنگ
پیکان نیش نشتر **تشبیه غمزه** و عشوه و کرشمه نیز تشبیهات مذکوره اند **تشبیه**
گردن صراحی دسته عاج بیاض صبح گردن آهو **تشبیه بینی** الف غنچه
نرگس غنچه بنفشه غنچه گل غنچه یاسمین **تشبیه لب** غنچه برگ گل رگ گل آب حیات
خرما پسته موج آب حیات موج کوثر موج تسنیم موج شراب رشته مریم رشته جان مسیحا
شهد شکر نبات قند لعل یاقوت عقیق مرجان سهیل هلال آتش آتش بی شعله خاموش شفق اخگر
تشبیه خط بنفشه هندو ریحان زمرد خط ریحان خط غبار ناشه خضر سبزه مورچه هاله
زنگ حبش عنبر مشک جدول مشکین جدول عنبرین جدول زنگاری **تشبیه دهن** غنچه
پسته انگشتری جوهر فرد نقطه موهوم موهوم صفر عدم صدف قطره تنگ شکر حقه مروارید حقه
مرجان حقه یاقوت حقه لعل میم دل مور چشم مور نمکدان کوزه نبات زلالی گوید **شعر**
نمکدانی به تنگی چون دل مور نمک چندان که در عالم فتنه شور **تشبیه دندان** گوهر
در ژاله الماس انجم اختر عقد پروین عقد گوهر سلک در غنچه نسرین غنچه یاسمین غنچه نسترن **تشبیه**
خنده و تبسم برق لمعه برق شکرین نمکین غنچه نسیم شگفته صبح **تشبیه زنخدان** سیب

شفتالو گوی سیمین شمامه دستنبویه بهی سیب جنت سیب سمرقند **تشبیه چاه زنخ** حلقهٔ
ماهی مهلبه و چاه **تشبیه غبغب** گرداب آبی بهی طوق **تشبیه بر و دوش**
آئینه صبح صفای صبح سیم یاسمین سمن نسرین نسترن **تشبیه بازو** سیم ساده گنج سیم
تشبیه بازوی پهلوانان به ترازو **تشبیه بغل محبوبان** گل
شگفته غنیمت گوید شعر قدش را دیده ام تیغی کشیده ؏ بغل را دیده ام چون گل دریده
تشبیه ساعد گلدسته شاخ گل ماهی سیمین **تشبیه پنجهٔ حنائی** آفتاب سحر
پنجهٔ مرجان شفق پنجهٔ گل نقط الله **تشبیه کف دست** برگ گل مرهم دریا جامی
گوید شعر کفش راحت دهٔ محنت اندیش ؏ نهاده مرهمی بر هر دل ریش **تشبیه خط**
کف دست رگ گل **تشبیه ناخن تراشیده** هلال
تشبیه ناخن غیر تراشیده به آئینه و بیده فردوسی گوید شعر هلالی که
بر آسمان جای اوست ؏ تراشیدهٔ ناخن پای اوست ـ جامی گوید شعر دل از هر
یا خنش بسته خیالی ؏ فزوده بر سر بدری هلالی **تشبیه سر انگشت حنائی**
غنچه گل فندق عناب گل اورنگ **تشبیه انگشت خمیده** به هلال بلند و تشبیه بدر
گوید شعر در بر بتره ای صنم آهوی بر چرا خورست ؏ جام طلب که بدر را پنجه هلال بخور است
تشبیه لطف ابر دریا چشمه کوثر چشمه آب حیات باران رحمت باغ جنت **تشبیه**
خلق مشک کافور نسیم صبح باد بهاری شمیم گل باغ گلستان بهشت عطر و دیگر نفحات
و عطریات **تشبیه قهر و غضب** برق آتش دوزخ باد سموم باد صرصر سیلاب نفخ
صور قیامت باد حران طوفان باد که بر امت هود علیه السلام آمده بود **مناسبات**
مناسبات در کلام خواه نظم باشد خواه نثر آن است که قائل خواه تعریف خواه هجو
هر چه فرض کند کلمات مناسب آن و الفاظ لوازم آن صرف نماید و رعایت آن مرعی دارد
چنانچه بعضی از آنها می نگارد تا مبتدی را آسان شود و بر وقت شعر گفتن متردد نباشد
مناسبات حسن بی مهری بیوفائی خود بینی خود نمائی عشوه غمزه ناز کرشمه چالاکی
جفا کیشی سنگدلی انداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی وعده خلافی دیر آشتی زود خشمی تلون گوئی

تند خوئی دلبری دلربائی ترکتازی رقیب نوازی خونخواری دل آزاری خوش ادائے
جان فزائی ستمکاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بی ارتباطی فتنہ انگیزی بہانہ جوئی دروغ
گوئی فریب سازی عربدہ پردازی ناگواہی ایہا دیگر لوازم حسن و جمال **مناسبات**
عشق آہ نالہ فریاد فغان بیخوابی بیتابی آہ زاری ناتوانی جانفشانی خودسری جامہ دری
آرزو شوق انتظار درد اندوہ سوز گداز تمنا نیاز صحرا گردی کوہ نوردی نالہ فروشی خانہ بدوشی
جنون مشربی گریہ نیم شبی سودا گزینی تنہا نشینی بیخودی ہذیان گوئی بی اختیاری قلق تپش
دیوانگی بیگانگی آوارگی بیچارگی گشتگی سراسیمگی حیرانی پریشانی دیگر انواع انواع حالات ہیجان
علی ہذا القیاس **مناسبات فقر** صبر توکل ہمت تحمل مراقبہ مشاہدہ مجاہدہ معاملہ
محاسبہ مجادلہ عبادت ارادت قناعت ریاضت خاکساری پرہیزکاری استغنا زہد بینوا
شریعت طریقت حقیقت عزلت خلوت معرفت تجرید تفرید صوم صلوٰۃ حج زکوٰۃ دم
قدم فکر ذکر تقوی طہارت محنت مشقت حق پرستی خدا شناسی عفت عصمت راستی استقامت
رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فقر مثل علم الیقین عین الیقین حق الیقین حق الحق
مناسبات غنا جاہ و جلال دولت و اقبال حشمت مکنت سخاوت
عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت عزم حزم شان شوکت قدر منزلت عیش و
کرم گستری فتح نصرت ایثار مکرمت کامرانی فیض رسانی کشور کشائی لشکر آرائی ملکداری
بردباری شکوہ تحمل کوس نوازی علم افرازی **استعارہ** استعارہ کلامی است کہ
قائل مشبہ بہ را ذکر کند و مشبہ را اصلا نیارد و معنی مشبہ گیرد چنانکہ دست کریم را تشبیہ
بدریا و ابر است و تشبیہ رخ بماہ و تشبیہ زلف بسنبل و در شعر دریا و ابر و ماہ و سنبل آرد
و معنی آن دست کریم و رخ و زلف دارد بدر چاچ در دیوان قصائد خود داد این معنی دادہ
بلکہ شعار شعر گوئی خود ساختہ چنانچہ درین بیت شعر چو دوش از سقف مینا رنگ طشت
زرنگار افتاد فلک را کاسہ ہای نقرہ در دریای قار افتاد سقف مینا رنگ استعارہ
فلک است و طشت زرنگار استعارہ آفتاب است و کاسہ ہای نقرہ استعارہ کواکب و دریا
قار یعنی سیاہ استعارہ شب معنی شعر ظاہر است شاعری گوید شعر قناعت مرجان زابر مروارید

قمر ز جیب شب مشکبار پیدا شد   پنجهٔ مرجان استعارهٔ دست حنائی معشوق است
و ابر استعارهٔ موی سر و مروارید استعارهٔ قطرات آب و قمر استعارهٔ روی محبوب و شب مشکبار
استعارهٔ موی این شعر در بیان غسل محبوب است چون بعد غسل از پنجهٔ حنائی موی سر را افشرد و از و قطرات
آب چکید و بعد افشردن موی موی را از پیش رو بالای سر انداخت چهره چون قمر او از شب
مشکبار یعنی همان موی پدید گردید شاعری گوید **شعر** هلال یکشبه را چون قرین بدر کنی   هزار خوشهٔ
پروین ز آفتاب چکد   هلال یکشبه استعارهٔ انگشت حنائی خمیدهٔ محبوب است و بدر استعارهٔ
پیشانی و خوشهٔ پروین استعارهٔ قطرات عرق و آفتاب استعارهٔ پنجهٔ دست یا همان بدر
پیشانی را در مصرعهٔ ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در بدر هم روشنی آفتاب است شاعری گوید
شعر ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد   وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد   نرگس
استعارهٔ چشم است و گل استعارهٔ رخ و ژاله استعارهٔ اشک و تگرگ روح پرور استعارهٔ
دندان و عناب استعارهٔ لب لعل یعنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و محزون بود
و در آنحالت از دندان لب میگزید و اکثر اوقات در حالت ندامت این چنین صورت رو
میدهد شاعر گوید **شعر** روزیکه در بدخشان یخ بر چنار بندد   پالودهٔ دمشقی خلخال مار گردد
دستور است که یخ بر درخت چنار نمی بندد هرچند که شدت برودت سرما باشد بدخشان
استعارهٔ جسم معشوق است و یخ استعارهٔ حنا که سرد است و چنار استعارهٔ پنجهٔ دست که
برگش با این مشابهت دارد و فالودهٔ دمشقی که بسیار لطیف بود استعارهٔ لب
محبوب است و مار استعارهٔ زلف یعنی چون معشوق بر دست خود که تشبیه به برگ چنار
دارد حنا که مثال یخ سرد است بندد و در آنحالت بلب و دهان زلف را بگیرد گویا فالودهٔ
دمشقی خلخال مار گردد و ضابطه ایست که وقت حنا بستن محبوبان زلف را بلب و دندان میگیرند
و در عوام الناس مشهور است که چون وقت بستن حنا محبوبان زلف را بلب و دندان
میگیرند حنا رنگ خوب میدهد و بعضی چنین معنی میگویند که در هنگام برف باری و افراط سرما
بجائیکه در بدخشان یخ بر چنار بندد و در آنوقت فالودهٔ دمشقی یعنی آتش خلخال مار که عبارت
از انگشت نیم سوخته است گردد   **مبالغات**   مبالغه درین سخن بر سه قسم است تبلیغ اغراق

غلو تبلیغ مبالغه بود که قریب القیاس و ممکن الوقوع بود نظامی گوید شعر سیاهی بکردار
نخل بلند هراسان ازو دیده نخلبند می تواند شد که آن زنگی مثل درخت خرما چنان بلند
قامت بود و شکل مهیب داشت که دیدهٔ نخلبند از دیدن او هراسان می شد شعر
ندارد آنقدر جای که حرف عذر نویسند مرا شرمندگی از نامهٔ اعمال می آید یعنی نامهٔ اعمال
من از نوشتن جرائم و معاصی چنان سیاه گردیده که جای نوشتن حرف عذر نمانده امیر خسرو
دهلوی در تعریف عمق حوض گوید نظم بسکه زمین رفت بهم راهیش کاو زمین شد خورش
ماهیش نیم فلک هست بزیر زمین چون به تهش نیست زمین آن چنین هم او گوید در تعریف
منارهٔ مسجد نظم سقف سما گشتی شد نگون در ته آن داشته سنگین ستون آنکه ز زر بر
سرش افسر شده سنگ ز نزدیکی خور زر شده اغراق مبالغه بود که قریب القیاس و
غیر ممکن الوقوع باشد عرفی گوید قطعه غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند گر کنم طرز سخن
با و صبار التعلیم و بپذیرد ز دهم صورت دیوار حیات مایهٔ فطرت ازو وام کند فهم حکیم
شاعری گوید شعر گر چرید در چمن حسن تو زنبور عسل چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب می گوید
اگر زنبور عسل در چمن حسن تو چریده شان عسل درست نماید مومی که از ان شان عسل بر آید و ازو
شمع ساخته روشن کنند بر گاه گل نهند و از ان گل اگر گلاب گیرند عجب نیست غلو مبالغه بود
که خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید شعر بجستن جستن او سایه در دشت
چو زاغ آشیان گم کرده میگشت یعنی آن اسپ چنان جلد و تیز رو بود که وقت جستن و رفتن او
سایه ازو جدا گردیده مثل زاغ آشیان گم کرده سراسیمه میگشت و باو راهی یافت جدا گردیدن
و بازپس ماندن سایه از اسپ خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع است شعر یک نیزه رفت گریه
من از فلک برادج کشتی درست کرد ز طوبی ملک برادج یعنی گریه من از فلک یک نیزه بالا رفت
و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب طوبی کشتی درست کرد تا غرق نشود غلو درین شعر ظاهر است
رعایات رعایت کلام بر دو قسم است یکی لفظی دوم معنوی رعایت لفظی آنست که
برای رعایت مقام آرند چنانکه امیر خسرو گوید شعر باز طلب کرد بقر بجای خون خروس از بط
سرخاب زای در تمام شعر رعایت لفظی نگاهداشته و یکی لطیفه آنست که اگر بجای سرخاب ما

برای سجمه خوانند سرخا و برا پیدا شو و رہی فکر و خیال نظامی گوید شعر در چمن باغ یکی گل شکفت
بلبل با باز در آمد بگفت گل شکفتن و درین شعر محض رعایت باغ و چمن و بلبل است بمعنی تعجب
درین مقام ظاهر است که بلبل با زهمکلام گردید امیر خسرو در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام
بقوسین رسیدند میفرماید نظم راست بقوسین در آمد چو تیر چشم ز مازاغ نشد گوشه گیر آن دو کمان
بس که بیک پی کشید بانگ زه از چرخ بگوشش رسید درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده
خصوصاً لفظ زاغ برای کمان هرچند که مازاغ البصر آیه کریمه است لیکن زاغ پارسی از لفظ عربی زاغ
برآورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پی و زه و چرخ و
گوش و یک و دو مخفی نیست لله درّ قائله سعدی گوید شعر سر سحر مینا بصحرا میروی نیک بدعهدی
که بی ما میروی درین شعر لفظ نیک (خوبی ۱۲) برای رعایت بد است والا در اینجا بمعنی بسیار است امیر
خسرو نیز بهمین معنی میفرماید شعر نیک بدم نیک نشد هیچ بد از من بد بسیار نکش نیک خود هم او گوید
در لغت شعر کون و مکان در خط امکان او کائن و من کان کهر کان او درین شعر رعایت
لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید نظم نور جدا از جهت او تافته فرجه از فرجه خود
یافته هرسه جهتش کعبه ارکان جود کرد دو عالم است جهتش راسجود رعایت معنوی
آنست که ظاهر شود چنانکه درین دو بیت نظامی نظم سری کز تو گردد بلندی گرای بافکندن کس
نیفتد ز پای کسی را که قهر تو از سر فکند بیاری کس نه گردد بلند درین هر دو بیت عجیب و غریب
رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان
علیه اللعنه یعنی چون آدم از تو بلندی گرای شد از افگندن کس افکنده نمی شود و چون شیطان را
قهر تو از سر فکند بیاد او و اعانت کسی سر افراخته نمی شود شاعری گوید شعر دست خواهم زد بدامان
سکندر روز حشر زانکه لیلی زاده ام را رنگ مجنون کرده است یعنی لیلی زاده من که مراد از معشوق
است آئینه را دیده فریفته حسن خود گردید چنانکه مرتبه مجنون پیدا کرد پس بروز قیامت دامنگیر
سکندر خواهم شد که آئینه ساخته اوست نه او آئینه میساخت و نه او در آئینه خود را دیده مجنون
می شد دیگری گوید شعر حائل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو بگردن حمائل بندی از خون
کوهکن دارد چون خون کوهکن بگردن خسرو است بعلت آنکه بیگناه او بفریب کشته شده بود

از روی اختلاط ظاهر است بگردن چهره حمائل کرده شاید میل حنابندی از خون کوهکن دارد سعد گوید
شعر دیدم چنین گنج و ملک و سریر که وقف است بر طفل و برنا و پیر یعنی گنج وقف است در
پروردن طفلان یتیم و بیکس و ملک وقف است بر جوانان تیغ زن که بزور شمشیر فتح نمایند و تخت وقف
است بر تدابیر پیران دانشمند که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری مستحکم است شوکت گوید
شعر آماده فنا نکند زندگی قبول دست رد است رعشهٔ پیری حیات را در این شعر رعایت
صوری و معنوی هر دو است

باب ششم در صنایع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت

تجنیسات در کلام چند نوع است تجنیس تام تجنیس زائد تجنیس ناقص
تجنیس مرکب تجنیس مزدوج تجنیس مطرف تجنیس بعض تجنیس مع الترصیع که آنرا ترصیع مع التجنیس نیز
گویند **تجنیس تام** دو کلمهٔ متجانس الحروف والاعراب و مختلف المعنی را گویند چنانکه امیر خسرو
فرماید **شعر** آمده تیرش خطا چند ره لیک نرفته بخطا هیچگه خطا در مصرعهٔ اول بمعنی ناصواب (بمعنی شهر)
و در مصرعهٔ ثانی ضد صواب استاد قدیم گوید **شعر** ای غزال سرائی غزل سرای بدیع
بگیر چنگ بچنگ اندرون غزل بسرای در این شعر چنگ بمعنی ساز و دیگر چنگ بمعنی دست و سرای
امر سرائیدن و سرای دوم بمعنی خانه استاد گوید **شعر** به یمین تو ملک داد یسار به یسار
تو عدل خورد یمین یمین در مصرعهٔ اول بمعنی دست راست است و یسار بمعنی دولت و در
مصرعهٔ ثانی یسار بمعنی دست چپ و یمین بمعنی قسم است و گاهی این تجنیس لفظاً معکوس هم می آید
و بسیار مستحسن می نماید چنانکه خاقانی گوید **شعر** مفخر خاقانی است مدح تو تا در جهان صبح برد
آب ماه میوه پزد ماه آب **تجنیس زائد** آن است که از دو کلمهٔ متجانس الحروف در یکی حرفی (آبان ۱۲)
زیاده بود چون شور و شر درین بیت حافظ **شعر** این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شری بینم استاد گوید **شعر** در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله چو
نال گشتم و از مویه چو موی نال و ناله و مویه و موی تجنیس زائد است ظهوری گوید **شعر** غزلها ریخته (ریشه قلم ۱۲)
دستم خامه غزالان رم کرده را کرده رام (غم و تسبیح ۱۲) غزال و غزل و رام و رم تجنیس زائد است
خاقانی گوید **شعر** وشقی به که در برم گیرد یا وشاقی که در برش گیرم وشق بمعنی پوستین (پوست)
و وشاق غلام حسین و امرد **تجنیس ناقص** آنست که دو حرف متجانس باشند و بحرکات

مختلف سعدی گوید شعر کز و زیر از خدا بترسیدی. همچنان کز ملک تا ملک بودی ملک بکسر لام
و ملک بفتح لام تجنیس ناقص است نظامی گوید شعر ندیده بتعجیل ناورد او کس از گرد بوگرد او گرد او
گرد و گرد بکاف فارسی بکسر و بفتح تجنیس ناقص است **تجنیس مرکب** آنست که بعضی حروف
کلمهٔ اصلی کلمهٔ دیگر بمعنی دیگر برآرند چنانکه شاعری گوید شعر رخ آفت آب آفتابت مکشوف نقابت
از نقابت از آفتاب لفظ آفت و از نقابت که بمعنی شرافت است نقاب تجنیس مرکب است
شعر نشنید چو برقاسش تن بیدرنگ بلرزید پا اندیشها و بیدرنگ هر دو بیدرنگ اول
بمعنی بی تاخیر و دوم بمعنی مثل بید تجنیس مرکب است **تجنیس مزدوج** آنست که از لفظی لفظ
دیگر بهمان حروف بمعنی دیگر در کلام در آرند چون از نگار نگار و از گلنار نار چنانکه درین بیت شعر
افتاد مرا با دل نگار تو کار اندر دلم افکند و گلنار تو نار شعر از غمزهٔ خونخوار تو خوارم جانان زین
تیغ ستمکار فکارم جانان ستمکار و فکار تجنیس مزدوج **تجنیس مطرف** آنست که بعض حروف
کلمه متجانس باشند شعر رسید فصل بهار و نوای نای طیور نمود باغ و چمن را همه سرای سرور
شعر گر چنین چین بر جبین آن مه جبین خواهد کشید بهر قتل من چرا شمشیر کین خواهد کشید **تجنیس
مقلوب بعض** آنست که از دو کلمهٔ متجانس در یکی حرف پس و پیش باشد چنانکه امیر
خسرو گوید شعر چون بسیر عرب آن جم نشست رعب عرب در همه عالم نشست **تجنیس
مع الترصیع** صنعتی بود که تجنیس و ترصیع در و هر دو یافته شود چون درین بیت شعر
چون شدی از وی دو عالم از تو شد چون شدی از وی دو عالم از تو شد دیگری
گوید شعر من نیاز آرم ار تو ناز آری من نیازارم ار تو نازاری صنعت دیگر از قبیل اشتقاق
که الفاظ متقارب در ترکیب استعمال کنند چنانکه استاد قدیم گوید نظم نوای نوا می خورد می
نوآیین در آورد در ضمیر من بینوائی ز وصفت رسیده است شاعر بشعری ز نعمت گرفته است
را وی روائی ترصیع در لغت جوهر فشاندن باشد و نگین به نگین دان و در اصطلاح اهل صنائع
صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرعهٔ شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر
دولت انده یافته مرتبت امتیاز حشمت از و یافته منزلت بیقصور هم او گوید شعر خلق
تو وجود نوائین چمن و آن سحاب دست تو و فیض نوائین صدف و آن بحور درین صنعت

اگر حروف متفق نباشند موازنه گویند **سیاقة الاعداد** صنعتی بود که رعایت اعداد نگاه دارند و آن بر دو قسم است یکی آنکه از تنزل بمرتبهٔ اعلی رسند و دیگر آنکه از اعلی بمرتبهٔ تنزل فرود آیند **نظم** زهی ز گلشن رویت شکفت در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان بهار حسن ترا جلوه واله و مجنون یکی ملائک دوم پری سوم انسان مثال از اعلی با دنی فرود آمدن **نظم** نه فلک و هشت باغ هفت زمین شش جهات پنج حس و چار طبع بهر سه روان و دو سرا گر نه بدی مطلب از اینهمه یک فطرتت کس ننهادی برون از عدم آباد پا **التزام** صنعتی بود که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده لازم داند چنانکه قصیدهٔ خاقانی در التزام عید و صبح و قصیدهٔ کاتبی در التزام شتر و حجره مطلع قصیدهٔ کاتبی **شعر** مراغمی است شتر بارها بحجرهٔ تن شتر دلی نکشم غم کجا و حجرهٔ من ابواسحاق اطعمه تمام دیوان در صنعت التزام گفته و سوای انواع طعام دیگر ذکر نکرده این دو بیت از وست **نظم** بدوران جهان دور همی نگه در خوان نمی ماند بچشم تشنگان چیزی بجز دیدار نان نمی ماند نه چشم کله خیر است چندان در جهان نان کزین دیده کاندر روی نان حیران نمی ماند **توشیح** حمائل انداختن است و در اصطلاح نام صنعتی است که شاعر حروف نام ممدوح را فرد فرد در هر مصرعه در آرد و از آن نام ممدوح برآرد چنانکه نام مهدیعلیخان درین ابیات **نظم** مراد خاطر ارباب دوران هدایت بخش دین مهدیعلیخان دبیر دفتر دانش چو دولت یدش بخشش بر نیک ابر رحمت عنایت از وجود و بخش و طلا علم لباس مردمی در بر چو مردم یل پهلو شکاف دشمن دین خدیو دهر با صد عز و تمکین امیر روزگار خویش یعنی مشیر دین حق خورشید معنی اگر سر حرف هر مصرعهٔ این ابیات را علی الترتیب گیرند مهدیعلیخان برآید **تلمیح** بمعنی چشم زدن است و در اصطلاح نام صنعتی است که معنی عبارت کلام خواه نظم باشد خواه نثر تعلق بقصه یا به آیهٔ کریمه یا بحدیث شریف داشته باشد چنانکه درین بیت حافظ **شعر** شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم درین شعر تلمیح بقصهٔ بیژن و منیژه دختر افراسیاب است که بیژن عاشق شده بود و شاه ترکان یعنی افراسیاب باین علت او را در چاه قید کرده بود و تهمتن یعنی رستم آمده او را یعنی بیژن را از چاه برآورد و ملک افراسیاب را تباه کرد خاقانی گوید **شعر** چون زال بسته قفسم نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر

بهمن را آورم زال نام پدر رستم است که بهمن پسر اسفندیار او را گرفتار ساخته در قلعه هفت خوان
در قفس آهنین قید کرده بود داستان گوید شعر آنچه بر بهمن میرود گر بشتر رفتی ز غم مینهادندی کاوران
در جنت الماوی قدم درین شعر تلمیح بآیه کریمه است و آن آیه این است حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
شعر جهان و هرچه در و هست جمله ملعونست اگر تو لب بگشائی بذکر حق بگشا درین شعر تلمیح بحدیث
شریف است الدنیا ملعون و ما فیها ملعون الا ذکر الله تعالی **متضاد** که عرب این را مطابقت
گویند و تقابل ضدین خوانند نظیری قدیم گوید شعر بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار رشید گوید شعر از آبدار خنجر آتش نهیب تو چون
باد گشت دشمن ملک تو خاکسار شعر تا مخالف شد او موافق نیست آتش و آب و خاک و باد مرا
تصحیف صنعتی بود که به تبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید شعر مرا بوسه گفتا به تصحیف ده
که درویش را توشه از بوسه به شاعری گوید شعر همان بهتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که پوشی اندرین موسم خز دادکن شعر تا مرا چشم فتاد است بر آن مشکین خال در جهان
نیست چو من هیچ کسی کین جان **تبیین** آنست که شاعر صفت چند در مصرعه یا در شعر گوید و در
مصرعه دیگر یا شعر دیگر آنرا مبین و روشن گرداند عنصری گوید **رباعی** پایه بندد و یا کشاید یا ستاند
یا دهد تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه
بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار اگر علی الترتیب می گفت بسیار مستحسن میبود و چنانکه میرمعزی
گفته شعر در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بگدائی **ایهام** صنعتی است
که در وی عبارت پوشیده بود و معنی شعر احتمال بدو طرف دارد آصفی است شعر بریخت
درد می و محتسب ز دیر گذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت هم او گوید شعر بسوی تیغ برد
دست و من هلاک شوم ز بیم آنکه نگیرد دست یار مرا در شعر اول بخیر گذشت ایهام است
و در شعر ثانی مصرعه ثانی ایهام است امیر خسرو راست شعر تاج زمن میطلبی چرخ سامی بر
سرم آتا کشمت زیر پای در مصرعه ثانی ایهام است دیگر صنعتی است قریب همین صنعت که موجد
آن امیر خسرو دهلوی است **رباعی** داریم آرزو که حکایت کنیم بات لاله غلام روی تو صد بر
زیر پات هر برهمن که دید رخ خوبت ای صنم زنار را گسست و الله زد بروی لات این قصیده

درین صنعت از صد بیت زیاده گفته **ذوالبحرین** صنعتی است که در دو بحر خوانده شود و ذوقافیتین شعری بود که در دو قافیه یافته شود ذهلی شیرازی را درین هر دو صنعت مثنویست که آغازش این است **نظم** ای همه عالم بر تو بی شکوه رفعت خاک در تو بیش کوه نام تو زان بر سر دیوان بود کاتش ایال بر دیوان بود شد بتو سر دفتر جان نام زد نام تو خود سکه بر آن نام زد یکی بحر رمل مسدس مقصور است دومی بحر سریع مسدس مقصور المحذوف بعضی اشعار امیر خسرو در هفت و هشت وزن خوانده شود و ازین زیاده ندیده شد و این راقم الاوراق شعر گفته که در بیست و پنج وزن درست خوانده شود و شعر مذکور این است **شعر** خط کف تو سیم بر کف سیم تو نقص و رز کرد فر تو ظل حق حق ظل تو که وفر **مقلوب مستوی** آنست که شاعر شعری گوید که اگر بر عکس خوانند همون شعر با مصرعه جلوه ظهور گیرد شاعری گوید **شعر** شکر به ترازوی وزارت بر کش شو همره بلبل به لب هر مهوش از مولوی عبدالباسط **شعر** آرامی رهم زهر یار ا آرام ز رویت ور ز ما را بعض جا لفظ مقلوب می آید آنرا مقلوب خوانند و معنی لفظ مقلوب مراد باشد نظامی گوید **شعر** قلب فرش گشته مسند آرای قلب عرش رایت کرد بر پای قلب فرش شرف باشد و قلب عرش شرع درین شعر معنی شرف و شرع داشته نه فرش و عرش این صنعت از جمیع صنائع مشکل تر است لهذا برای مبتدی چند کلمات که اگر آنها را مقلوب خوانند همان کلمات بعینه جلوه گر شوند نوشته می آید تا طالب این فن را آسانی شود **چند الکلمات** کبک و بدار بابا لعل لال کناک کنک لبلب بی ریب بی عیب بی عیب بی زیب سالک مالک کاواک شاباش کاک قاق سمس آدی وارم برآید یارب خلخ چاچ ماوام خوخ نان قلق درد دُرد مرد رم بام کوک قشق دود ددد توت تخت کلک تقت دید گرگ کرک کجک کیک بیل برب کفک کشک کمک تبت سمس تنت زاز مهم تبب یای سوس پاپ پاپ تات تاب ت اب باد آب الا تا مرات ابا ابا ابا ابا فرق همه تن تالان نازان ناوان وارا دانا دانا د عرش شرع کاخ همه خاک و خاک همه کاخ اقبال همه لابقا ولابقا همه اقبال فرش شرف مالک کلام موهوم **منقوط** آنرا گویند که جمیع حروف کلمات منقوط باشند و این صنعت نیز مشکل تر است چنانکه درین بیت **شعر** بیش شفقت زینت جنت

بنطن بنقیض زیب زینت **شعر** شب خیز بنفشیجی قشیبی فی بجنت بجی تغلیف زیبی مولوی عبد الباسط
میفرماید **شعر** زیب بنقش بنشنت بنقین عین فی عیش جنت بزین **غیر منقوط** که آنرا
صنعت عاطله نیز گویند جمع نمودن کلمات حروف غیر منقوط است **ابیات** لا دوا دارد
دلم درد والم کرده هم سود و سرور آرام هم در عدم گردد سراسر درد و را حاصل ار گردد وصال
او مرا **رقعهٔ غیر منقوط** که این جامع الاوراق یکی از تلامذه نوشته این است **رقعه**
محمد حامد و داود عمر حمید و هم مسعود و سدا و مورد مراحم مصدر مکارم سلمه الله مراسم اعلام
سلام رسم الاسلام ادا کرده محرک سلسله دعا و محرر طومار مرام گردد رساله مرسوله مملو آمال معه
مسوده محرره عاطله در اه محرم الحرام ورود مسعود و حلول محمود آورد مطالعه او دل ملک ملال
و کلال آموده را مالا مال سرور و سرور کرد **شعر** لوحه کام دل مرا آمد روح را راح مدعا آمد
الحمد لله که احوال هر دو کس اصلح کار کل آماده صلاح دارد مسوده مورود در کلک اصلاح
آورده مسالک مسالک را داد و مامول که در عرصه کم مطالعه او رود دهد داد و رواد ارد مدام صاع عدد
مرام وارد ده الملک حال و مآل همواره مراد حال و مآل دهاد **شعر** کرد در دل مرو همه کلام
ملامالسلام والاکرام **تکرار الفاظ** نیز داخل صنایع شاعریست بشرطیکه از مقام فصاحت
خارج نباشد چنانکه درین بیت **شعر** سر دوران بسر داری از آن دوران بسر داری
ز دوران برون کن تا بدوران پی بری زود زانش **غزل** ز زلف پیچ در پیچی که بر روی قمر پیچی بکار
پیچ در پیچم چرا پیچ دگر پیچی ز پیچ سنبل پیچان باین پیچیدگی بر گل که مشکین طره را بر پیچ پیچی
پیچ و تاب غیرت هاله به پیچ پیچی دارد چو سرپیچ مرصع بر سر دستار پیچی ز پیچا پیچ زور بازوی تو
پیچ در پیچم چرا با او بپیچ نارسا من پیچ در پیچی کدامین عاشق از حکم تو سرپیچید چرا هم که با صد پیچ
صد بروی این کمر پیچی عنان پیچ تو می پیچد عنان شهسواران را ظفر پیچی که می پیچی در وقت
ظفر پیچی چو نیشکر حلاوت میچکد از پیچ و خم وا دوق نی پیچ قلیان را که از لب در شکر پیچی
لاگذ ز آه لخت دل پیچان شب آخر شد بدو شعله پیچیده تا کی این شرر پیچی جواب
نظم فائق گفتن ای همدم بود مشکل به پیچ فکر پیچا پیچ گر شام و سحر پیچی **منفصل الحروف** از
صنعتی است که در کتابت حروف باهم نه پیوندد چنانکه درین بیت **نظم** داغ درد آورد

دا بہ آرامم زدل دردا   از ازل داغ درد او دارم   زان در آزار از دل زارم
متصل الحروف صنعتی است کہ جمیع حروف مصرعہ یا شعر اگر خواہند متصل نویسند
یکی منفصل نشود **شعر** بیت بی مثل شکل نقش چینی   سہیل حسن شمع مہ جبینی
ببیمثلشکلنقشچینی   سہیلحسنشمعمہجبینی   **ذو لسانین** کہ آنرا ذو لغتین ہم گویند صنعتی
است کہ یک مصرعہ یا یک شعر در فارسی بود و دیگر مصرعہ یا شعر در عربی یا ہندی حافظ گوید
شعر از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامہ   انی رایت دہرا فی ہجرک القیامہ
مولوی جامی راست **شعر** صبا بگلشن احباب گر ہمیگذری   اذا لقیت حبیبی فقل لہ خبری
امیر خسرو گوید **شعر** زحال مسکین مکن تغافل ورای نینان بنای بتیان   چو تاب ہجران
ندارم ایجان نہ لیو کاہی لگای چھتیان   از امیر مذکور شعر بیست در زبان فارسی و معنی آن تا
ہندی داشتہ و آن این است **شعر** ماہ در قریہ نماند است زہجر تو مرا   دم بہ یکموی خدارا
کہ چہ حال است ترا   ماہ در فارسی شہر را گویند و در ہندی ماہ را مانس خوانند و مانس بزبان
ہندی گوشت بود و ہمچنین قریہ در عربی دیہہ را گویند و دیہہ در ہندی جسم باشد معنی آنکہ
در جدائی تو آنقدر لاغر شدہ ام کہ گوشت در جسم من نماندہ و دم فارسی است ہندی آن پوچھ
و پوچھہ در ہندی امر پرسیدن است و یکموی فارسی است ہندی آن یکبار و بار در ہندی
موی را گویند معنی آنکہ یکبار بپرس کہ چہ حال است ترا **رقطا** در لغت گوسفند ابلق باشد
و نام صنعتی کہ یک حرف منقوط و دیگر غیر منقوط بود و یا دو حرف سہ حرف منقوط ہمین قدر غیر منقوط
لازم دارد یا لفظی منقوط و دیگر غیر منقوط **شعر** زہی رخ گزوست چمن آنگیر زہی لب گزوشت
یمن آنگیر **شعر** بخشش دار فیض ہم زینت صدور   عین عطا و غیث کرم جنت سرور **ذات**
الشفتین صنعتی است کہ در خواندن آن لب بلب نرسد **شعر** در رہی گر ترا گذاشتہ
سر راہ تو نثار شدہ   دیگر صنعت **واصل الشفتین** است کہ بخواندنش لب بلب
شعر بیت من دم بدم فریب مدہ   بلب من لب پیالہ بنہ **مربع** صنعتی است کہ

از ہر چہار طرف خواندہ شود
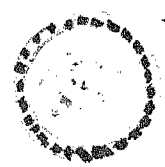
صنعت فوق النقاط آنست که نقاط حروف جز بالای حروف نباشند **شعر**

تا دشنهٔ غمزه راند در دل زخمش در خون نشاند هر دل

ای رویتو	شمع	مشعل	طور
شمع	تو فروغ	چشم	پرنور
مشعل	چشم	از تو چشم بد	دور
طور	پرنور	دور	از زور

همچنین بر عکس این **صنعت تحت النقاط** است ای جمیع نقاط حروف پائین حروف باشند **شعر** بدیر و کعبه سیم بود بسیار پری روئی چو او کم بود بسیار

اظهار المضمر صنعتی است دشوارتر از صنعت منقوط و مقلوب مستوی و آنچنان باشد که شاعر یک مصرعه پانزده حرفی بحروف غیر مکرر گوید و چهار مصرعه دیگر گوید خواه بطریق رباعی خواه دو بیت هر وزن که اختیار نماید و از کسی گوید که یک حرف ازین حروف مصرعه در خاطر خود بگیرد و خود از رباعی دریافته بشناسد که کدام حرف گرفته است چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید **مصرعه** سخن عشق جز بیار مگو **رباعی** آن شاه بتان نمود با حسن و جمال چوگان خط و گوی کرد آن نقطهٔ خال شد بیهوش دلم چو جلوه گر شد معشوق گفتم که مباد هرگزت بیم زوال وقت العبد عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت فکر کرده بود چنانچه این مصرعه و رباعی از فکر بلند و طبع رسای آن سید ازلی است **مصرعه** آه دل من ز چرخ بگذشت **رباعی** برتر ز حواس و فکر مردم ذات نشسته ز شوق خویش بکنج وحدت ذی هستی و ملزم مثبت گشت ذی روح و شعور و چرخ و گیتی بصفت **قاعده** طریق دریافتن حرف مصرع جامع این است که مطابق عدد حروف مصرعه جامع پانزده عدد بتفاریق نویسد یعنی یک بر مصرعه اول و دو بر مصرعه ثانی و چهار بر مصرعه سوم و هشت بر مصرع چهارم و کسی گوید که حرفی ازین مصرعه جامع در خاطر بگیرد و خود هر چهار مصرعه رباعی بخواند و ازو پرسد که حرف مضمر ضمیر شما درین مصارع هست اگر او گوید در مصرعه اول هست و در سه مصرعه نیست حرف اول خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه هست و در دیگرها نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم مصرعه هست و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید که در چهارم مصرعه است و در اول و دوم و سوم نیست حرف هشتم خواهد بود و اگر در اول و دوم مصرعه بود و باقی در دو مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول و سوم مصرعه باشد حرف پنجم

یکه و اگر در سه مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف هفتم است و اگر در هر چهار مصرعه
باشد حرف پانزدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود
حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه آخر
مصرعه است حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در
دوم و سوم و چهارم مصرعه است حرف چهاردهم بود و اگر در اول و دوم و چهارم است حرف
یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت نماید **قاعده** طریق گفتن این صنعت حرف
اول مصرعه جامع مخصوص مصرع اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف
سوم مخصوص مصرع اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرع سوم و حرف پنجم مخصوص
مصرع سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص
مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم مخصوص
مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه دوم و حرف یازدهم
مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و
حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم
و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه رباعی بود **بینه** صنعتی بود که از حروف
مفرده ملفوظی کدام لفظ یا اسم سر حرف دور کنند باقی حروف را عدد برآورده همعدد نام ممدوح
نمایند چنانکه درین قطعه **قطعه** از دو میم محمد عربی وز دو حرف علی عالیجاه صنعت بینه
اگر دانی نام قاسم برآر خوش ناگاه از دو حرف میم ملفوظی محمد و عین و لام ملفوظی علی
حرفست دور نموده عدد نام قاسم برآید **زبر** صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی همعدد نام کسی
نمایند مثل عدد عدیل و عدم و عدد سنی و حب علی **شعر** هیچ سنی نیست بی حب علی سنی
حب علی شد همعدد **تجاهل** در شعر آنست که قائل سخنی گوید که از مضمونش ناواقفیت به ثبوت
رسد و مجازاً محمل بسهو باشد نه حقیقةً چنانکه نظامی گوید **شعر** چه میگفتم و در چه پرداختم کجا بود
اشهب کجا تاختم کاف کدامیه نیز فائده معنی تجاهل دهد چنانکه درین بیت **شعر** سوختم شمع لقائی
که بیادم آمد خون شدم رنگ حنائی که بیادم آمد **استفهام** بر دو قسم است انکاری

ا

واقراری انکاری آنکه از انکار اقرار ثابت شود واقراری آنکه از اقرار انکار جامی گوید **شعر** نه آخر
رحمت للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی آصفی گوید **شعر** محتسب هشیار و دارد چشم مستت خیال
مستی آن چشم را مستور داری میشود **سوال جواب** در شعر آن باشد که شاعر خود سوال
کند و خود جواب دهد جامی گوید **شعر** چو نامم این است نام آور چه باشد مکرم تر بود از هر چه باشد
مرزا جلال اسیر گوید **شعر** تا چند خبر پرسی از بی سر و سامانها دیوانه کجا باشد در کوه و بیابانها **ادعا**
آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس را بدعوی گوید و سامع گمان برد که شاید اینچنین
بوقوع آمده باشد سعدی گوید **شعر** شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت نظامی
راست **نظم** شبی نعل بندی و پالان گری حق خویش میخواستند از خری خر از
پای رنجیده از پشت ریش بیفکندشان نعل و پالان پیش **مناظره** نیز از اقسام ادعای
شاعریست خواه در نثر باشد خواه در نظم چنانکه مناظره شب و روز ملا منیر و مناظره رایت و پرده
شیخ سعدی **نظم** این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد رایت
از گرد راه و رنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده
بارگاه سلطانیم من ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم تو نه رنج آزموده نه حصار
نه بیابان و گرد و باد و غبار قدم من بسعی پیشتر است پس چرا راحت تو بیشتر است
تو که با بندگان مه روئی با غلامان یاسمن بوئی من فتاده بدست شاگردان بسفر پای بند
و سرگردان گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم هر که بیهوده
گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد **لف و نشر** آن بود که شاعر چند چیز را در شعر
یا در مصرعه الف دهد و در شعر ثانی یا مصرعه ثانی شرح کند اگر به ترتیب بیان کند لف و نشر مرتب
بود و اگر پس و پیش ذکر نماید لف و نشر غیر مرتب باشد چنانکه درین بیت **شعر** دل از من
داغ از من ناله از من چشم زار از من گل از من لاله از من سرو از من جویبار از من غنی
گوید **شعر** دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر پای در تخت ثری دست در آغوش زحل
اجمال و تفصیل در کلام آنست که اول در چند شعر احوال مرکوز خاطر مجمل گوید بعد از آن
بشرح و بسط تمام تفصیل آن نماید و این در مثنویات بیشتر بود و در غزل و قصیده در یک دو شعر چنانچه

خواجه نظامی احوال سکندر جزو کل در آغاز کتاب در یک ورق آورده باز تمام کتاب تفصیل آن نموده
چنانکه میگوید شعر همه کرده شاه گیتی خرام • درین یک ورق کاغذ آرم تمام تفصیل مقدم
بر اجمال نیز میشود

باب هفتم در کیفیت و فضیلت شعر و شاعری و اقسام شعر و عیوب و حسنات آن

بدانکه شعر بالکسر بمعنی موی سر است و در اصل لغت بمعنی زیرکی و دانائی و دریافتن معنی لطیع رسا و فکر صائب است و در اصطلاح سخن موزون و مقفی متساوی الکلمات و متناسب الالفاظ بود که قائل بالقصد گوید و اگر بالقصد نگوید آن شعر نباشد مثل بعضی آیات کلام الله که موزون و مقفی واقع شده اند چون لن تنالوا البر حتی تنفقوا بر وزن بحر رمل مسدس و لا حول و لا قوة الا بالله بر وزن رباعی لیکن اطلاق شعر بران نیست زیرا که بالقصد نیست و شعر را بیت هم گویند و آن دو مصرعه باشد متساوی الوزن والقوافی و با یکدیگر در لفظ و معنی چسپان معنی بیت و مصرعه در باب عروض گفته خواهد شد و یک مصرع را شعر و بیت نخواهند گفت اگرچه مصرعه از شعر و بیت است

در فضیلت شعر کلام منظوم را فضیلت است بر کلام منثور والحق کلام مربوط و موزون را بر کلام نامربوط و ناموزون تفضیل است و اگر بنظر تامل ملاحظه کرده شود با هم فرق جمعیت و پریشانی است چرا که شعر و بیت را نظم گویند بمعنی آراسته و جمع و عبارت را نثر خوانند بمعنی پراگنده و پریشان نظامی گوید شعر چونکه سخن همسری هست بر جوهریان جوهری نکته نگه دار ببین چون بود نکته سنجیده که موزون بود بعضی جهلا شعر را منسوب بکفر کنند و آیه کریمه الشعراء یتبعهم الغاوون دلیل می آرند غافل از استثنای آیه کریمه که آخرش الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات واقع است اگر فی الحقیقت چنین بودی جناب ولایت مآب مرتضی علیه السلام و جناب سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها الصلوة و دیگر ائمه اطهار علیهم التحیات و صحابه کرام علیهم الرضوان و مشائخ کبار امت و علمای نامدار ملت قدس الله سرهم شعر نمی گفتند و در حق شاعران الشعراء تلامیذ الرحمن و دیگر الشعراء امراء الکلام نبودی و جناب رسالت پناه علیه السلام بر اشعار قصیده بانت سعاد من تصنیف کعب بن زهیر اصلاح نفرمودی و نیز قصائد حسان بن ثابت که شاعر غرا در زمانه رسول مقبول علیه السلام بود و بطلب جناب نبوت مآب سعادت ابدی می اندوخت اکثر اوقات بحضور تجلی ظهور انشاد میکرد

و صله تحسین و غیره می یافت دلیلی است قوی بر فضیلت شعر و شاعری فرید الدین عطار گوید شعر
شاعری جزویست از پیغمبری جاهلانش کفر خوانند از خری وخواجه نظامی که در مثنوی لیلی مجنون
بر سبیل وعظ و نصایح این شعر گفته شعر در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب او ست احسن او
مراد آنست که چون درباب شعر گفته اند الشعر اسفل العلوم یعنی شعر پائین جمیع علوم است تا وام
که بر جمیع علوم قادر نشود شعر نگوید اگر کمال هر علم حاصل نکرد دو مسائل هر علم که جامع قوانین آن
علم باشد ضبط نماید تا بر وقت گفتن شعر مثل قصیده و مثنوی از اصطلاحات آن برای مناسبات
و رعایات شعر لفظاً و معنی که از حسنات شعر است عاجز نباشد خصوصاً صرف و نحو از جمله ضروریات
است پس شیخ نظامی بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی شعر از
تحصیل علم ضروری محروم نماند و در اکتساب کمال سعی موفور واجب و لازم داند دیگر آنکه الشعراء
کذاب در شان آن شاعران است که در ایام جهالت در شعر و سخن تعریف لات و منات میکردند
و بالوهیت قرار میدادند و ذکر انبیاء علیهم السلام با هانت و کهانت و سحر میمنودند آیهٔ کریمه مرقومة الصدر
نیز در حق این شعرا نازل شده بود و مستثنای آن آیت کریمه شعرای امت رسول مقبول
علیه السلام هستند چنانکه منقولست که چون آنحضرت بمعراج رفت زیر عرش مکانی دید مقفل
فرمود که یا اخی جبرئیل این چه مکانی است عرض کرد یا رسول الله این مخزن معانی است و السنه
شعرای امت تو مفاتیحش فرمود چیزی ازین گنجدان بمن هدیه کن جبرئیل علیه السلام دو شعر ازان
آورده گذاشت آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزی بحسان ثابت قرطاسی ساده عطا فرمود
که بیوم الجمعه قصیدهٔ حمد و نعت گفته آوری حسان کاغذ از دست مبارک گرفته زمین خدمت
ببوسید و در خریطه پیرهن گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعه رسید طلب فرمود
که قصیده بخواند چون نگفته بود از پاس ادب چیزی نگفت فوراً به منبر برآمد و کاغذ ساده از خریطه
پیرهن برآورده فی البدیهه قصیده بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد حسب الاتفاق
همان دو شعر که جبرئیل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجمله دیگر ابیات از زبانش
برآمد آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسی نمیدانست حالا جبرئیل در طبیعت حسان
القا کرد معلوم شد که او بدیهه قصیده گفته انشاد نمود آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرمود

در حق او دعای خیر کرده و نیز از زبان وحی ترجمان ارشاد شد که بعضی در طبیعت شاعر الهام غیبی است
بتائید الٰهی حاصل میشود و خواجه نظامی گنجوی اینحکایت را تلمیح نموده نظم قافیه سنجان که علم برکشند
گنج دو عالم بسخن درکشند خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن گنج راست ز آتش فکرت
چو پریشان شوند با ملک از جمله خویشان شوند بدانکه اهل سخن دو طائفه هستند طائفه محمود و طائفه
مذموم طائفه محمود را بیان رفت طائفه مذموم آنکه طبیعت خود را چون بادفروشان مدام بهزل
گوئی مصروف دارند و کلام ایشان موجب تکدر خواطر و منجر بمعاصی شود نظامی گوید شعر بلبل
عرش اند سخن پروران باز چه مانند بدین دیگران بلبل عرش مراد از طائفه اولی است
و باین دیگران اشارت بطائفه ثانی غرض طبیعت معدنی است لطیف و سخن جوهریست لطیف
و زبان آله نطق است شریف اینها را بکسافت مذمت و دشنام و دیگر هزلیات و حشویات و
لغویات و واهیات و مزخرفات آلوده ساختن سلک جواهر زواهر عالم علوی و عقد لآلی
متلالی معنوی در بیت الخلا انداختن است هزل گو را هرچند طبیعت عالی و موزون باشد
کلامش نزد خواص حقیقتی ندارد و شعر و شاعری او بجوی نیرزد و مقبول مقبلان کشور معنی
نگردد آورده اند که اول شعر بزبان سریانی حضرت آدم علیه السلام در مرثیه هابیل گفته و ترجمه
آن بزبان عربی در کتب معتبرهٔ تواریخ مندرج است و شعر بزبان عربی اول کسی که گفت یعرب
بن قحطان بود من اولاد سام بن نوح علیه السلام از ابو عبیده بن عبد السلام بغدادی روایت
است که یعرب بن قحطان چارصد ساله عمر داشت و وجه تسمیه یعرب آنست که بعد طوفان
نوح علیه السلام لغات عربی در عرب از و اشتهار یافته و موجد فصاحت و بلاغت
زبان عربی او ست غیر از سجع و مقفی سخن نگفتی طبیعتش بموزونیت کلام کمال رغبتی داشت
سجع آواز قمری را گویند که مانند یکدیگر بود و در اصطلاح سخنی باشد که مقفی و موزون
گوید چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نامربوط و مرتب و غیر مرتب پیدا شود مثل مغنی الفقیر
و مطلق الاسیر و جابر الکسیر و غاذی الصغیر گویند که اول دو شعر مسجع و مقفی و موزون گفته در
محفل اعیان عرب خواند چون کلام این جنس گاهی در سماعت ایشان نرسیده بود
متحیر و متعجب شدند و گفتند ایها الیعرب پیش ازین گاهی چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو

نشنیدیم این از کجا آوردی گفت من از شعور خود میند اگردم چون کلام موزون و مقفی و مسجع از شعور
او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و ناظمش را شاعر گفتند و بصورت شعر عربی مقدم است بر شعر
فارسی و اہل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متتبع عرب اند و اول کسی که شعر فارسی گفت
بهرام گور جد سومین نوشیروان عادل بود و شعرش این است **شعر** منم آن پیل دمان و منم آن
شیر یله نام بهرام مرا کنیت من بوجبله بعضی مصرعهٔ ثانی را باین طور خوانند **مصرعه**
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله و گویند که این مصرعه در جواب مصرعهٔ اول دلارام معشوقهٔ بهرام
گفته قول اول صحیح است زیرا که پدر بهرام گور یزدجرد بن شاپور بود و بهرام داما و داودین منذر
در عرب نشو و نما یافته بعضی گویند که بهرام اول شعر فارسی نگفته اکثر گفتنی باربد و نکیسا که مطربان
خسرو پرویز بودند البته در اغانی و نغمات خود یکدو مصرعه یا بیت از کلام او می آوردند صحیح این است
که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی گفت و او واضع آلهٔ موسیقار است که در سنه ثلاث مائة
بود و ابو نصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آلهٔ موسیقار او را انتش بنود و شعرش این است
شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه رودا بعد ابو حفص حکیم در سنه
چارصد هجری شعر فارسی رواج یافت و دران عصر عنصری و عسجدی و فرخی باستادی شهرت
یافتند بعد ایشان در سنه پانصد هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی و دیگر چند کس درین فن
نام برآوردند و از ایشان هر یک حکیم وقت بود و چون عهد نظامی گنجوی رسید انچه مقالات سخن بود
بر طرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد و جمیع شعرای متوسطین و متاخرین پیروی
او کردند **اقسام شعر** قصیده غزل مثنوی رباعی فرد قطعه ترجیع ترکیب مستزاد تشبیب بسیط
قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر است و بعضی گویند که قصیده مشتق از قصد است بقصد
در لغت روی بچیزی و جانبی آوردن بود و مقصود را از بهر آن مقصد گویند که هر دم روی دل بمطلب
آن دارند چون قصیده مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه
و خطابیه **تمهیدیه** تمهید در لغت فرش گستردن است و فرش گسترده نشود الا برای
جلیس و درینجا جلیس مراد نام ممدوح و مدح ممدوح است که بعد تمهید آرند و قصیدهٔ تمهیدیه را چند چیز لازم بود
اول تمهید حسب حال ممدوح کردن بعد تمهید رجوع بمدح ممدوح با ئین شایسته و دلچسپ نمودن و بقصر

غائب شرح صفاتش وادن بس بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف ممدوح گوید و دران
ضمن آنچه مرکوز خاطر باشد عرض احوال ساخته دو سه شعر دعائیه گفته ختم نماید و در اثنای فکر مرتبهٔ
ممدوح ملحوظ دارد اگر ممدوح از ملوک و اغنیا باشد مناسب او الفاظ و کلمات سنجیده بکار برد
و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علما بود لغات و اصطلاحات مانوس محاورهٔ که شایان شان ایشان
باشد در آرد چنان نشود که کلمات محاورهٔ حمد و نعت و منقبت در مدح سلاطین و امرا و الفاظ
محاورات ایشان در حمد و نعت و منقبت مخلوط کرده و درینباب تمیز شرط است و قصیدهٔ
خطابیه آنرا گویند که تمهید نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح ممدوح آغاز کند چنانچه
عرفی گوید **شعر** ای مهر تو جان آفرینش نعت تو زبان آفرینش باید دانست که قصیدهٔ
از بست و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قصیده گوئی تتبع متقدمین
باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشانرا مهارت کلی نیست روزمرهٔ غزل و قصیدهٔ ایشان بر یک
طور بود و این نشاید از روزمرهٔ قصیده و غزل مباینت و مغائرت کلی است زیرا که غزل را فقط
فصاحت باید و قصیده را فصاحت و بلاغت و متانت ضرور است و این جمیع مراتب قصیدهٔ
گوئی ازین قصیده دریافت باید کرد **قصیده** نیست زلف سیهت گرد رخ از هر دو طرف
کافری هست در آغوش گرفته مصحف چه قدر حیرت حسن تو بچشمم جا کرد اشک در دیدهٔ
گریان شده چون در بصدف لیلی از حسن تو مجنون و زلیخا یوسف وه که حسن تو سبق برده
بخوبان سلف خوبرویان جهان انجم حسن اند تو مهر مهر دارد بهمه انجم تابنده شرف کرد برو
تو دز دیده نگاهی یک شب چهرهٔ ماه شد از شرم گرفتار کلف ترک چشمان ترا جان من خسته
شکار تیر مژگان ترا سینهٔ پر سوز هدف حیف یکره نفگندی بسرم سایه و شد نقش پا
وار بکوئی تو مرا عمر تلف سر متاب از من بیدل که من از روز ازل کشته ام حلقه بگوش سر
زلف تو چو دف نه ترا مهر و وفا و نه مرا صبر و شکیب تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف
چه بلا تب زدهٔ آتش شوقم بی تو بر لبم آبله ها گشت نمودار زلف دست کوتاه کن از جور و جفا
لطف نما ورنه از ظلم تو نالم به در شاه نجف میر نحل ابر سخا کنج عطا کان وفا شاه دین
دست کرم عین یقین بحر لطف شیر حق هادی آفاق امام اول نائب احمد مختار جو جم راحت

محرم راز تجلی ساقی آب کوثر + واقف سر خفی روز برآیند رشحه + موی او شانه گیسوی شب
قدر قدر + روی او آیینه نور الٰهی لشرف + آنکه از فیض ازل هست بهر دم ممتاز + وانکه از لطف
خدا هست همیشه ملطف + از دم آدم و تا دور محمد بجهان + مادر دهر نزادست چو او هیچ خلف
فلک از گلشن جاهش چه بود یک برگی + جنت از گلبن خلقش چه بود یک شفشف + هر کجا رتبت او
میل کشا در زمی گرد + چرخ را ریخته بر خاک لبان شرف + گر بیابد اثر از آتش قهرش سر ز
بحر سمندر نه برآرد شکم حوت و کشف + لطفش از قوه شود گر علم افراز بفعل + طعنه بر گوهر دریا قوت زند
ریزه خزف + هیبت محتسبش عام شود گر بجهان + اثر خود نتواند که نماید قرقف + ای عدالت ز تو
تو بعدالت فاخر منصف خلقی خلق از تو سراپا منصف + قاتل الکفری و زینت ده دین نبوی + دو
تو محیطی بود و نصرت کف + چرخ با قصر شکوه تو ز طاق کمتر + کوه با حلم گرانت ز پر کاه اخف + ابر
از بحر سخای تو بود یک موجی + بحر از دست جواد تو بود یک خزف + نیست در راه شرفت
گر جنان بر سر دوش + پی بخشش تو ملائک برسانند علف + گر کنند نام شفابخش ترا در د
علیل + حرف علت شود از جسم بلا صرف حذف + ضرب تیغ تو چه حاجت بسر حاسد زانکه
سوخت او را حسد جاه تو چون آتش خف + میخورد دهر قدر از آب ثنای تو قلم + گر دواز
تشنگیش کام لسان بیش جف + هر که در مدح شریفت نزند گاه نفس + وانکه آزرده دل او
باد ز آلام سرف + ای سلیمان زمان رحم بحالم فرما + که سلیمان بکند رحم بمور ضعیف + دست
من گیر و مرا از غم دوران برهان + که نباشد چو منی هیچ بعالم اخف + نروم از در تو رو بکنم
سوی دگر + کاستان تو بود کعبه و کویت موقف + سنگ گردد گهر از فیض نگاه خورشید
چه شود گر مس من زر کنی از جود و ملطف + انس در انس دریغ وقت نه بینم هرگز + میکنم مسکن خود
گوشه صحرا و صدف + شهریارا سخنم می شنو احوال مرا + که توازم بدر خود ز تفاخر بشرف + با ضمیر
من و طبع گران نسبت نیست + که بدریا نرسد دجله بغداد و کشف + سخن من ز کجا و سخن غیر
کجا + صندل سرخ برابر نشود با شفشف + گر حدیث نبی المرء نفیس ست صحیح + پس چرا شعر مرا جیفه
ندانند اجلف + ای دل آزرده من از طعنه خصمان باشم + نور مه کم ننماید سگان از عفعف
بگذر ای فائق ازین هرزه درآی بگذر + مرد حق باش چنین نیز مرو راه صلف + وقت صبح ست

فیوض ازلی عام بخلق + کن دعا زود که گردد با جابت هدف + تا مصحبان حق باشند سزاوار دعا
تا حسودان تو باشند گرفتار قذف + جانم از رجب محبانت مبادا ناقص + دلم از رحم حسودان
تو باد اجوف **غزل** در لغت بمعنی سخن کردن با زنان و کنیزکانست و مغازلت عشقبازی
کردن با زنان و نیز منقول ست که غزل نام مردی بود و سماع دوست و نغمه سرا و عشقباز تمام عمر
در عشقبازی زنان و رندمشربی صرف نمود و همیشه بسخن عاشقانه متکلم بودی و تعریف عشق و حسن
نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و هفده نمی باشد
و نیز گفته اند که طاق بود و جفت نباشد و سوای سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی و شرح
آلام فراق و ولوله اشتیاق و آرزوی وصال و تعریف خط و خال و طلب دیدار و عدم صبر و قرار و
بیتابی و بیخوابی و آه جگرسوز و ناله غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و نزاری بیان دیگر نباشد
و مضمونیکه در مطلع بسته شود تا مقطع همان یک مضمون بود و در روزمره صاف که در مزاولت
فصحا و متکلمان و مترسلان باشد در آرد و مقالات جنون آمیز عشق انگیز و مضامین بلند و نو پیدا
هر قدر که در غزل باشد دلچسپ و خاطر فریب و مرغوب طبایع خاص و عام بود و هر یک
شعر از شعر دیگر پابند و برجسته باید و اصطلاحات خواه متقدمین خواه متاخرین ضرور در آرد و این طور
غزل گوئی خاصهٔ اساتذهٔ قدیم ست از متاخرین سرانجام می شود و در غزل ایشان هر یک شعر
بمضمونی دیگر بود و یکی بدیگری نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع وصالیه و یک بیت
در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدرویشی و قناعت و توکل و مذمت دنیا و هجو اهل شریعت غرض از
مطلع تا مقطع هر یک شعر نقیض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق ازین دو غزل باید فهمید **غزل
بریک مضمون** برخی کار من آخر نمودی مرحبا قاتل + باین مشکل کشائی حق نگهدارد
ترا قاتل + ز خونم پنجه را خورشید شام و صبحدم کردی + مبارکباد بر دست تو این رنگ حنا قاتل
شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شادم + حسرت کردم پی یکدم نمی آئی چرا قاتل + درین مسلخ
مرا پاس ادب هر وقت منظور ست + نخواهم زد بخاک و خون چو بسمل دست و پا قاتل + تو و صد گونه
خونریزی من و صد گونه مظلومی + نیازم را بود نازت تو فردا خون بها قاتل + برنگ گوسپند عید قربانم
ذبیحی وادی + بفتوای محبت خون من باشد روا قاتل + ز بس مشتاق دیدار تو مردن دوست میدارد

با آه وناله می گوید کجا قاتل کجا قاتل + اگر طبع تو خونریزی بهار خرمی داند + سر و شمشیر و طشت اینک بیا
قاتل بیا قاتل + مبادا بیگناهی انتقام خویشتن گیرد + سر شوریده فائق مکن از تن جدا قاتل **غزل**
بر مضمون علحده بکشا گره زلف دل زار فروشم + این دانه تسبیح بزنار فروشم + من
عجز خریدارم و پندار فروشم + خاشاک طلبگارم و گلزار فروشم + حق گویم و حق دانم و در دل هو
انا الحق بمنصور صفت سر بسر دار فروشم + آگاه نمائید زلیخا منشانرا + من یوسف کنعان سر بازار
فروشم + زنجیر طلب آمده ام جانب زندان + خود را بخم طره طرار فروشم + بیعانه آسوده دلان
نیست قبولم + من جنس عجم دور و بنجوار فروشم + از طور فلک هر نفس آواز برآید + کو طالب دیدار که دیدار
فروشم + کس مشتری گوهر من نیست درین شهر + هر چند که ارزان بخریدار فروشم + هر دامن فائق
نکند میل خریدن + یاقوت که از دیده خونبار فروشم **مثنوی** بمعنی تثنیه کرده شده است چون
هر دو مصرعه شعر مثنوی با هم متفقی باشند مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزدیک اساتذه از جمیع
اقسام شعر مشکل است درین فن فردوسی طوسی خواجه نظامی ید بیضا میداشتند دیگر مثنوی گویان
مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و هاتفی متتبع ایشانند اوزان مثنوی بالاتفاق هفت هستند
سوای اینها بدیگر وزن جائز نیست که مثنوی گوید و بعضی مشائخ در اوزان غزل که مثنوی گفته اند
غلطی فاحش است نزدیک اساتذه این فن اعتباری ندارد و بعضی گویند که اوزان مثنوی سابق
شش بودند هفتمین وزن مثنوی که فاعلاتن فعلاتن فعلن است امیر خسرو دهلوی برآورده این
غلط است و افترا و بهتان زیرا که محمد بن عیش خوارزمی در رساله عروض خود این وزن نوشته
است و اشعار بمثال از اساتذه زمانه قدیم آورده و اینکس از امیر خسرو پیشتر بود و تفصیل اوزان
مثنوی در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک داستان مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر تمهید
شرط است و سلسله ربط کلام واجب و دیباچه مثنوی را چند چیز لازم است توحید مناجات نعت
مدح سلطان زمان تعریف سخن و سخنوران و سبب تالیف و تصنیف کتاب این جمیع مدارج دیباچه
مثنوی را بود چه نظامی گنجوی نیست قبل او بود و فقط مثنوی از قصه آغاز میکردند مثل تحفة العراقین
خاقانی و مثنوی مولوی روم و دیگر مثنویات قدیم **مثنوی** بیا ای قلم توسن باد پای + بپیما
قرطاس جولانگهی + غزالان معنی در آور بقید + گوزنان الفاظ را ساز صید + پلنگان صحرای

طبع مرا * کمندی بفلکین هر یک جدا * وگر نیستی واقف از کارزار * ببین صف عهد را در شکار * چو آصف وزیر
سلیمان نشان * سعادت قرین شجاعت نشان * بر آئین منصور عالی نسب * مظفر بر اعدای دولت سبب * موافق نوای
مخالف کشی * بهر آب هنگام کین آتشی * خداوند بزم و خداوند رزم * سزاوار حزم و نگهدار عزم * نشنید
چو بر قاش نوین سید رنگ * بداندیش او سید رنگ * از آنجا که خوبی [illegible] ایران * پسندیده ملک [illegible] ده * بی شیران
کمر بسته تنگ * رود تانه از دست آب جنگ **رباعی** که در فارسی آنرا ترانه گویند واضع آن استاد
رودکی است و رباعی را نیز مثل مثنوی اوزان علیحده هستند که سوای آن اوزان بدیگر وزن
رباعی نگویند هرچند که استاد رودکی است چار وزن از بحر هزج استخراج نموده دو شجره ساخت و در هر
شجره دوازده دوازده وزن قرار داده لیکن بعد او نیز اساتذه علم عروض اوزان رباعی دیگر بر آورده اند
تشریح آن در رسالهٔ عروض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دوبیتی هم گویند چار مصرعه متفق الوزن والقوافی
هستند اگر مصرعه سومین رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نداشته باشد معیوب نیست و بیت دومین
رباعی از بیت اولین بلند تر باشد چنانچه مرزا محمد علی صائب گوید **شعر** از رباعی بیت آخر میزند ناخن بدل
خط پشت لب بچشم ما زابرو خوشتر است **رباعی** ای احمد مجتبی علیک الصلوٰة * مقصود دل
علیک الصلوٰة * کافر بود آنکس که نگوید با صدق * ای خاتم انبیا علیک الصلوٰة **رباعی**
الهی بحق لولاک لما خذ بیدی * دوران بسرم ریخت بلا خذ بیدی * فریادرسی نیست که فریاد
برم * فریادرسا بهر خدا خذ بیدی **ایضاً** نی مال و منال و جاه و دولت خواهم * نی حور و
قصور و باغ جنت خواهم * در یوم نشور کالفراش المبثوث * ای رحمت عالم از تو رحمت خواهم
قطعه از برای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطعه
جلوه گر شود و اشعار قطعه کمتر از دو شعر نمی باشد و زیاده مثل قصیده و هر قدر که باشد **قطعه** دوش
رفتم جانب گورغریبان یکطرف * دیدم آنجا سر بصحرا داده شوریده حال * بر سر بالین یک
تربت فتاده بست وار * در میان بیخودی میداشت این قال و مقال * شد کجا ای خفتگان خاک
حسرت این زمان * تاج و تخت و دولت و اقبال و جاه و ملک و مال * از متاع وار دنیا چیست در
دست شما * جز دریغ و حسرت و افسوس اندوه و ملال * گر تو فائق پیش بینی در عمل کن جا چیز
خوردن و پوشیدن و بخشیدن و فکر مآل **فرد** شعری را گویند که از هر دو مصرعه او اطلاق قافیه

به یکی هم نتوان کرد زیراکه اگر هر دو مصرعه مقفی بود آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که آن را مطلع گویند
و اگر شعر مثنوی باشد بیت نامند و از این هر دو خارج را فرد گویند چنانکه سعدی گوید **فرد**
هر که زر دید سر فرود آورد * ور ترازوی آهنین دوش است **ترجیع** در لغت بمعنی رجوع کردن است
و در اصطلاح رجوع کردن از غزل طرف بند است و بند عبارت از شعری بود که بعد هر غزل مکرر
واقع شود و هر دو مصرعش مقفی بود و اگر شعر بند غیر مکرر بود آن را ترکیب بند گویند مثل هفت بند
کاشی و محتشم **ترجیع بند** ای راحت جان من کجائی * جانم بلب از غم جدائی * دارم
نفسی بسینه موهوم * آن هم نفسی است گرنیائی * از گردش جام چشم مستت * عقل از تو
پارسائی * از زلف تو چون دلم برآید * در دام تو قید خود رهائی * گر دست دهد بکیمیا
شاهی است بکوی تو گدائی * از غمزه کشی بلب رسد جان * ای بت بخدا اگر خدائی * آئینه
بکف مدام داری * شاید که بخویش مبتلائی * از حور و پری یکی ندارد * این ناز و ادا که دلربائی
پیوسته اگر بخاطر غیر * زین گونه بمن ستم نمائی * دست من و چاک در گریبان * پای من و
دامن بیابان * از ناز تو ناز دلبری را * وز چشم تو چشم ساحری را * سینه و تنت
ز سایه زلف * آسیب ده کند پری را * آهوی فسونگر تو بنمود * گوساله پرست سامری را
بخرام چنان بناز تا سرو * سر بر نکشد برابری را * تا زلف ترا ندید سنبل * دعوی
نگذاشت عنبر را * در حلقه طره زحل رنگ * در دام کشی تو مشتری را * تا فتنه نرگس ترا
دید * شد سر بهوا ستمگری را * بر جور و جفا منازتا من * در حشر برم نه داوری را * یک دم
اگر ز دست دادی * سررشته بنده پروری را * دست من و چاک در گریبان * پای من و دامن
بیابان **مستزاد** آنست که بر وزن اصلی رباعی یا غزل بعد هر مصرعه یکی دو لفظ زیاده
نمایند مستزاد بیشتر در رباعی دیده شد شاعری گوید **مستزاد** ای آنکه همیشه بیکسی را تو
بر بینی من * دارد گرست به بیکسان هم نفسی * چون روح به تن * من هم بامید درگهت
آمده ام * با توشه عجز * فریادرسا اگر بدادم نرسی * پس وای من * **تشبیب** قسمی از استعارت است
لیکن بجمله مضامین استعاره است و در لغت معنی تشبیب جوانی کردن است و در اصطلاح تشبیب آن را گویند که
در قصیده یا غزل یا دیگر اقسام شعر ذکر ایام جوانی و شورش عشق و ولوله شوق و شوخی حسن نمایند

مثلث زمان بهار است و عهد شباب * گناه است ساقی نخوردن شراب * می لعل در جام گلگون بریز *
مه نو بخورشید کن هم رکاب * بزده خیمه ابر هوا سو بسو * تو هم خیمه بر باده زن چون حباب * شب و روز
در دست دار و قدح * گل آفتاب و گل ماهتاب * اگر نشئه می ندارد دلبر * چرا لاله مست است و نرگس خراب *
تو امروز اهل امروز بنوش کن * مخور غم که فرداست یوم الحساب * گر این آب دارد می آتش مثال * که آتش تواند بر
کردن آب * بقول تو گر می حرام آمده * چرا در بهشت است جوی شراب * چه فصل بهار است یار کباب شد *
دل فاخته از آتش می کباب * مسمط از تسمیط است بمعنی جمع کردن و در اصطلاح جمع نمودن چند مصرعه بود که شاعر
متفق الوزن و القافیه جمع کنند و قافیه اصلی بیت یا مصرعه که آخر واقع شود مخالف ابیات اول بود و آنرا چند
اقسام است معشر متسع مثمن مسبع مسدس مخمس مربع مثلث طریق گفتن این نوع شعر آنست که قدر
مصارع هموزن هم قافیه جمع کنند باهم پیوند معنوی و لفظی داشته باشند و سلسله ابیات بند یا مصرعه با
و نهایت چسپان و مربوط چنانکه از اشعار اول بیت تا مصرعه آخر علیحده معلوم نشود و از افتتاح تا اختتام
بیک صورت باشد بیان هر یک نوع علی الترتیب با تمهید معشر شورش سوداگرفت از گریبان من * سوی
بیابان کشید پای بد اثمان من * آنچه که از عقل بود کار بسامان من * گشت پریشان تر از حال پریشان
من * خرمن آرام سوخت آتش افغان من * مردم آبی نمود دیدهٔ گریان من * تا غم هجر آتشی زد بدو
جان من * کوره آهنگر است سینهٔ سوزان من * هم نفسان این خبر جانب آن مه برید * نزد من آن بیدرا
شبی هر خدا آورید * کلفت و رنج و الم درد و غم از چار سو * گشته بهم مجتمع سوی من آورده رو * جذبه
شوریدگی ساخت مرا مو بمو * دست من و چاک جیب پای من و کو بکو * گریه من ساخته آب روان جو بجو *
ناله من تاخته تا فلک فتنه خو * دست و هر کسم چون گل هر رنگ بو * نیست مرا قطره آب و زاهد و * در غم شیرین
لبی اینهمه برباد شد * حالت من و ستان حالت فرهاد شد * متسع دوش دیدم لب دریایی از قوم هنود *
با دوائی که دل نیز بر و شیفته بود * هر نگاهی که چه بیست بصد ناز نمود * زنگ غم زائینه خاطر مشتاق زدود *
پا بر فتار بصد جلوه نمکین چو کشود * دل ارباب نظر زیر قدم سیفر سود * سنبلین زلف چلیپا برخ خال کبود *
ساخت تقدیر یکجا فوریکی عنبر و عود * بر جبین قشقه صندل بقمر زهره قران * چون پی غسل تن است
بسته ساری * گل صد برگ دمید از گل نو پنداری * پای بگذاشت بصد ناز در آب جاری * آب دید
زنگین کف پا گلناری * موج آغوش کشا از شغف بسیاری * دیده وا ماند حباب از رخ او یکباری *

آب چون ریخت سبز شوخ بت زناری * رگ ابری شد هر موی بگوهرباری * هر صدف گهر
از دیده حسرت نگران **مثمن** دوستان حال دل زارم را گوش کنید * یک افسانه بیارم را گوش کنید *
قصهٔ دیدهٔ خونبارم را گوش کنید * پیش آه شرربارم را گوش کنید * شرح درد و غم بسیارم را گوش کنید *
ماجرای ستم یارم را گوش کنید * بردار من نگاهی دل صد پاره نمود * آه این شیشه سزاوار سر سنگ نبود * چند از
گریه بیچون تا سر مژگان باشم * چند از آتش دل در تب سوزان باشم * چند چون ماتمیان چاک گریبان باشم *
چند چون نوحه گران موی پریشان باشم * چند سودازده در کوه و بیابان باشم * چند همچون جرس قافله نالان باشم *
سرم از سنگ جنون کاسهٔ مجنون گردید * پایم از گرم روی شعله به دامن پیچید * عشق تنها نه دل جمع پریشانم
کرد * بی سروسامان و سروبی سروسامانم کرد * ابر سیلاب فشان دیدهٔ گریانم کرد * دامن وادی کهسار گریبانم
کرد * خانه ویران جدا از همه خویشانم کرد * همچو مجنون ز جنون بادیه گردانم کرد * تشنه لب خشک زبان آبله
در پا نالان * بیکسی بر سر من دست تاسف مالان **مسبع** بهار خانه برانداز عاشقان آمد * بوستان
شکیب خزد خزان آمد * هوای بادیه در هر سر جوان آمد * فشان تفرقه پیدا بهکنان آمد * لب خموش
مرا باز در فغان آمد * ز شهر و خانه دلم تنگ و ستان آمد * کجاست وادی مجنون نشان دهید مرا * نه خانه
مرا ماند نی بیار و دیار * نه عقل و هوش مرا ماند نه شکیب و قرار * بهار گشت مرا یکچمن جدا از لبان * گل
شعله بید و دو غنچه اخگر وار * بداغ سوخته ماند شگفته نشتر خار * نسیم صبح نماید سموم آتش بار * ای
بلال جدائی امان دهید مرا * **مسدس** شد نسیم سحری باز هوادار چمن * گشت شاخ گل
اورنگ حسن خار چمن * داغ فردوس برین گرمی بازار چمن * سایهٔ بال هما سایهٔ دیوار چمن *
روش باغ زانبوهی نسرین بهار * کهکشان بخته گوئی بفضای گلزار * لاله کج کرده کله جلوه نما
با انداز * سرو شمشاد به هر گوشه چمان با صد ناز * طرهٔ سنبل و ریحان هوا در پرواز
سوسن و نسترن از باد سحر چهره طراز * عنبرین جعد بنفشه ز قفا تا بکمر * آتشین رنگ شقایق شفق
شام و سحر * شاخ گل دست فشان از مدد باد صبا * نرگس شوخ بعلم نظری چشم گشا *
جعفری خاک چمن کرده همه زر طلا * گل صد برگ بصد برگ طرب جلوه نما * چشم زخمی
نرسد تا به عروسان بهار * دست وا شسته از بهر دعا شاخ چنار **مخمس** هر دم چشم
غم الم برسیدن بیتاب * قطرهٔ آب سرشکم بچکیدن بیتاب * لاله داغ فراقم بدمیدن بیتاب

شعلهٔ آتش عشقم به تپیدن بیتاب * پا بدامانم و در شوق دویدن بیتاب * من و افشاندن دست از طلب هر دو
جهان * من و یکسو شدن از شش جهت کون و مکان * من و آشفتگی از خاطر اندوه نشان * من و سیماب
دلیها بخم زلف بتان * مرغ پا بسته دامم به تپیدن بیتاب **مربع** فصل گل آمد فزا شورش سودا من و
فزود * عقل و قرار و شکیب جمله بیمار بود * کرده جدا از وطن راه بصحرا نمود * کیست که گوید باد از
از حال من * کز غم هجر تو شد حالت فائق تباه * صبح نشاطش که بود شد همه شام سیاه * از ره مهر و
وفا جانب او کن نگاه * نیست وی خسته ام زیست بتو زین و محن * **مثلث** ای قبلهٔ دین و کعبهٔ حق *
ذات تو ستی ذات مطلق * کم مثل تو زیر چرخ ازرق * محکوم تو آسمان جناب است * مملوک تو مالک الملک و قاف
دیها ز حشمت سمند ابلق **در بیان عیوب شعر** یکی از عیوب شعر متناقضه بود و متناقضه باهم خلاف
بلندی و پستی مضمون است در میان دو مصرع شعر یعنی مصرعهٔ ثانی نقیض مصرعهٔ اول بود چنانکه استاد قدیم
گوید **شعر** آن خواجهٔ مبارک و آن شاه نامدار * آن مهتر ندیم رکن مؤیدا * خواجه و مهتر را شاه نگویند
و شاه را خواجه و مهتر گویند در منقصت در هر دو مصرعهٔ شعر تناقض واقع است همچنین سعدی گوید در تعریف
اسپ جانم **شعر** یکی سیل قفار هامون نورد * که باد از پیش و ماند همی گرد * در اول مصرعه اسپ را سیل هامون
نورد گفته و در مصرعهٔ ثانی بر باد سبقت داده تناقض معنی هر دو مصرع ظاهر است اگر در اول مصرعه بقید خوشخرامی
تشبیه سیل داده و در مصرعهٔ ثانی بقید جولانی و تیز روی به باد سبقت معیوب نبود بلکه مستحسن بودی انوری گوید **شعر**
ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئی * از ملکت تا ملک سلیمان سر موئی * در مصرعهٔ اول تمام عرصهٔ عالم را از ملک ممدوح سر کوی گفته
و در مصرعهٔ ثانی با ملک سلیمان برابر ساخته متناقضه مصرعین مخفی نیست بدانکه شعر معیوب را بر شعر ناجائز و نادرست فوقیت
چنانکه شعر مستحسن غیر معیوب را بر معیوب لهذا جائز داشته اند و در کلام جمیع اساتذه دائر و سائر است و در میان شعر معیوب
و غیر معیوب فرق بینا و نابیناست اینطور شعر در مدح کسی واقع شود مصرعهٔ اول را عروج فی المدح و مصرعهٔ ثانی را نزول
فی المدح گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح مقدم بر عروج فی المدح گردد چنانکه
بدر چاچ گوید در تعریف اسپ بادشاه **قطعه** آن مه جبهه و شب پیکر و خورشید سپر * که در امروز پس پشت نهد
فردا را * تیز گوشی که بمشرق اگرش جا گوئی * خبر از مغرب با لف وصل نقطه ها را * در بیت اول اسپ را خورشید
سیر گفته و خورشید در عرصهٔ چهار پاس از مشرق بمغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر در مشرق بر آن اسپ پای
رفتن غرب نشرق نامانی جهان جلد برسد که الف را در مغرب با بهمله وصل شود **تقدیم و تاخیر** دو قسمت است

یکی آنکه مضمون مصرعهٔ اول در مصرعهٔ ثانی بسته شود و مضمون مصرع ثانی در مصرع اول چنانکه بیدل گوید **شعر** چینی ست که با
موج بهر دو جهان نسبت * گر رفتن از بتخانه در جیب شکسته باشد * مضمون مصرعهٔ ثانی در مصرعهٔ اول بیاست و مضمون مصرعهٔ اول
در ثانی دوم تقدیم و تاخیر لفظی است یعنی الفاظ پس و پیش گردد چنانکه نظامی گوید **شعر** چنان دید و ناچخ نه گره * که
کالبد سفته شد هم زره * لازم بود که اول زره سفته میشد نه کالبد این عیب بجملهٔ عیوب حسن تقریرست و در دیباچهٔ
سکندرنامه پیش از گفتن اشعار همین عذر نموده که از شاعر بعض جا اینچنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت **شعر** تقدیم
تاخیر سخن مگیر * که باشد گذارنده را ناگزیر * گاهی تقدیم حرف ضمیر نیز میشود چنانکه سعدی گوید **شعر** چو در دوستی
مخلصم یافتی * عنانم ز صحبت چرا تافتی * یعنی عنان از صحبتم چرا تافتی و ازین قبیل است **تعقید کلام**
و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی **لفظی** کلام غیر ظاهر الدلالت باشد بر مراد قائل و آن
اختلال الفاظ است چنانکه شیخ علی حزین گوید **شعر** این سایه بلند ز سرو ریاض کیست * عمری ست در هواست
پر و بال میزنم * است رابطه در مصرعهٔ آخر تعقید لفظی است نهایت بیجا و بمعنی اگر شین ضمیری در [illegible] قباحت
بود و مستحسن آن بود که باین صورت میگفت **مصرعه** عمری ست در هوایش پر و بال میزنم * تعقید لفظی بشرط عدم
فوت مطلب جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید **شعر** تو نیکو روش باش تا بدسگال * بنقص تو گفتن نیابد
مجال * گفتن بر لفظ نقص مقدم بیاست چون فوت مطلب نمیشود جائز است **معنوی** آنست که اختلاف
مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید **شعر** یک حبش دو باره بر نبوده * چو مه [illegible]
از برجی نموده * ماه هر روز از برجی طلوع میشود اگر منزل میگفت تعقید معنوی نمیشد **تضمین** بر دو نوع است
یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنی تا بیت دیگر نخوانند معنیش مفهوم نشود در زمانهٔ قدیم این
تضمین بجملهٔ عیوب شعر بود و حالا نیست استاد گوید **شعر** هر زمینی که اژدها باشد درو ویران شود * اژدها
خبر و آزاده نیکو سیر * هر کجا باشند بود آباد دائم آن دیار * سایهٔ او نعمت است و بود نفش زیب است و فر * عرفی گوید
نظم آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت * ای آیت شعور تو نازل بشان علم * دست ضعیف جهل که در آستین شکست *
از عقل اولین برباید عنان علم * استادان قدیم هر بیت را معنی بنفس خود قائم میداشتند و اینچنین تضمین را معیوب میشمردند
شاید شعر عرب برین قاعده باشد والا در فارسی اینچنین تضمین بسیار آمده نوع دوم تضمین آنست که شعر یا غزل دیگری
گرفته تضمین نماید ضمن در لغت درون هر چیز بوده و در اصطلاح پیوند دادن اشعار خود را با اشعار دیگری
چنانکه درین مخمس سه مصرعه این مؤلف و دو مصرعه شیخ محمد علی حزین **مخمس** یاد آن پری که دم بلند از نسیم غوغا را *

رسانیدم بگوش اهل گردون شور سودا را * کجی زهد و صلاح و پارسائی هنجیر یار را * بآب آتش می
داده ام خاک مصلی را * بباد از ناله نی برده ام ناموس تقوی را * ز محرابم نه تکیه بر سر خود مهربان کردم *
بآئین جرس هر چند صد شور و فغان کردم * طفیل عشق آخر سرنوشت خود عیان کردم * جبین را سجده
فرسائی در پیر مغان کردم * ببام کعبه دل میزنم ناقوس ترسا را * چه سازم چون کنم هیهات است بس سخت حیرانم *
که دل از دست رفت نوبت افتاد دست بر جانم * تعرض چیست ای زاهد اگر من نامسلمانم * برهمن زاده
زنار بندی برد ایمانم * که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را * **تخلیع** آنرا گویند که شاعر بیتی یا
غزلی بر اوزان نامطبوع و ناخوش و ارکان ثقیل گوید مثل این شعر در بحر مجتث مسدس مخبون که بسیار
ثقیل است شعر بهار بود بچشم خزان دی * که شاد بود بروی نگار من * در امثال چنین
اوزان ثقیل شعر گفتن معیوب است **تخالف** ایراد کلام است خلاف قاعده و محاوره چنانکه
سعود جمین بجای الف مصرعه غلط کردم عهد جوانی نباشی * و خلاف محاوره شکستن بجای سستن
آوردن **تنافر** حروف و الفاظی است که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود و نه بسبب قرب مخرج و بعد مخرج
نظامی گوید شعر چو پوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشب چون چراغ * فردوسی
گوید شعر ز سم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * **غرابت** آوردن
کلمه غیر مانوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم خدا راسخی گوئی و یا ناطق خوانی و بجای سر کشیدن سر
دادن **ضعف تالیف** آوردن کلام است خلاف وزمره زبان دانان فرس چنانکه بجای لب بر لب
و بجای شلوار بند کمربند و بجای تراشیده تترش **عدول از جاده صواب** آنست که شاعر از جاده صواب
عدول نموده براه ناصواب برآید یعنی برای صحت وزن و درستی قافیه لفظ اصلی را تغیر دهد خواه بحرکات
خواه بسکنات خواه بزیادتی حرف خواه بکمی حرف این را تصرفات شاعرانی نیز گویند چنانکه نظامی برای صحت وزن کاف متحرک
ارنی و عین متحرک معصفر را ساکن ساخته شعر موسی از ان جام تهی دید دست * شیشه بکه پایه ارنی شکست *
هم او گوید شعر گشت جهان از نفسش تنگ تر * واز سپرش معصفری رنگ تر * همچنین شمس تبریز در
مفرح القلوب برای درستی قافیه هم بیسالون را عمیت گفته و قافیه بیت آورده هذا البیت شعر
ز سی سیپاره قرآن تا الم بیت * تمام است این سلوک سی صد بیت * درین شعر چه قدر عدول از
جاده صواب است تجویز مسلمات شاعر را کالمجبور نگیرد و اینجا صادق می آید محمد بن قیس در رسالة المعجم فی اشعار العجم

از سیبویه روایت کرده که هرچه شعرای عرب و عجم در مواقع ضرورت و مواقع خود ایشان بسیار تصرف
حروف و تبدیل حرکات و سکنات در اشعار خویش آورده اند ایشان محاوره دان زبان خود اند و مقتدای
فصاحت و بلاغت شعر و سخن خود و نیز دیگر خود و حجت درست داشته اند دیگران را باید که پیروی ایشان
خود هم تصرف کنند و هر لفظی را که خواهند بطریق مذکوره تغیر دهند آن نیست که آنچه لفظ صحیح ظاهر المعنی را
تقلید آن نماید و تصرفات ایشان را بگذارد و اگر بتواند همان ده ضرورت شعر که علامه زمخشری بقید نظم در
در کلام خود آرد چرا که اینقدر جایزست نظم ضرورة الشعر عشرة عدة جملتها * وصل و قطع و تخفیف و تشدید
و قصر و مد و اسکان و تحریک * و منع صرف و صرف ثم قلبهم ثم تعدیه * اول وصل ست یعنی حرفی در لفظ زیاده
کردن معنی آن در شعر نگرفتن و آن چند حرف ست الف بای موحده تای فوقانی یای تحتانی شین
منقوطه میم و واو که بیان اینها مع امثله در باب حروف تهجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی
لفظ ساقط کردن چون از کبوتر کوتر و از سقیم سقم خاقانی گوید شعر انگاه چه عنکبوت و کوتر * در بان رقیب شان
بهر در * رافعی گوید شعر کدام جان که نگشت از تیر زمانه دژم * کدام دل که نشد در غم فراق سقم *
همچنین سقوط حروف نیز در باب حروف تهجی مفصل گذارش یافته سوم تخفیف ست یعنی مشدد را مخفف
گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله و فار التنور مشدد آمده همچنین لفظ هم و غم و صف و ف
بالتشدید ست و مستعمل در فارسی مخفف شعر از ان گروه نمائی برون که درد و رنج * مقام
شان بقیامت بود و چو نان به تنور * عرفی گوید شعر عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن *
حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن * چهارم تشدید ست یعنی مخفف را مشدد ساختن چون ز
و پر و پُر و در و دُر که هر یک مخفف ست و در شعر اساتذه مشدد آمده مسعود (?) گوید شعر وجود
مردم دانا مثال زر طلا ست * که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند * هم او گوید مصرعه
نبرد فرزم را تیغ تیز * نظامی گوید شعر اگر پای پیلیست و گر پر مور * بهر یک ز داد تو ضعیفی و زور *
هم او گوید شعر ست آن چرم ناپخته و نیم خام * بدرد و بخاید بحرص تمام * پنجم مد و در اصطلاح
کردن چون از آخشیج آخشیج و از آباده اباده و از الان الالن استاد گیتی گوید مصرعه ز شش چهار
و چهار خشیجان نقی (?) مقصود * خاقانی گوید شعر تف تیغ هندیش بند ستانی * علی الله و فرس
روس الالن نماید * نظامی گوید شعر الانی ز سیل سیهی (?) * سطر اخضر که ... مباح *

ششم مقصوره را ممدوده ساختن چون الف مقصوره استر یعنی استر قبا واستر کلاه واستر صفائی
وغیره چنانکه در آداب اللغات ست واساتذه ممدود آرند سعدی گوید **شعر** شنیدم که فرماندهی دادگر*
قبا داشتی هر دو روی آستر * ابره ضد آستر نیز بالف مقصوره است اگر ممدود خوانند رواست هفتم اسکان ست
یعنی متحرک را ساکن گردانیدن امثله آن در جدول از جاده صواب نوشته شد هشتم تحریک ست یعنی ساکن را
متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید **نظم** بفرمود تا بهمن آمدش پیش * سخن گفت با او زاندازه بیش *
پدرم آن دلیر گرانمایه گرد * زننگ اندر آن انجمن خاک خورد * سطر بست بازوت چون ان شیر *
ذیل شده ۱۲
پر و بال چون اژدهای دلیر * شین آمدش ومیم پدرم وتای بازوت ساکن بودند متحرک نمود وشعرای
متاخرین این هر سه حروف ضمیر را متحرک نمی سازند الا وقتیکه ما بعد حرف علت واقع شوند نهم منصرف را
غیر منصرف کردن دهم غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی ست در فارسی حرف تنوین نیامده
مگر بطریق شاذ **اغلاط کلام** بر سه قسم ست لفظی معنوی ترکیبی **اغلاط لفظی** آنکه لفظاً غلطی شود
چنانکه رافعی گوید **شعر** نه بر مزاج کسی دست یافت پیکری * نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب * در
پیکری خطاست فاحش زیرا که می پیکر ندارد اطلاق پیکر بر صورت مجسم بود مثل انسان وحیوان وتصویر
اگر جرم میبودی درست بودی ولام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نیست فرخی گوید **شعر** همی تا
بود از مطالع حمل * همی تا بود از منازل بطین * برج حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طوالع حمل گفتی
راست بودی بطین بضم اول وفتح ثانی نام منزلی ست از منازل قمر ظهیر فاریابی گوید **شعر**
دوام عمر تو بر عکس باد مقرون باد * بشادیی که نباشد مخافت حزنش * درین بیت دوام عمر را
بر عکس گفتن نهایت معیوب ناخوش ست وربط کلام بما قبل خود تمام نیست اگر چنین میگفت **شعر**
دوام عمر تو بی انقراض مقرون باد * بشادیی که نباشد مخافت زیانش * هیچ قباحت نمیداشت
فردوسی گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم **شعر** هزار و صد و سیزده ساله گرد * جهان را
ندید و جهانش بخورد * خطای لفظی ظاهر ست که قافیه خورد گرد آورده وقافیه واو معدوله با
مفتوح باید در علم قوافی اصلا جائز نیست اگر بجای گرد مرد میگفت بهتر بودی لیکن در شاهنامه
چند جا این قافیه آورده و ملا ظهوری را نیز اتفاق افتاده **شعر** نیست جم درنه خجلی بیر * شاه
کو که شاه مرغ میخورد **اغلاط معنوی** اغلاط معنوی آنست که در معنی خطا واقع شود چنانکه

ابو الفرج گوید شعر دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو * در گوش او نهاد قضا لن ترانیا * هر گاه چشم زمانه دیدار قدر ممدوح خواست ببایست که در گوش زمانه لن ترانی نهادند لن ترانیا دیگری گوید شعر ای نخستین پادشاهی از عجم اندر جهان * در شهنشاهی تو شاهی است همچون جم شدی * در مصرعهٔ اول ممدوح را نخستین پادشاه عجم گفت و در مصرعهٔ ثانی بجم تشبیه نموده دانست که جم سومین پادشاه عجم است منوچهری گوید شعر جهان نازد بعدل شاه مسعود * چو پیغمبر بنوشروان عادل * باید دانست که هیچ پیغمبر بر هیچ کافر ناز نکرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ فرموده در مقام شکر و سپاس ایزد لیست جل شانه که او را بر خلاف انبیاء دیگر علیهم السلام از فضل و عنایت خود در زمانهٔ عدل و داد پیدا کردند در زمانهٔ ظلم و فساد چنانکه سعدی گوید شعر سزد گر بدورش بنازم چنان * که سید بدوران نوشیروان * درین بیت که قید زمانهٔ نوشیروان نموده درست ست مولوی جامی گوید شعر بگفتا گر بدین کار است تمام ست * عزیز مصرم و مصرم مقام ست * مولوی جامی بانی حضرت یوسف علیه السلام میگوید که آنحضرت در عالم رؤیا با زلیخا گفت که نام من عزیز مصر ست و مقام من شهر مصر در آنوقت آنحضرت عزیز مصر و مقیم شهر مصر نبود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریب داد که زلیخا حسب الامر آنجناب با عزیز مصر که وزیر ملک مصر بود کد خدا گردید و یوسف علیه السلام بعد عرصهٔ چهل سال عزیز مصر شد در نیصورت دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام عاید میگردد حال آنکه نبی از فریب و دروغ مبرا بود همچنین دیگر جا در مذمت برادران یوسف میگوید شعر بیا بنگر کنیزک زادگان را * ز راه عقل و رافت دور گمان را * جمیع برادران یوسف علیه السلام بدرجهٔ نبوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیزک زاده نبی نمیشود نبوت را حریت ضرور ست و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند هنوز بمرتبهٔ بعثت نرسیده بودند و اجرای احکام شریعت بر ایشان واجب نبود اَللّٰهُ يَجْتَبِي مَنْ يَشَاءُ وَكَوْكَانَ نَبِيًّا شاعری گوید مصرعه هرچه بادا بادا و دست بدامان علی محاوره هرچه بادا بادا احتمال امید و بیم دارد و مرتبهٔ حق الیقین شفاعت که مهست از آنجناب فوت میشود در مقام عقیدت و ارادت اینچنین محاوره محتمل دو معنی که نقیض یکدیگر باشند نباید آورد میرزا بیدل گوید مصرعه هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم * رعایت باد و کشتی و آب و معنی احتمال امید و بیم چه خوب برکرسی نقطه نشینده از کجا و ناقص همین قدر فرق ست اغلاط ترکیبی غلاط ترکیبی آنست که در ترکیب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید شعر بلبل کرد وش سجود آنکه ابلد صباح * خود بخودی بازداد صبحک الله جواب * در اصل انعم الله صباحک بود

آنرا الحمک الله صباح گفت در ہمین قصیده دیگر جا گفته شعر غمزهٔ اختر به بست خندهٔ رخسار صبح * سرمه
گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب * خنده را لب و دہن باید نه رخسار مگر خندان والبته در محاوره آمده و
خندان رخسار نیامده و از گریه چشم کسی سرمه چشم کسی شسته نمیشود غرض گوید شعر خرمن نه مرغ گرسنه
خالی کجا بود * ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی * لفظ خرمنی بیجا در ترکیب واقع شده زیرا که خرمن ہستی
ہم خوانده میشود استاد دیگر گوید قطعه ای دل بازگشته از دیار * قصّه بازگشت خویش بیار * او فرد استاد
مر از اسپ پیام * یا که بگذر بخیمی بحیله و چار * ہای مهمله چاره که برای اظهار فتحه بود حذف نموده چار را مشابه چار ساخت
حذف اینچنین ہا در چنین جای ترکیب استادی یحیی لفظ غلط خلاف قاعده را در شعر ترکیب داده و در شعر دیگر
طرفه عذر نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح داده ہر دو شعر این ست قطعه از ما اگر بحق تو تقصیری فتاده *
معذور دار ما را ای صاحب البریف * این فانجای وال نهادم ز مفلسی * پیوند کرده ام رسن بی بلیف *
در بیت اول صاحب البرید را صاحب البریف گفته و در بیت ثانی گفته که این فانجای وال ز مفلسی نهادم این معنی
خالی از لطائف نیست یکی آنکه پیش ممدوح در پردهٔ اظهار مفلسی نموده دیگر آنکه آنچه قوافی اینوزن بود
همه صرف گشتند و از طرف قوافی مفلس ماندم لهذا دال را بفا ز مفلسی بدل نموده قافیه آوردم توارد
آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد و او را بران علم نباشد که این از غیر است
چنانکه درین شعر امیر خسرو توارد مصرعهٔ نظامی گنجوی شده امیر خسرو شعر ای صفتت بنده نوازندگی *
از تو خدائی و ز ما بندگی * نظامی گوید * دو کار است با فر و فرخندگی * خداوندی از تو ز ما بندگی *
مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین خسرو نظامی
واقع شده شعر مولوی جامی شعر مرا ای کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد * نظامی
گوید شعر مرا ای کاشکی مادر نزادی * وگر زادی بخورد سگ بدادی * ایضاً مولوی جامی گوید شعر
زن از پهلوی چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده * نظامی گوید شعر زن از پهلوی چپ
گویند برخاست * نیاید هرگز از چپ راستی راست * بعضی نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعری نظامی
گنجوی تاراج کرده مولوی جامی و خسرو دهلوی است الحق در تصانیف کتب نظم ایشان داستانی نیست که
بیت یکی دو مصرعه یا شعر نظامی نیست ظاهرا معلوم میشود که کلام خواجه نظامی در فراولت این ہر دو شاعر
بجد جهد بیش آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود احیاناً

مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر اینکس با هم توامیت داشته‌اند و کسانیکه سوای
جامی و امیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلط ست سرقه آنرا گویند که شاعر مضمون عالی شعر استاد دیگر را در
شعر خود در آرد خواه به تبدیل وزن خواه به تغیر الفاظ و فرق درمیان توارد و سرقه آنست که توارد نادانسته بود
و سرقه دانسته چنانکه علی حزین گوید شعر ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد * در دام مانده باشد صیاد رفته
باشد * ملا ظهوری گوید شعر بر آن صید مسکین چه بیداد رفت * که در دام از یاد صیاد رفت * نزدیک
بعضی سرقه جائز ست بشرطیکه بندش مضمون شعر از بندش مضمون سابق بلندتر و رنگین‌تر باشد
و سقم و معیوب بود چنانکه ملا شیدا سرقه مضمون غیاثا حلوائی کرده شعر بسکه گرد غمت بست بر جگرم ناخن
چو پشت ماهیم از پای تا بسر ناخن * غیاثا حلوائی گوید شعر از بسکه سینه کنده‌ام و ناخن در آن نشست
چون پشت ماهی ست سراپای سینه‌ام * ایضاً ملا شیدا گوید شعر گر بصحرا موفشانی دشت پر سنبل شود
ور بدریا رخ بشوی خارهای گل شود * بعینه مضمون شعر کاتبی ست شعر گر بدریا افتد از عکس جمال تو
فروغ * خارهای آورد در قعر دریا بار گل * شعر ملا شیدا شعر ذات تو بود صحیفهٔ کونین که کرد * از روی
ادب مهر خدا بر پشت * سرقه مضمون شعر باقی ست شعر نبوت را توئی آن نامه در مشت * که از تعظیم مهرش
نهد بر پشت * استاد دیگر گوید شعر کس نیابد بسر عقدهٔ پیچیدهٔ زلف کجت * گرچه این مضمون ترا در پیش پا
افتاده است * ملا شیدا بجنس این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید شعر زلف او را رشته جان
گفتم و گشتم خجل * زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است * برای دریافتن بعید و احتراز نمودن
از توارد و سرقه اینقدر بس ست کلام را زیاده طول ندادم و توارد و سرقه دیگر استادان جاهند
و غائب ننوشتم و الا کلام هیچ استادی نیست که توارد و سرقه نداشته باشد حسنات شعر سوا
صنائع و بدائع آنست که شاعر بنای شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظاً و معنیً این ست
تلازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاقت کلام ترکیبات خاطر پسند تشبیهات ارجمند تشبیهات
صداقت اساس تجنیسات قریب القیاس عبارت سلیس طلاقت اسیر لغات الفرس خیال المعنی ابیات
مانوس السنه فصحای اصفهان تتبعات فصیح استعارات صریح کلمات نفس با اشارات مشعر انقرانی
مستعمل اوزان مستحسن نکات سحر آمیز لطائف شوق انگیز محاورات روزمره رنگین مصطلحات نمکین بشیرین عبارات
برگزیده مختصرات پسندیده مطلع غزل عالی تا مقطع از سخن خالی حسن المقصد در بلندی فوق الابیات و دیگر ابیات شعر

معنی را مقطعات آغاز مثنوی برعایت براعت الاستهلال و تا اختتام بفصاحت و بلاغت مالامال * رباعی چون
حسن جان ابرو یگانه و از معانی بیگانه **بیت القصیده** را ایت خرد و خار رحبو درآمد بحجل *
گشت گلگون همه شد نیز زمین تا بجبل * خیمه زد موکب سلطان بهاری بچمن * گشت نظم و
نسق فصل خزان مستاصل **مطلع غزل** غم زناله کشیدن بنشیو آخر * شبنم
ز صبح دمیدن بنشیو آخر * کدام خار ندانم شکست عشق تبان * که خون دل ز چکیدن
بنشیو آخر **ابتدای مثنوی** زلالی راست **مثنوی** بنام آنکه محمود شرف ایاز ست *
غمش بتخانهٔ ناز و نیاز ست * شب و روز از پی خدمت بدرگاه * سپاهی میکند از دور چون ماه *
رباعی پاشاه عجب بحال زارم بنگر * از درد و الم تن نزارم بنگر * هر عقده که کار راز تو
کشایش یابد * ای عقده کشا عقدهٔ کارم بنگر * آغاز قصیده و طرز محاورهٔ غزل و ابتدا
مثنوی برعایت براعت الاستهلال و آئین رباعی ازین ابیات مجملات که نوشتم بفکر صائب
امتیاز نموده می توان برد و از ابتدا آت مستکره و محذوفات ناخوش احتیاط باید کرد
ظهیر فاریابی گوید **شعر** نباشدت نفسی در سر آن کلهداری * که سر بکاینهٔ احزان ما
فرو آری * مصرعهٔ اول این قصیده بسیار مستکره است که در ابتدای کلام کلهداری
نفی ساخته انچنین نباید و نشاید و من قبیل محذوفات ناخوش نامطبوع کسائی گوید **شعر**
ای میر بو حمد که همه محمدت همی * از کنیت تو خیزد و از خاندان تو * میر ابو محمد را میر بو محمد
بفتح حای حطی و میم مفتوح گفته و در لفظ خیزد سوای معنی پیدا شدن معنی دیگر نیز مفهوم شود
بسیار ناپسند ست و از حسنات شعر و سخن خارج صاحب سخن را لازم که از چنین محذوفات
غیر فصیح طبیعت خود را پراگنده نسازد چنانچه نقل ست که شاعری غرا قصیده در مدح سلطان
وقت گفته برد و خواند مصرعهٔ اول بیت القصیده این بود **مصرع** ای تاج دولت بر سر از
ابتدا تا انتها * چون بادشاه در علم شعر مهارت کلی داشت بمجرد سماعت در دل خود تقطیع نمود دولت بسر
بر وزن مستفعلن مع زون شد در غضب رفت و شاعر را گفت این را تقطیع نما شاعر در یافت نمود و عرض کرد
غلام علم عروض نمیداند گفت اگر علم عروض میدانستی همین وقت بقتل میرسانیدم

باب هشتم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی * حرف الف

عدہ بس باقی ہوس + اول خویش بعدہ درویش + اول بہا شکب بہا + اول طعام بعدہ کلام + اول با جم
صحبتی دارد + اول بسم الله غلط + اللهم لبیک + آب بہ تیمم بر خاست + آب بدیدن موزہ کشیدن +
ع اگر ساقی تو باشی می تمام خورد + اگر ہوس ست ہمین قدر بس + انچہ در بغداد ست گرد خلیفہ +
انچہ در دل ست بر زبان می آید + انچہ در دیگ ست بچمچہ می آید + انچہ بر خود نہ پسندی بر دیگری مپسند + آدم
مذہم بہشت نسازد + آدم با آدم میرسد کوہ بکوہ نمیرسد + آدم خوب حکم عنقا دارد + مصرعہ آدمیان
م شدند ملک خدا خر گرفت + اسپ چوبین راہ نمیرود + اسپ داد و غہ جو نمیخورد + ع اسپ زن شمشیر وفادار
نہ دید + آزمودہ را چہ آزمائی + آزمودہ را نباید آزمود + آزمودہ کار بازی نخورد + از درویشان گ سنری + آن
فرس موی بست + از ماست کہ بر ماست + از گرہ او چہ میرود + از یک دست صدا بر نیاید + از بیضہ خاکی چہ زند
از گریہ یاتم گل سوری نروید + از قاضی و کسل راضی نشوند + از فریاد خرکسی نرنجد + از کفچہ مار حلوا نتوان خورد +
از برای یک شکم منت و کشتن کشید + از مردی تا نامردی یک قدم ست + از آتش اگر گرم نشدم + واز دود
سوختم ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب + از خردان خطا و از بزرگان عطا + از پسر ناخلف دختر بہتر ع از کو
باہی کہ پریدیم پریدیم ع از ضعف بہر جا کہ نشستیم وطن شد + از پای لنگ چہ سیر و از دست گرسنہ چہ خیر + ع
از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن + آن دکان برچیدہ شد + آن دفتر گاو خورد + ع آن قدح
بشکست و آن ساقی نماند + آنرا کہ حساب پاک ست از محاسبہ چہ باک + امروز را فردا در پی ست + آخر ساقی
کاہ فروشی ست + او داند و کار او داند + آہستہ بگو دیوار ہم گوش دارد + ایلچی را چہ زوال ست + اینا
قدر خود بشناس + آشنا دوست و دشمن نداند + آمدن بارادت رفتن باجازت + ارزان بعلت
گران بحکمت + استاد درس طعام در طبق + اجل سگ کہ میرسد نان چوپان میخورد + اعرابی را گفتند
شراب بخوری گفت چرا چیزی بخورم کہ عقل را بخورد + ابلہ گفت دیوانہ باور کرد + آشنائی روشنائی + آشنا
نساخت بیگانگی سازد ع آشنا را حال این ست وای بر بیگانہ + اختلاط زیادہ بر آشنائی ع این کار از تو
آید و مردان چنین کنند + جائیکہ آب بسیار میماند گندہ گردد + آب چو از سر گذشت چہ یک نیزہ و چہ یک مشت +
اگر مورچہ بسر سلیمان رود عیبش نگیرند + اگر ہمہ آتش شوی خود را بسوزی + اشتر کہ کاہ میخواہد گردن دراز
میکند ع آسودہ کسی کہ خر ندارد ع آسان گردد ہر آنچہ بست ستی + ع امشب ہمہ شب بچہ زدی حلوا کو +
این گل دیگر شگفت ع این ابلہی کو کہ غرہ شہد است ع این ہم اندر عاشقی بالای غمہای دگر ع اوراق

شنیدن از دور خوش ست + ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را + ع ابر میخواهد هندستان خانه گوران
شود + ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی + ع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست + آب از دریا بخشیدن ست +
آب و آتش را چه آشنائی + آب تیز در خانه در آید که دولت تیز + اگر یار اهل ست کار سهل ست حرف الباء
ع بشنو و باشنو دمن گفتگوی میکنیم + بازار مصطفی خریدار خدای + بازاری نه آزاری وگر آزاری چنانکه بازاری
آری + باغ و بوستان لائق دوستان + باغبان را وقت میوه گوش کر بباید + بوی مشک پنهان نماند
بخشندهٔ آب ست که هرچه بیابد تر کند + بی نان توان زیست بی آب نتوان زیست + باز و پریدن
باز دست شاه پریدن + با مغلوب مردی به نشد تر شد + برق زده را کافور چه سود + بوسه بپیغام راست
نیاید + بگینه از درهٔ عمر عزیز تر سد + بدی همسایه را همسایه داند + بلقمن حکمت آموزی چه حاجت بنا باهی
بزاغم جان قصاب را غم پیه + بندگی بیچارگی + بندهٔ درگاه تا در همراه + بیک دست هندوانه نگنجد + بت
بامی نقش دیوار + برنج نزد و عسل روزی خدا داد ست + به بهانه بچه باد رمیخورد + بچه تا نگرید مادر شیر
ندهد + بازی بازی بریش بابا هم بازی + بزرگی طفل ادب ست + بزرگی بعقل ست نه بسال +
بکاهل کاری مفرما پند پیرانه بشنو + بزهار تر اشیدن کیر سبک نمیگردد + بلیناس حکیم در قیصریه
حمامی ساخته بود که با فروختن چراغ گرم میشد ع برات عاشقان بر شاخ آهو + ع بر سر فرزند آدم
هرچه آید بگذرد ع با دردکشی رسد که دردی دارد ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن ع باد در دکان
هرکه در افتاد برافتاد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس + حرف الباء فارسی پر شو بیا موزنه +
پیرهن خسست یقین من بس ست + پیران نمی پرند مریدان می پرانند + پیری و هزار عیب ع پیری و
صد عیب چنین گفته اند + پای چراغ تاریک ست + پیش یار از بجروی خود ست + پنج انگشت برابر نیست +
پیش طبیب مرو پیش کار آزموده برو + پس خوردهٔ سگ سگ را شاید + پشم از خایهٔ رندان کم حرف التاء
تاج محمد قرة العین محمد ثالثت + تیر چرخ را کمان چرخ باید + تیشه را با تراش کار نیست خواه عود خواه بید
سپیدار + ترازوی زهره از گرانی ستارگان بشکند + تراز و خسیس ست هر سو که زیادتی یافت سر فرود
آورد + تشنه در خواب هم آب بیند + تارک خواب فرشته است + ترسان دل را چه پری چه عفریت +
تو خربوزه بخور ترا با فالیز چه کار + تو مرا دل ده دلیری بکن + تو به برای شکستن ست + تنها پیش قاضی
روی راضی آئی + تخم تاثیر صحبت اثر + تعظیم کارگران معاف + تاریکی شب سرمهٔ چشم کور موش ست +

[illegible]

[illegible]

تا از سر چیزی نخیزی به سر چیزی نرسی + تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود ع تا یار کرا خواهد
میلش بکه باشد ع تا سال دگر می که خورد زنده که ماند ع + تصنیف را مصنف نیکو کند بیان +
حرف الثا ثواب روزه بعذاب آن روزی نشود **حرف الجیم** جوینده یابنده + جوهر آنست
که نسوزد و روشن شود + جوهری که آب مروارید در چشمش فرود آمده باشد مروارید را کی بیند +
جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزید باران لعنت بارد جای آن باشد + جای که کمان رستم باشد باران تیر
بهمن هم تواند بود + جائیکه شاهین چنگ زند پای کبک در رقص نخیزد + جای امید خالی ست + جای ... ست
خالی ست + جگر جگر ست و دگر دگر + جو فروختن گندم نمودن + جاهل [illegible] نیست جز ... ع جواب جاهلان
باشد خموشی + جز رشک و طالع بین + ع جوی طالع ز خروار هنر به **حرف الجیم فارسی** چشم کرم
در عیب بکفو ... ست + چشم را اگل بهتر از خار ست + چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و
بوستان + چاه بیژن از زندان ضحاک کم نیست + چاه کننده را چاه در پیش + چراغ پای خود روشن
ندارد ع چراغ مفلسان نوری ندارد + ع چکند بینوا همین دارد + چون سنگ را معرفت باشد ز ریش او سر
فرود آرد + چون بهار ... روز به آید در کشت عطارد خوشه چیند + چون کار از دست رفت پشیمانی چه
سود + چوگان تواضع گرد گوی برد گوی سخت سری گرد سرزنشها خورد ع چرا کاری کند عاقل که بار
آرد پشیمانی ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار + چه خوش ...
باشد ع چه نسبت خاک را با عالم پاک + چندین سگل برای اکل ع چیزی بده درویش را چیزی مگو
درویش را **حرف الحا** حکایت از نظیری نظیر شود + حکایت از مثل بیمثل شود + حکمت بلقمان آموختن +
حرف میماند وقت نمی ماند + حساب دوستان در دل + حکیمی را پرسیدند دوست چیست گفت اسمی بلا مسمی
حاکم تمام گوش باید + حکم حاکم مرگ مفاجات ع حکم حاکم قبول باید کرد + حبذا خانه خود اگر تمام گلخن ست +
حاضر را لقمه غائب را تکبیر ع حریف باخته با خود همیشه در جنگ ست + حیف در نامردن و افسوس نادان
زیستن **حرف الخا** خدا که میدهد نمی پرسد تو کیستی + خدا نه به سلیمان کی دهد + خدا می بیند و
می پوشد همسایه نمی بیند و میخروشد + خلق خدا ملک خدا + خون حسن حسین دم الاخوین نیست +
خانه تنگ و زن فراخ + خانه بردوش یک بینی و دو گوش + خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب +
خانه خالی را دیو میگیرد + خالی دست رو سیاه + خورشید روی همه سیاه ... دور روی ... سپید +

خندهٔ مردم از شادی باشد و خندهٔ بوزنه از غم + خندهٔ گل گریهٔ گلاب بار آرد + خر مار را پوست به از مغز +
خربزهٔ شیرین نصیب شغال است + خربزهٔ شیرین کم نصیب نوکران + خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی
اوست + خر کره پشت طاوس مینماید + خر اگر جل اطلس پوشد خر است + خر همان خر است با پالانش دیگر است +
خر را دو گوش گواه بس است + خر قیمت زعفران چه داند + خر خواجه خرمن خواجه + خاک غربال را نشاید و خشت
آسیا را ع خوب شد اسباب خود دیدن شکست + خاک بر داری ز توده کلان بر دار + خس کم جهان پاک +
خود کرده را چه درمان + خود فضیحت دیگر را نصیحت + خود پسند پسند خلق نباشد + خود پسندی برهان
نادانی بود + خوی بد را بهانه بسیار + خویشی بخویشی سود ابر صا + خوش آمد خوش آید ع خوش سخن باش تا امان
یابی

حرف الدال

درخانهٔ خدا دائم باز است + در بتو میگویم دیوار تو گوش کن + در خانهٔ مور شبنمی
طوفان است + در خانهٔ بینوا چه پنج چه شش + در خانه اگر کس است یک حرف بس است + در قصص انبیا مضاحک نگنجد +
دامن پاک را که باد امن آلوده چند بند پاک هم پلید شود + دم عیسی در زندگانی در نگیرد + دم مرغ کنگیر آید گوز مز
گوز گیر آید + دست بکار دل بیار + دست بی هنر کفچهٔ گدائی است + دست شکسته و بال گردن + دست شکسته وبال
اوست + دست بر آسمان نتوان رسانید + دست جوانمرد به جهت دادن خارد و کف بخیل برای ستدن ع دست
زیر سنگ را آهسته بباید کشید + دست را دست می شناسد + دست خود دهان خود + دهن مخالفان نتوان بست
ع دهن سگ بلقمه دوخته به ع دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست + دوست شاد دشمن پامال + دل
تاریک را جان روشن نبود + دل را با دل راه است + دل را بجز دلدار نباید داد + دل ناخواسته عذر
بسیار + دو رنگی سپر زر سیه روئی اوست + دیده را ناخنه به از ناخن + دیده سخت را سخن سخت نشکند
چنانکه بادام را سنگ + دزد نا گرفته سلطان است + دزد باش و مرد باش + دزد جوانمرد به از بازرگان
بخیل + دانشمند را دست کوته به از دستار دراز + دانا باشارت ابرو کار کند + دیوانه را هوئی بس است
دیوانه بکار خود هشیار ع دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند + درد را خدا داد و دستان خود میدهد + درد
دل در دلیست ع درد خود پیش دردمند بگو + دندانی که درد کند بایدش کند + دردسر کمتر بهتر + دوا غضب
خاموشی است + دو مرغ جنگ کنند فائدهٔ تیر گیر + در جنگ حلوا بخش نمیکنند + دلیر تیغ را کار فرماید و عقل
زبان را + در مقام تشنگی هزار مروارید بقطرهٔ آبی نیرزد + در هفتاد سالگی مشق طنبور میکنند تا در گور زنند
در قرآن خواندن غلط میشود + دروغگو حافظه ندارد + دروغگو هر جا ذلیل + دروغگو را تا بدر خانه ...

باید رسانید + دیر آمدن و زود رفتن + دیر آید درست آید ع دولت دوران عمر است که از میان برست
ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست + دنیا یک قرار نیست + درویشی زوال ندید حرف الذال + ع ذوق سخن چه داند
بلبل نپرود حرف الراء + راه بزن یا راه خدا ببین + راه راست برو اگرچه دور است + روشنایی عبارت از نور محمد بود
نه از شعلهٔ بولهب + روایش پیش چون حالش مپرس + روبرو به از پهلو + رنگ زرد بر ریش خود درمانده + روشنایی عقل از کتب
می آید + روستایی بزبان خود گویایی ع راستی موجب رضای خدا است + راست دروغ برگردن راوی + رخش خسته
از راحت بالاتر است + روباه را گفتند که پوستین بپوشی گفت بچه پوشیده ام بگذار + رونده کسی است که قدمی دارد +
رونده خریدار خدا ع رموز عاشقان عاشق بداند ع راز دل بیار نتوان گفت حرف الزاء [سالک ۱۲] زندگی را
عشق است + زر دادن و درد سر خریدن + زر سفید برای روز سیاه است + زر کار کند مرد لاف زند ع زن دنیا مسکین شد
صیاد دام آهسته آهسته + زمین سخت آسمان دور + زن از غازه سرخرو شود و مرد از غزا + زن دوش به از مرد
دوش + زن بیکار غم خور شود و بیمار + زن خود گایدن پنبه خائیدن + زده را میتوان زد + زور بر خر نرسد ده پالانش
ع زور بر گاو نالد بر گردون ع زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد [مقلوب ۱۲] حرف السین سخن شنیدن هیچ دولت +
سخن راست تلخ میشود + سر و دستان باد و ماندن + سوزن عیسی را خبر رشتهٔ مریم در خور نباشد + سوز دل را
طوفان نتواند کشت + سوزنده آتش است که هرگز سرد نشود + سیهی دوات سر قلم را سیاه کند + سیه روی آنکه
سرخروی آهن است + سینه و جن حل ... نتوان شست + سیاقت عطار وار روزنامه شمس روشن شده و عطارد قریب قمری باشد +
همای دولت را لاجوینده نه برای فرع گرما + سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر + سرو از راستی آزاد شد + سر کسی که
بار کشی نکشد بار می باشد برگردن + سر مار کوفته به + سر بریده بانگ نکند + سرکه مفت از عسل شیرین تر است
سیلی نقد به که حلوای نسیه + سزای گران فروش نخریدن است + سزای کون کافر کیر ملحد + سخی را در هر دو عالم بهشت
سخی و بخیل را سیلاب بر است + سگ بهفت دریا پاک نشود + سگ را طوق گردن دائرهٔ دولت است +
سگ زرد برادر شغال + سگ باش برادر خرد مباش + سگ حق شناس به از مردم ناحق شناس + سوار از
گله دور + سوال دیگر جواب دیگر + سنگ آمد سخت آمد + سنگ زدن به محل که زر دادن به غیر محل حرف الشین
شراب ده را شراب داده است + شراب مفت قاضی هم بخورد + شرم عثمان برای بیانت نه برای روزی +
شمله بمقدار علم + ع شنیده کی بود مانند دیده + شتر با مله فرو ... + شتر اگرچه مرده بود پوستش
بار دو خر است + شماتت دشمن به که بزرکش دوست ع شلغم پخته به که نقرهٔ خام + ع شاگرد

رفته رفته باستاد میرسد + ع شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن ع شالا چه عجب گر بنوازند گدا را +
ع سر نشد بی شند دگر چه خواهد شد حرف الصاد صفای خانه در آب جاروب است + صاحب غرض
مجنون + صاحب کرم همیشه مفلس + صلا نشد بلا شد + صدقه دادن رد بلا + صبر مفتاح کار است + صباح ختم
کو خضری به بینم خرسی دوچار شد + صورت ببین حالش مپرس + صد کلاغ را یک کلوخ بس است ع صدر هر جا که
نشیند صدر است حرف الضاد ضرب الاولی اهانت المولی حرف الطاء طبیعت بمعنی سعالی
بی شراب + طبیب مهربان از دیده بیمار می‌افتد + طلعت نیاید از خلعت نیاید + طمع دیده هوشمند می دوزد + طمع
همیشه ذلیل است + طفل شکیب ندارد + طفل بمکتب نمیرود ولی برندش + طوفان شیطان امد نگهبان ع
طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت + حرف الظاء ظرف شکسته صدا نمیدهد حرف العین
عبارت از نظیر بی نظیر شود + عیان را چه بیان + عاقلان خوب میدانند + عاقل باید که از دیگران پند گیرد ع
عاقلان در پی نقطه نه شوند + عارف که شود بغیر عارف است + عصمت بی بی از بی چادری + عیب خود هرگز
کسی نمی‌بیند + عوان خود سوزد و کنده در دوزخ شود + عوض دارد گله ندارد + عیسی بدین خود موسی بدین خود +
عذر گناه بدتر از گناه + علم شی به از جهل شی ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + عروسی که بمن رسید
نفس کج تاه شد + عطای او بلقای او بخشیدم ع عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ع عمر شش در از باد
گر این هم غنیمت است + عطار را می باید که تا نب و یکی آفتاب رد + عشق بست و ادا دولت + عشق و مشک
پنهان نمی ماند + عاشق از پدر مهربان تر است + عاشق مهربان تر از پدر است + عاشقم اما نه از معشوق خود ارم +
عاشقم اما نا کنار بام + عاشقی بس مشکل است + عشقبازی از مجنون یاد بباید گرفت حرف الغین
غواص در دریا چیزی دیده است که بخود برش فرو میرود + غربت دیده مهربان میباشد + غریب هر دل غریب +
غنچه از ترش روئی دل تنگ نیاید + غم نداری بز بخر + غم فردا امروز نباید خورد + حرف الفاء فراک خوا
دست آویز امید است + فرمان بردار در آینده روزن + فلفل را ببین که کوچک است + فراخ روزی را با
چه کار ع فال مکوبزن بهر کاری + فردا که دیده است حرف القاف قرآن بالا از لوح زر بهتر است
قدر جوهر جوهری داند + قفا زدن گردنکشان را گردن زدن است + قحبه از کیر کلان نمیترسد + قاضی بشهود
راضی + قرض مقراض محبت است + قرضی که از هزار گذشت نان و گوشت باید خورد + قهر درویش بر جان
درویش + قطب از جانی جنبد ع قلم اینجا رسید و سر بشکست حرف الکاف کار امروز بفردا منه

گذاشت + کار را کار فرما کند + کار بکثرت است + کار کبک ریگ خوردنست + کار تقدیر بتدبیر راست نیاید + کوزه گر از سفال شکسته آب میخورد + کالای بد بریش خاوندش + کم خرچ بالانشین + کجا آسمان کجا زمین + کور چراغ احتیاج ندارد + کور بکار خود بیناست + کور چه خواهد دو چشم + کفن دزد و در شب از مرده نترسد و روز از زندگان بترسد + کرمی که در مصحف خورد از و باش حیر چشم + که کرد که نیافت + کردنی خویش آمدنی پیش + کشمش و درچرم آلوده خاید و لقمه پاک خورد + کاهی میخورد و راهی میرود + کلند چاه کن را آب دادن حاجت نیست + کس نگفت تخم آزمند عیب + کس به پیش افتد زاغ هم برو منقار میزند + کس موکنده را نو ره چه کار + کیر کس چه خفته چه بیدار + کیر کونی بجای پستانست + کی آمدی کی پیر شدی + گنج لقمین درست گو ع کس نگوید که دوغ من ترش است + ع کس ندیدم که گم شد از ره راست ع کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

حرف الکاف فارسی

گوهر در کان بقید راست و در بازار بقیمت + گاو بان از شیر ایوان نوشیروان نترسد + گاو باشد که ز نیش چرب بود + گوساله بزور نبیع میسید + گربه از برای خدا موش نمیگیرد + گربه کشتن روز اول + گوشت خر و دندان سگ + گریه گو زن به از خنده شیر + گریه وقت به از خندهٔ بیوقت + گردن شتر کانی است که برای قربان ساختند ع گردن بی طمع بلند بود + گناه میکنی باری کبیره بکن + گندم از جو نروید + گل کاغذی بو ندهد + گله از دوستان عیب است + گوی مشکل چو گوی نگوی مشکل + گذشت آنچه گذشت + گذشته را صلوات +

حرف اللام

لذت تیشه از کوهکن باید پرسید + لیلی را بچشم مجنون باید دید + لوزینه بگاو دادن از کون خورست + لعنت بکار شیطان + لعنت بپیچ است + لشکری گریزد و لشکری شیر شود ع لائق افسر نباشد هر سری +

حرف المیم

مثل معروف پیرایهٔ زبانها + محمد بمعراج بلند است نه بعمامه + موسی را سپیده دست هنر است نه عیب + مرد پا به هوا اند و نامرد در هوا + مرد بی سنگ را وزنی نباشد ع مردی بدر همیشه رنجور است + مردم زنده دل هرگز نمیرد + مرده بدست زنده + مرده اگر خاک دهد بستان + مرده هر چند عزیز است نگاه نتوان داشت ع مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند + مردن ملا نفع نمیکند خوب است که با ایمیر هر دو با نام به که زیستن بننگ + مرگ به از رسوائی + ملا شدن آسان آدم شدن مشکل + مرگ انبوه جشنی باشد + مال مرده را پیش + مال حرام پیش عرب + مال مفت دل بیرحم + مال نثار جان است و جان نثار آبرو + موم دل کافر سنگدل + مسلمانان در گور مسلمانی در کتاب + من آنم که خود میدانم + من از ریسمان میگویم و او از آسمان + من چه گویم طنبوره چه میگوید + من زنده جهان زنده + من مرده جهان مرده

نمونه از خرواری + مشت بسته قفل بهشت است + مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر + مشت در محل خود از تیغ
بالاتر است + مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد + مهمان بوقت پهلوی خود میخورد + مهمان عزیز است اما تا سه روز
مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را + ماهی ماهی را میخورد و ماهی خوار هر دو را + مار گزیده از ریسمان
بترسد + مگس حرام نیست اما دل را بهم میزند + ملخ از چرخ نگارین تر است + موریکه پر بر آرد عمرش تا آخر رسید
موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدست بست + مریخ نزد مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت + مفت را باید گفت
ما را عجب آید که این کس چه زاید ع مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان + ما بخیر شما ما را بلا است ع ما را چه ازین قصه که
گاو آمد و خر رفت ع مرغی بباید و مرغی بخورد + ملک خدا تنگ نیست پای گدا لنگ نیست + محنت دو را از هر طرف
سنگ آید ع مهر نام فردا که فردا که دید حرف النون نیک با اشرار یکسان مردم است + نیکو کاری نیکوی
در روی + نیکی بر باد گنه لازم + نیکی نیک را بدی بد را + نکوئی کن و در آب انداز + نام بلند به از بام بلند +
نزدیک آتش پست دوزخ به از بهشت + نیم حکیم خطره جان + نقل کفر کفر نباشد + نقل عیش به از عیش +
نیم ملا خلل ایمان + نماز ستون دین است و قامت مرد ستون نماز + ناودان کعبه بسیار زدی و باران رحمت
طمع میداری + نگاه درویشان عین سوال است ع ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت + نان تکیه زده
چه بر پشت چه در شکم + ناله آب از ناهمواریست + نمک خوردن و نمکدان شکستن + نیاز پیران حق تقصیران
ع ناز بر آن کن که خریدار تست + نگون شد آن سمان برای چیدن آدمیان است + نرم چوب را کرم
میخورد + نادان سخن گوید دانا قیاس کند + نه روی ماندن نه رای رفتن ع نه روی رهائی نه راه گریز +
ع ناسوده کجا روند که آسوده شود حرف الواو واکن کیسه بخور هریسه + ولی را ولی میشناسد +
وقت پاینده ساعت را سلطان + وقت از دست رفته باز بدست نیاید حرف الها همت کار بلند از
همت مردان مدد خدا + همین که گرم رفتن شدم تا شیراز نمی ایستم + هرکه خود را ببیند خدا را نبیند +
هرکه از خدا نترسد از وی باید ترسید + هرکه آب دهن ندارد لب خشک ماند + هرکه آتش مزاج باشد آتش زند +
هرکه باد در سر دارد و سر بباد دارد + هرکه خانه مردم بکاود خاک بر سرش افتد + هرکه مشت نخورد مشت خویش
میخارد + هرکه مال نخورد پشیمانی خورد + هرکه بر گردم دست شفقت فرود آرد ضرر ببیند + هرکه در جنگ پشت
نماید رو نتواند نمود + هرکه خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد + هرکه مال ندارد یار ندارد + هرکه لب تر
پیچیده بسیار بود + هرکه از دیده دور از دل دور + هم فضل و هم تماشا + هر رنگ ضرر ندارد + هرکه اول زند است

نفس نالان نده + هر که او زنده نیست مرده است + هر که از زبان شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است +
هر دردی را دوائی است + هر فرعونی را موسائی + هر کرده را جزائی است + هر بیچاره را نوائی + هر گنده خوری آگنده
نرسی + هر کاری هر مردی + هر بهاری را خزانی + هر کمالی را زوالی + هر جا که گنج است آنجا مار است + هر جا که میوه خوب است
کلاغ می‌خورد + هر که عمرو عاص علی الغر گوید سرش بر باد + هر که حق کتاب بشنود شغال مبلغ سیلی کند + هر چه کند بخود
کند + هر چه بیند از خود بیند + هر چه از دزد ماند اندر مال برد + هر چه در بنا باید در لشکر گی را لشایع هر چیز که در کان نمک
رفت نمک شد + هر زمینی را خاصیتی بود + همسایه بد خار در پهلو + ع همسایه بد مبادا کس را + هنوز مسجد بنا نشده
که کوری بر درش نشست + ع هر کسی مصلحتی خویش نکو می‌داند + هنوز دهلی دور است + هنر و بزرگی بهتر + هزار
جواب یک خاموشی + حرف الیا یک نقطه خوش گذری + یک نظر دیدن حلال است + یک در گیر محکم گیر +
یک را اگیر دوم را دعوی مکن + یک نشد دو شد + یک گز دو فاخته + یک بام و دو هوا + یک تیغ و دو جا کباب + یک شیوه یکی
از بام افتاد گردن دیگری شکست + یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه + یکی گریه و دیگری شیر شود ع یکی را هر دو
دیگری همی آید + یکمن علم را ده من عقل می‌باید + یکی حرام دیگر شلغم + یک لقمه صبح نه ده لقمه شام + یک لقمه صباحی
به از مرغ و ماهی + یک انار صد بیمار + یک مویز صد قلندر + یک ده آباد به که صد ده ویران + یکی هزار سودا
یک یوسف هزار خریدار + یا کیف شکنبه یا کون درد + یار غاری باید که زخم ماری کشد + یار باقی صحبت باقی +
کی آمد کی رفت کی سلیمان کجا تخت ع یکدانه محبت است باقی همه کاه + **باب نهم در بیان**

بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی

چون در فن شعر و سخن اکثر جا مناسبات و رعایات هر علم قائل الاحتیاج باشد خواستم که بعضی قوانین علم
نجوم و دیگر علوم بطریق اختصار درین نسخه بقلم آرم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تنجیم فلک را
دوازده بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده دوازده برج قرار داده اند
اسامی دوازده بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی
دلو حوت چهار ازینها منقلب اند حمل سرطان میزان جدی و چهار ذو جسدین جوزا سنبله
قوس حوت و چهار ثابت ثور اسد عقرب دلو و سه برج را شرقی آتشی گویند یعنی نسبت
بمشرق دارند و طبیعت آتشی و آن حمل اسد قوس است و سه برج را غربی بادی نامند
یعنی نسبت بمغرب دارند و طبیعت بادی و آن جوزا میزان دلو است و سه برج را شمالی آبی دم

یعنی نسبت بشمال دارند و طبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت ست و سه برج را جنوبی خاکی
خوانند یعنی نسبت بجنوب دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی ست تقسیم بروج
بر فصول اربعه حمل ثور جوزا بر فصل ربیع و سرطان اسد سنبله بر فصل صیف و میزان عقرب
قوس بر فصل خریف و جدی دلو حوت بر فصل شتا اسامی شهور شمسیه فارسیه فروردین
اردی بهشت خورداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارند شهور شمسیه رومیه
تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آزار نیسان ایار تموز حزیران آب ایلول
اسامی شهور شمسیه ترکیه سیچقان ئیل اود ئیل پارس ئیل توشقان ئیل لوی ئیل ایلان ئیل یونت ئیل
قوی ئیل بیچی ئیل تخاقو ئیل ایت ئیل تنگوز ئیل اسامی سنین ترکیه موش بقر پلنگ خرگوش نهنگ مار
اسپ گوسپند حمدونه مرغ سگ خوک اسامی شهور شمسیه انگلسی یعنی انگریزی جنوری فروری
مارچ اپریل می جون جولائی اگست سپتمبر اکتوبر نومبر دسمبر اسامی شهور شمسیه هندیه چیت
بیساکه جیٹه اساڑه ساون بهادون کنوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن شروع سال فارسی
از تحویل آفتاب در حمل ست و شروع سال رومیه از تشرین اول ست و تشرین اول مدت تحویل
آفتاب ست در میزان و مقرر ست که هرگاه ده روز از ماه فارسی بگذرد ماه رومی آغاز شود پس معلوم شد
که بعد انقضای ده روز مهر ماه یعنی یازدهم مهر ماه غرهٔ تشرین اول ست و شروع سال ترکی از سیچقان ئیل ست
و شروع سال هندی از ماه چیت و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت و شروع سال انگریزی
از تاریخ نوزدهم ماه پوس ست و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت از تحویل آفتاب ست در برج قوس
دیگر آنکه چون آفتاب در حمل آید سایه چهار و نیم قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان
یک نیم قدم و در اسد دو و نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش نیم قدم و در قوس
هشت نیم قدم و در جدی ده و نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم و در حوت شش و نیم قدم

بیان تحویلات

مدت تحویل آفتاب در حمل و در ثور سی و یک روز ست و در جوزا سی و دو روز و در سرطان سی و یک روز و
اسد و سنبله همنقدر و در میزان عقرب سی سی روز و در قوس بست و نه روز و در جدی همنقدر و در دلو و حوت
سی سی روز و بدینصورت دورهٔ آفتاب در دوازده ماه تمام شود و همچنین تحویل دیگر سیاره در بروج باشد
و مدت تحویل هر یک اختلافی دارد یعنی متساوی نیست چنانچه مدت تحویل زحل دو و نیم سال ست و مدت

تحویل مشتری یک سال و یکماه و مدت تحویل مریخ چهل و پنجروز و مدت تحویل زهره سی روز و مدت تحویل عطارد
بست و سه روز و مدت تحویل قمر دو نیم روز و مدت تحویل راس و ذنب نوزده ماه دوره زحل در سی سال تمام شود
و دوره مشتری در سیزده سال و دوره مریخ دریکسال و شش ماه و دوره زهره دریکسال و دوره
عطارد در نه ماه و شش روز و دوره قمر دریکماه و دوره راس و ذنب در نوزده سال و جمله
سبعه سیاره قمر بسیار سریع السیر ست و نسبت قمر آفتاب بطی السیر و هر یک را از نجوم سبعه خانه اصلی
و خانه شرف و خانه وبال ست چنانچه خانه اصلی زحل جدی و دلو ست و خانه شرف میزان بست و یکروز در شرف بود و خانه وبال حمل خانه اصلی مشتری حوت ست و خانه شرف سرطان شانزده روز
در شرف باشد و خانه وبال قوس خانه اصلی مریخ حمل و عقرب ست و خانه شرف جدی بست و هشت روز
شرف بود و خانه وبال سرطان خانه اصلی آفتاب اسد ست و خانه شرف حمل بست و نه روز
شرف دارد و خانه وبال میزان خانه اصلی زهره ثور و میزان و خانه شرف حوت بست و هفت روز
در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی عطارد جوزا و خانه شرف سنبله شانزده روز در شرف ماند
و خانه وبال حوت خانه اصلی قمر سرطان ست و خانه شرف ثور دو نیم روز در شرف ماند و خانه
وبال عقرب اهل عرب حساب شهور قمریه دارند و از رویت هلال آغاز ماه گیرند و شروع سال
از ماه محرم الحرام اسامی شهور قمریه عربیه محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی
جمادی الثانیه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه سعادت و نحوست
بدانکه از سبعه سیاره زحل نحس اکبر ست و مشتری سعد اکبر و مریخ نحس اوسط ست و شمس سعد
و نحس و زهره سعد اوسط ست و عطارد نه سعد نه نحس قمر سعد اصغر ست ایام سبعه سیاره
شنبه یوم الزحل یکشنبه یوم الشمس دوشنبه یوم القمر سه شنبه یوم المریخ چهارشنبه یوم العطارد
پنجشنبه یوم المشتری جمعه یوم الزهره سعادت و نحوست یوم موافق ستاره خود است روز شنبه اول
ساعت زحل بود در روز یکشنبه اول ساعت شمس بود در روز دوشنبه اول ساعت قمر باشد روز سه شنبه
اول ساعت مریخ ست روز چهارشنبه اول ساعت عطارد ست روز پنجشنبه اول ساعت مشتری
باشد روز جمعه اول ساعت زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و نحس که منجمان هندی و گهریه
قاعده کلیه در بین دو کلمه درج ست که از حروف اواخر سبعه سیاره ترکیب داده اند باید دانست لیکن سود از

الام زحل واز یای مشتری واز خای معجمه مریخ واز سین مهمله شمس و از های مهمله زهره و
از دال مهمله عطارد و از رای مهمله قمر مراد ست روز شنبه اول ساعت زحل بود باز ساعت مشتری
باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره باز ساعت عطارد باز ساعت قمر بعد قمر باز ساعت
زحل باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره باشود و روز تمام گردد
همچنین از قمر حساب شب از شام تا صبح نماید هر گاه دوازده ساعت منقضی خواهد شد روز دیگر یکشنبه
خواهد آمد درین حساب که نوشتم روز و شب برابرست یعنی دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب

لیکن بر طبق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت اسامی ایام مشهور فارسیه هرمزد
بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خورداد مرداد دیبادر آذر آبان خور ماه تیر خوش دی بهمن مهر
بازخوش فروردین بهرام رام باد دیبدین آر دسمان آمیار انار اسفند انیران **بیان تعداد**
منازل قمر بدانکه در حمل دو صفر است و صفر نقطه را گویند یکی نقطهٔ علم دیگر نقطهٔ عمل پانزده روز
آفتاب در نقطهٔ علم ماند و پانزده روز در نقطهٔ عمل چنانکه نظامی گوید **شعر** شرف یافته آفتاب
از حمل + گراننده از علم سوی عمل + در هر برج سی درجه و شصت دقیقه هستند در هر برج دو منزل
و ثلث بالا همگی منازل بست و هشت هستند موسوم بمنازل قمر علی الترتیب مرقوم میشود منازل
شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک اعزل
عفره زبانا اکلیل قلب شوله نعائم بلده سعد ذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه
فرغ مقدم فرغ موخر بطن الحوت تقسیم منازل مقومه ازین ابیات که در تعریف معراج گفته شد
باید فهمید **لمؤلفه** بروج و منزل سیاره آن شب + همه روشن تر ترتیب مرتب + حمل را
کز فروزش بود مایه + بشرطین و بطین افزود پایه + مه اندر ثور بود و خدمت جوزا + بهار ماه خورداد آشکارا +
ثریا سلک وار بدپیسته + بد دبران دو بدو یکجا نشسته + دگر هقعه نمایان نیز از ثور + ولیکن نصف
یافتی گر کنی غور + ذراع و نثره و هنعه بجوزا + شدند از تاب خور پیرایه پیرا + ز سرطان طرفه و جبهه نمود آ +
ز جبهه مشتری گشته کلهدار + اسد طالع شده بر وجه احسن + زبره صرفه هم گردیده روشن + رسیده
پنجه عوا برانش + قنا دانه پنجه اش بران نشانش + سماک اعزل و عفره زخوشه + عطارد را عطا
کرونه توشه + بلندی یافته شاهین میزان + ز بانا گشت با اکلیل تابان + بقلب شوله عقرب یافت زینت +

نور قلب خود ابر نحوست + نعائم بلده و هم سعد ذابح + تیر اب کمان گشته مسبح + تهی ... ز دو ... دیرگ
افلاک + شده از بهره و سعد خود و فرحناک + ز سعد الاخبیه فرغ نخستین + فروزان ... ز دلو ... سین
موخر کرده بطن الحوت بهره + میان حوت در یک رشته مهره + با آئینی منور گشت هر یک + که دوم را فضیلت
بود بر یک + شرطین سه ستاره اند و بزرگ روشن بر دیگی خرد تر بطین سه ستاره خرد ثریا شش ستاره
و بران یک ستارهٔ بزرگ تر هقعه سه ستارهٔ خرد و هنعه دو ستاره روشن ذراع نیز دو ستارهٔ روشن نثره
دو ستارهٔ خرد طرفه دو ستارهٔ جبهه دو ستارهٔ روشن زبره دو ستاره صرفه یک ستارهٔ کلان روشن
عوا چار ستاره سماک اعزل یک ستاره بشکل نیزه افتاده غفره دو ستاره زبانا دو ستاره اکلیل سه ستاره
قلب یک ستاره شوله دو ستارهٔ بزرگ نعائم چار ستارهٔ روشن بلده چند ستاره سعد ذابح دو ستاره
سعد بلع دو ستاره سعد السعود سه ستاره سعد الاخبیه چار ستاره فرغ نخستین که آنرا اقدم گویند
یک ستاره فرغ دوم که آنرا موخر گویند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره ایست روشن و این را
رشا نیز گویند

بعضی اصطلاحات اہل نجوم و قوانین آن

مقابله در اصطلاح منجمان
نظر یک ستاره با ستارهٔ هفتم خانه ست و این دلیل تمام دشمنی ست تثلیث نظر دو کوکب به پنجم و نهم
و این دلیل دوستی ست مثلا یکی در حمل باشد و دوم در اسد و ستارهٔ حمل را نظر بر ستارهٔ اسد باشد
و ستارهٔ اسد را نظر بر ستارهٔ حمل و از حمل اسد پنجم ست و از اسد حمل نهم و اگر سوم و یازدهم همچنین نظر
دارند تسدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر ست نیم دشمنی ست و این را تربیع خوانند و اگر اول بهفتم
نظر دارد دشمنی ثمرهٔ آن بود ایشم مقابله باشد و اگر دو کوکب در یک برج باشند قران نامند و اگر
زهره و مشتری در یک برج بود قران السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قران النحسین
خوانند و اگر زهره یا مشتری با ماه یکجا شوند قران اصغر گویند و بودن نیرین را در یک برج اتصال
نامند و ستاره که در وقت شب طلوع نشود و زیر زمین باشد هبوط و ستاره که طلوع باشد آن را
صعود شمارند و ستاره که با خورشید در یک برج در آید محترق باشد و گویند که فلان ستاره در
احتراق ست مگر ماه که چون با خورشید یکجا بود آنرا محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز بود
و کسوف گرفتن آفتاب ست که در هند سورج گهن گویند کسف در لغت پوشیده بودن باشد
و خسوف گرفتن ماه ست که در هند چندر گهن زبان دست و خسف بمعنی زیان ... ایست بر فلک که

در فارسی کهکشان خوانند عیوق به تشدید یا نام ستاره ایست روشن بر کنارهٔ کهکشان خط محور خطی ست
موهوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب بر و ست خط استوا نیز خطی ست موهوم از قطب جنوبی تا قطب
شمالی و در هر اقلیم خط استوا دیگر ست و سیر آفتاب بر وی چون آفتاب بنهایت درجات استوا رسد ستاره
پنهان میشود و نزدیک بعضی ست که محور خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال و استوا
خطیست موهوم از مشرق تا مغرب چنانچه خاقانی گوید **شعر** ز خط استوا و خط محور + فلک را صلیب
آید هویدا + قطبین فلک معروف اند فرقدان و فرقدین دو کوکب که همیشه گرد قطب شمالی میباشد بنات النعش
کبری هفت ستاره هستند بنات جمع بنت ست و نعش بمعنی جنازه گویا هر سه بنت جنازه بر دوش دارند
واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغری دو ستاره پیشین بنات النعش اند که آنها را تاج قطب گویند
سها بالضم ستاره ایست بسیار خرد متصل بهفتم ستاره بنات النعش کبری و بنات النعش بزرگ را هفت
اورنگ نیز خوانند سماک اعزل نام ستاره ایست بصورت نیزه افتاده و سماک رامح ضد آن یعنی
بصورت نیزه استاده نسرین دو قسم ست یکی نسر طائر دوم نسر واقع صورت نسر طائر کرگس پر گشت
و صورت نسر واقع کرگس نشسته در صراح نسر بالفتح بمعنی کرگس ست و در فرهنگ بمعنی نسایه کلاه گوشه
و این نسرین را در فارسی کرگسان فلک خوانند شعری بالفتح نام ستاره ایست روشن عقب جوزا
بر آید طلوع آن بر کعبهٔ شریفه ست بعضی قوم در ایام جاهلیت بخدائی می پرستیدند و نزدیک بعضی دو
شعری هستند شعری کلان و شعری خرد تنین بالکسر والتشدید اژدها و نام موضعی ست در آسمان تنین
فلک اژدهای فلک راس و ذنب را گویند فرزین فلک تیر فلک منشی فلک عطارد باشد پاسبان
فلک هندوی فلک زحل ترک فلک بهرام فلک جلاد فلک مریخ قاضی فلک مشتری که برجیس هم خوانند
لولی فلک قوال فلک زهره که ناهید هم آنرا گویند صباغ الجواهر شاه انجم شاه فلک شاه خاور طباخ
فلک آفتاب صباغ الاثمار پیک فلک پیک ایکانی قمر فلک اطلس فلک الافلاک عرش اعظم اوتاد فلک
قطبین یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام زحل بر فلک هفتم است و مقام مشتری بر فلک ششم مقام
مریخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک سوم مقام عطارد بر فلک دوم مقام
قمر بر فلک اول **اسامی سبعه سیاره بلسان الفارسیه** کیوان هرمز بهرام مهر
ناهید تیر ماه دیگر جمیع کواکب ثابت اند و آنها را ثوابت گویند و بر فلک هشتم اند مولوی جامی را

شعر مسمار ثوابت چرخ دوار + به بسته بر جهان در بهای او بار + سهیل بالضم نام ستاره ایست
که طلوع آن بر ولایت یمن ست و عقیق یمن و ادیم یمن از و رنگ یابد و بوی دار گردد
و آنرا ستاره یمانی هم نام ست هرگاه طلوع نشود جمیع حشرات الارض بمیرند و طلوع آن
در ماه شهریور از طرف اگنی بود در آخر موسم برشکال شهریور بدت باندن آفتاب در سنبله
باشد که در هندی ماه کنوار گویند گوشه جانب مشرق و جنوب نظامی راست شعر ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من
ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی + کلب الجبار نام ستاره ایست بصورت کلب عبور نام
ستاره ایست آتشی چون در سرطان که برج آبی ست در آید هوا معتدل گردد و حرارت او
بدل به برودت شود و ضرر نرساند راس الغول نام ستاره ایست بشکل سر لب بریده بدر جانب
راست شعر لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند + که گیسوی سرغول ست پرچم بیرق + راقص نام
ستاره ایست که در دهان اژدهای فلک باشد هم او گوید شعر رسول عزم تو چون بر براق فلک
نشست + چو راقصش دهن اژدر چرخ ماوا شد + هور بواو فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که
پس از هزار سال طلوع شود هورمزد نام مشتری و نام پسر نوشیروان که هرمز باختصار مشهور است
دو پیکر در فارسی نام جوزا ست عذرا روشن و نام سنبله و نام معشوقه وامق عین الثور
نام ستاره که بر سر گاو فلک واقع ست تاثیرش آنکه چون در عمل او طفل تولد شود نابینا گردد
یلدوز و یلدز نام ستاره ایست که دهم و بستم و سی ام هر ماه فوق السما بود در ین تاریخها
سفر نکنند نهایت بد ست یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم و نوزدهم و بست و نهم تحت الارض بود
در ین تاریخها خزینه جای ننهد و دفینه هم نکند و با کسی خصومت و دشمنی نورزد که مخاطره تمام
دارد یونس نام پیغمبر مشهور که ماهی ورا فرو برده بود و نام ستاره که چون در حوت آید دزد و انرا
ساعت بد باشد اگر در آن ساعت برای دزدی روند تا بخانه سلامت نیایند و اگر سلامت
آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید شعر قرص خورشید در سیاهی شد + یونس اندر دهان
ماهی شد **اصطلاحات علم موسیقی** بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از حکیم فیثاغورس
تلمیذ حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ست در حدیقة الانوار مذکور ست که حکیم مذکور
شبی در عالم رویا دید که شخصی میگوید که ای فیثاغورس فردا بر لب دریا برو تو را علمی مکشوف خواهد شد

چون فردا شد حکیم مسطور بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصود نامعلوم صرف نمود ناگاه
از طرفی آواز کوفتن آهن از کورهٔ آهنگران بگوشش رسید چون آن صدای مطرقه را خوب غور
کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت پس حکیم مذکور از ادای ضربات آهنگ موسیقی استنباط
نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصائح ترتیب داده در مجمع بنی اسرائیل با آهنگ دلفریب انشا
کرد مستمعان را بمجرد سماعت حال متغیر شد و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بدل و جان مراغب
گردیدند بعد از آن حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل از بروج
دوازده گانه آوازی مخالف صدور می‌یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه
اخذ کردند **دوازده مقام** رهاوی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق اصفهان
که آنرا اصفهاک نیز گویند نوا عشاق زنگوله بوسلیک شعبه‌های آن نظر بر ساعات لیل و نهار
بیست و چار مقرر شد شعبهٔ اول از پستی مقام و شعبهٔ دوم از بلندی آن میخیزد و هر شعبه مرکب
از نغمات ست و نغمات را بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبهٔ مقام
رهاوی اول نوروز عرب مرکب از شش نغمه دوم نوروز عجم آن نیز مرکب است از شش نغمه شعبهٔ مقام
حسینی اول دوگاه مرکب از دو نغمه دوم محیّر بالتشدید یای تحتانی آن مرکب است از هشت نغمه
و بعضی گویند شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه هر دو مرکب اند از پنج پنج نغمه شعبهٔ مقام
حجاز اول سه گاه مرکب از سه نغمه دوم حصار مرکب از هشت نغمه و نزدیک بعضی از ده نغمه شعبهٔ
مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهٔ مقام کوچک اول رکب مرکب از شش نغمه دوم
بیاتی مرکب از پنج نغمه شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آنرا رهوی عراق نیز گویند مرکب از پنج
نغمه دوم مغلوب مرکب از هشت نغمه شعبهٔ مقام اصفهان اول تبریزه مرکب از پنج نغمه دوم نشابورک
مرکب از شش نغمه شعبهٔ مقام نوا اول نوروز خارا مرکب از پنج نغمه دوم ماهور مرکب از شش نغمه شعبهٔ مقام عشاق
اول زابل مرکب از سه نغمه دوم اوج مرکب از هشت نغمه و نزدیک بعضی دو نغمه شعبهٔ مقام زنگوله
اول چهارگاه مرکب از چهار نغمه دوم غزال مرکب از پنج نغمه در موید الفضلا عزال بعین مهمله مفتوح
و زای معجمه مشدد نوشته و مخفف نیز شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران مرکب از ده نغمه دوم صبا
مرکب از پنج نغمه **آوازه** بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان

وبلندی زنگوله خیزد دوازده نغمه حاصل شود دوم کردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست
خیزد وازو نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد ازو چهار نغمه
حاصل شوند چهارم گوشت بغم اول و آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد ازو نه نغمه حاصل شوند پنجم باز
و آن از پستی کوچک بلندی عراق خیزد وازو پنج نغمه حاصل شوند ششم شهناز و آن از پستی بزرگ
وبلندی رهاوی خیزد وازو شش نغمه حاصل شوند باید دانست که گوشها جمله چهل و هشت اند منجمله آن آنچه
بصحت پیوسته آنرا نگاشت و آنچه مشکوک بودند گذاشت بهار نشاط عجیب سوار غمز
دابیات رکب سرافراز بسته نگار بیات کردانیه نهاوندک صفا دلبر اوج کمال
نگار وصال ششتر استبران غزال عرب انگیز بجر کمال اصلی اعتدال گلستان
تیزتر نگیری حیرت جمالی روح افزا معتدله معنوی پهلوی **اصول** اصول مختلفه علم
موسیقی که در هندی آنرا تال گویند حسب قرار واد اغانی عجم هفده اند و آنها را ابجد و دائره نیز
گویند بحر دو یک بحر دور بحر ثقیل بحر خفیف بحر چار ضرب بحر درفشان بحر مابین بحر ضرب الفتح
بحر فاخته بحر چنبر بحر نیم ثقیل بحر افر بحر ازصد بحر رمل بحر هزج نزدیک حکمای هند در
ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف
دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس الله سره ثابت
می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق جل و علا را در روز میثاق در آهنگ پوربی شنیدم اوقات
مقامات ازین ابیات بدرجاج دریافت باید کرد **قطعه** ای جهت را زغالیه زنجیر + افتاب
بزیر پردهٔ قیر + آخر شب ره حسینی ساز + صبحدم پردهٔ رهاوی گیر + سپر زد به نیزه چون برسد
پردهٔ راست گیری تا خیر + چاشتگه در عراق ساز آهنگ + تا شوی بر سر یعیش امیر + راست
گوییم رهٔ مخالف را + در زوال ای صنم بدار حقیر + بوسلیک را نواز بعد زوال + ای ضمیر تو
آفتاب منیر + روی گلگون خور چو زرد شود + ساز عشاق و پند من بپذیر + وقت خفتن مخالف هم
بنواز + تا نکو رفته باشد شبگیر + ورع از پردهٔ صفاهان ساز + چون شهاب افکند ز آتش تیر +
ساز هنگام نیم شب بیاه + در نهاوند از قلیل و کثیر + استاد دیگر بر خلاف این نظم نموده **قطعه** اهل
دولت چو عشرت آغازند + صبح اول رهاوی سازند + پردهٔ دلکش حسینی را + چون نمود

آفتاب بنوازند + پرده راست نیم چاشت زنند + می چو در جام عشرت اندازند + نیمروز آن که مست میگردند +
در نهاوند عشقها بازند + چون پسین ز پرده عشاق + سر باوج نشاط بفرازند + اسپ عشرت سپاه
دو نماز + سوی راه حجاز بر تازند + همچنان باز تا نماز دگر + بطریق عراق بنوازند + در مخالف زنند
چنگ بشام + مطربان یکه کامل رانند + زیر بزرگ بوقت نیم شب ست + زیر خرد آخر شب آغاز زنند +
غنیا بالضم سرود و خنیاگر سرود گوینده ای مطرب سرود نغمه و نام ساز نشید سرودی که پیش از
سرائیدن نغمه مطربان می سرایند بهندی الاپ گویند یار بد که باربد نیز گویند نام مطرب خسرو پرویز
و نکیسا نام مطرب شیرین بربط نام ساز عود معروف و نام ساز چغانه بجیم فارسی نام ساز کاسه معروف
و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارگن هم گویند نام ساز یست که واضع آن افلاطون است طنبوره
معروف واضع آن ترکان دف معروف و معنی پهلو دایره معروف و نام ساز از دف خرد
جلاجل دو نوع ست کلان و خرد کلان بدست می نوازند اکثر در نقارخانه بود و خرد در ضمن دف
و دایره ترکیب دهند بهنگام نواختن از وهم صدا خیزد شهنای نام ساز مشهور واضع آن
بوعلی سینا رباب نام ساز و معنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز معرب آن صنج ست بلبان
نام ساز بسیار خرد تر از آهن سازند و بلب و دهن گذاشته بتحریک انگشت بنوازند و در هند آنرا
مونه چنگ خوانند تال هندی مجیره و مجیره هم گویند یغول نام ساز ترکی ست قانون معروف و نام
ساز موسیقار نام ساز ساخته حکیم ابوحفص سغدی و نیز نام جانوریست ترانه در فارسی بیت رباعی
و رباعی سرودن را ترانه سرای گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه رودکی ست مد بلند و در آ
کشیدن آواز بود شد پست و کوتاه نمودن آواز باشد سرود بدال ابجد لحن آواز نرم
و حزین که مستمعان را هوش ربا باشد چنانچه لحن داودی مشهور ست زمزمه سرودیکه چند
از آشنایان یکدل جمع شده متحلی بالطبع با هم سرایند طوریکه دانسته باشند بدله قریب زمزمه
بود که ندیمان مطایبه با هم کلام کنند و نیز غزل و شعر بآهنگ خواندن حدی بالضم سرود شتربانان
که از وی شتر مست شده راه خوب میرود و ماندگی کم شود سراینده این سرود را حادی گویند
آصفی راست شعر حادی چه کردی ابتدی بر ناقه لیلی حدی + زاری کنان مجنون شدی
دنبال او فرسنگها + ابتدی و حدی بکسره مجهول اماله ابتدا و حدی ست آستین فشاندن

بت فشاندن و پا کوفتن اصطلاح قصیده نست و علی هذا القیاس چرخ زدن نظامی گوید شعر چو خورشید در
ره نیستی چرخ زن + برون آمد از هستی خویشتن + رود بواو فارسی معروف و رود وه یعنی اجسا
یعنی پیچ تار ساز و نام ساز و رود خشک و رود تر نظامی گوید شعر زهی زخمه کز زخمه چون شکر + شود
رود خشکی بدو رود تر + زخمه مضراب را گویند و آن آله ایست که مطربان در انگشت کنند آهنی رشته
ساز ها بنوازند آهنگ موزونی ساز و موزونی آواز و اطلاق آهنگ بر جمیع شعبه های نغمات
غنا معروف و سرود اغانی جمع آن و در زبدة اللغات نوشته که اغانی نام سرود ست ابریشم
معروف و تار ساز در زمانهٔ پیشین تارهای ساز را بریشم میساختند و نام پرده از پرده های موسیقی
زنگانه رود و نام سازیست که بروز جنگ زنگیان بنوازند چنانکه رومیان شهرود رومی را که نام
ساز رومیان ست نظامی گوید شعر چو زنگی در آمد بزنگانه رود + ز شهرود رومی برآمد سرود +
مزمار که جمع آن مزامیر ست نام سازی که فارسی نای گویند و نوازنده آنرا نائی خوانند چنانچه نوازنده
رباب را ربابی و نوازندهٔ چنگ را چنگی سپر آهنگ در اصطلاح آهنگ کامل و تمام بود و نیم سپر ضد سپر آهنگ
آهنگ ست داستان و دستان یعنی سرود و دستان سرا سرود سرا و عندلیب را هزار داستان
بهمین جهت خوانند و دستان اختصار داستان ست و نام جد رستم و مکر و حیله و افسانه و حکایت
چکاوک معروف یعنی سرخاب که آنرا چکاو نیز گویند و نام پرده از پرده های موسیقی امیر خسرو گوید
ع لحن چکاوک زده و بانگ کلنگ + زیر بکسره معروف آواز باریک حزین ضد بم یعنی آواز
بلند و گننده خواه از ساز بود خواه از گلو ترنم سرود و نکش شخصی که آواز خود را با آواز دیگری مینهد و با او شعر خواند نماید

باب دهم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و نغز یعنی چیستان

تاریخ در لغت یعنی پدید کردن و ظاهر نمودن ست ع که تاریخ سعدی در ایام تست + ای ظهور
سعدی در ایام تست و در اصطلاح شعرا تاریخ گوئی صنعتی ست و آن تعین سال ست
خواه هجری باشد خواه فصلی خواه دیگر و در تاریخ اعداد حروف مکتوبی میگیرند نه ملفوظی خواه
نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم بود مطلق و تعمیه و تعمیه بر دو نوع ست داخلی و خارجی
مطلق تاریخی بود که بی کم و کاست اعداد حروف مصرعه یا فقره بر آید و از و سال مقررست
ضمیر قائل جلوه ظهور گیرد چنانکه درین تاریخ وفات مرزا مظهر جانجانان نظم چو مرزا جانجانان

مظهر حق + ز دست اهل بدعت شد جگر شق + محرم بود کز دار المشقت + شهادت برد او را سوی جنت +
یکی ز اهل ارادت این گهر سفت + که فائق سال تاریخش توان گفت + با بدک فکر گفتم
بی تامل + گذشت از دار دنیا مظهر کل + قطعۀ تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم این احقر
قطعه عامل و عالم و درویش و طبیب حاذق + که وجودش بجهان رکن شریعت آمد +
بود تاش ز غلامان حسین بن علی + زان سبب صاحب عرفان و حقیقت آمد +
عشرۀ آخر ماه رمضان چون او را + وقت ترحیل ازین دار مشقت آمد + سال تاریخ
وصالش چو تامل کردم + ناگه از ملهم غیبی بسماعت آمد + یعنی آن عارف بالله فقیه
کامل + بامدادان ز شب قدر بجنت آمد + تاریخ مسجد تهور **قطعه** آن سعید زمانه
که نام شریف او + شد زین عابدین و گذشته بکائنات + تعمیر کرد بر لب دریاچه ور تهور +
گردون شکوه مسجد عالی پی نجات + فائق دوگانه کرده بمحراب او ادا + تاریخ گفت
خضر که قد قامت الصلوة **ایضاً** تاریخ مسجد لکهنو **تاریخ** چو فرزندان زین العابدین خان
پس از والد برسم حق پرستان + بنا این مسجد عالی نمودند + در رحمت بروی خود کشودند
پی تاریخ آن بیت المقدس + نشستم چون بمحراب مقرنس + شنیدم فائق از خورشید
مرصع + که تاریخ بنای اوست تاریخ + تعمیۀ داخلی تاریخی بود که اگر اعداد مطلوبه در مصرعه یا فقره
کم شوند اعداد لفظ دیگر با اعداد بعضی حروف لفظ که بحسب مناسب مقام باشد داخل
نمایند چنانکه درین تاریخ **تاریخ** حریفان را بهار گل مبارک + چو گل در دست جام مل مبارک
سرود و شادی کاظم علیخان + باهل نغمه جزو کل مبارک + شدم در فکر تاریخی که گردد + عروس شاد را
بالکل مبارک + سروشم گفت فائق که بگلزار + ملاقات گل و بلبل مبارک + تاریخ وفات میر زین العابدین خان
تاریخ چون وفات میر زین العابدین + خلق را افزود صد رنج و قلق + ماه شعبان بود و نهم
یوم الخمیس + کز غمش گردید عالم سینه شق + سال تاریخش که میباید نگاشت + از سواد خامۀ نم
بر ورق + گفت فائق با دو حرف حزن دل + گشت زین العابدین واصل بحق **ایضاً** گشت چون
بادشا در خانۀ احمد علی + گوهر اقبال پیدا شاد و شاد + سال تاریخ تولد گفت عقل + از سر بهجت که برخوردار باد
تعمیۀ خارجی آنست که اگر اعداد مطلوبه از احتیاج زیاده باشند آنها را با ئین شائسته و طریق بایسته

کم نمایند چنانکه درین تاریخ غسل شفای جناب عالی نواب سعادت علیخان بهادر دام اقباله تاریخ
هر گاه فضل شافی مطلق طبیب شد + صحت تن وزیر جهان نصیب شد + عین عنا و سین سعادت
بکبکه گره + با لام اعتدال طبیعت قریب شد + باشین شکر وفای افاقت باتفاق + اقبال هم رکیب
الف خود نصیب شد + ترکیب یافت غسل شفا چون ازین حروف + بهر خرد معنی دیگر ادیب شد +
چون تاریخ راز غسل شفا در ساختم + تاریخ طور تعمیه فائق عجیب شد **ایضاً** قطعه تاریخ چاه **قطعه**
حسام الدین برای ساخت چاهی + که شد سیراب خاک از چشمهٔ فیض + خرد گفتا بفائق سال تاریخ +
برآور آب پاک از چشمهٔ فیض + در اصل حقیقت تاریخ این ست که این راقم رقم نموده لیکن اساتذه
عالی ذهن درین تکلفات هم کرده اند یعنی در صنائع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوری و معنوی
مسجد جعفر گنج **تاریخ** امیر وقت زین العابدین خان + رفیقش گشت چون توفیق یزدان + جعفر گنج
مسجد را بنا کرد + پی تاریخ تعمیرش ندا کرد + هر اف فائق بماندم بر زبان رفت + بنائش یکهزار و دو
هفت + مولوی عبد الباسط امیتهوی رحمت الله علیه که در تاریخ گوئی از اقران روزگار گوی سبقت
برده بیتی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ ازو بر می آید بلبیت موزون
این ست **بیت** رحلت اوج جنان کرده مه والدین + سال سی باد و با الف و صد از
هجری ست + سوای دو تاریخ صوری و معنوی هر یک مصرع این شعر علیحده علیحده تاریخ است
و حروف منقوط هر دو مصرعه نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوط هر دو مصرعه
و اگر حروف غیر منقوط مصرعهٔ اول و حروف منقوط مصرعهٔ ثانی جمع نموده عدد برآرند همان
تاریخ بر می آید و اگر حروف منقوط یک مصرعه و حروف غیر منقوط دیگر مصرعه باهم ساخته شمار
نمایند باز همان تاریخ جلوهٔ ظهور گیرد درینصورت هفت تاریخ ملیشوند با وجود اینقدر
اجتماع صنائع در دائرهٔ حساب بی کسر واقع میشود یعنی در خانه های دائرهٔ کلمات شعر مسلم نوشته
میشوند اصلا کسر نمی افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنائع جمع کردن کم از
خرق عادت نیست دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قائل قطعه و یا چند ابیات گوید از عدد
حروف اول هر یک مصرعه تاریخ بر آید چنانچه قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد تاریخی
بهمین صنعت گفته که چهار تاریخ بر می آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعهٔ اول سن هجری آن

اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ اول سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف اول مصرعهٔ ثانی سن فصلی
و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ ثانی سن بکرماجیتی و آن این ست **نظم** زهی غازی دین عالی جناب +
وزیر الممالک سعادت مآب + بعالم در آمد چو اقبال او + سر مقبلان گشت پامال او + خداوند ملک
شاه و بلند جاه + رعیت نواز و عدالت پناه + فریدون جنابی بنیروی بخت + تهمتن رکابی ببازوی
سخت + نریمان و دستان فولاد دست + بهم تیغ دست یک تیر شکست + ملکشاه ثانی بجود و سخا +
جهان مروت سحاب عطا + شکوهش نبسر برفعت فراشت + شکوه فلک نام رفعت گذاشت + تقدیر
که از دست تقدیر خویش + نموده جهان را بتدبیر خویش + نگهدار داورا بلطف خودش + رساند بجولی که هر
مقصدش + بتاریخ هندی نه پنجسین و سبع + کم آمد عدد گفت فی الفور طبع + که رابط مکن فکر و رود و دراز +
سر ناز برگیر و پای نیاز **در بیان لغز که در فارسی چیستان گویند** لغز در اصل
لغت روی چیزی بگردانیدن ست چنانکه لغیز سوراخ موش دشتی را گویند و سوراخ موش دشتی
از جانب اندرون دو سه طرف پیچ در پیچ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که روی معنی شعر از فهم راست
گردانیده باشد و آنرا در فارسی چیستان گویند لغز قلم **نظم** چیست آن مار عنبرین دو زبان +
تر زبان ز آب چشمهٔ حیوان + سر نتابد ز کس بهیچ منوال + خواه باشد صحیح و خواه غلط + نیست جائی
که نیست او را جای + گرچه دارد برفتن از سر پای + میرود راه را ز سر همه جا + دیگران چونکه میروند
از پا + چون سرش را ببرند تیز رود + ورنه بر بند سست خیز شود + در همه ملک حکم او جاری + با علم
روز و شب سر یاری + گر وجودش نیامدی ز عدم + کار عالم همه شدی برهم + رود از شرق سوی
غرب بدم + شرق و غربش همه بزیر قدم + رنگ ظلمت گرفته از رخ شام + میگذارد بصبح
آئینه فام + نسواد حبشی فقط دارد + سرحد روم زیر خط دارد + راستی قامت همیشه کج رفتار +
خبر از راستی کج بود دشوار + دارد از دست دیگری چو خرام + کج بکفر ست راست با اسلام +
چشمهٔ فیض فی الحقیقت اوست + نی فوارهٔ سخاوت اوست + ریشه ریشه درونش از عشق ست +
خشک لاغر درونش از عشق ست + خالی از خویش و پر ز دوست بود + جای دارد که خشک
پوست بود + شمع دامن ز نور برچیده + به سر و روی دوده مالیده + حبشی زاده خطائی نام +
از حبش تا خطا نموده غلام + انتظام امور دیر و حرم + همه در دست او چه بیش چه کم + زیر دستار

گاه بگذارند + گاه اندر کمر نگهدارند + نامه را سربلندی از نامش + هم ازو افتتاح و اتمامش + من چه از
نام او کنم آگاه + هست نامش چو در کلام الله + ور تو گوئی من تو هم فرما + قاف آر بر سر عنقا + فائق این
طرفه چیستان گفتی + در ناسفته را نکو سفتی **لغز مجمره** مجمره تنگ تر چو حلقه سور + ظلمت آگین چو چرم آهو +
شب یلدا بروشنائی عام + شمع در وی چو میل سرمه تمام + ای عجب نام ظلمت ست از نور + نام زنگی
بسی بود کافور + صوفی صوف پوش پاک ضمیر + صاحش اند دو چراغ منیر + از برون روی همچو روی زنگی +
شادمان با وجود دل تنگی + غنچه یاسمین گلش سوسن + دو چه سوسن بنفشه را مسکن + نافه چین و ره
سراپا مشک + مشک لیکن گهی تر و گه خشک + طرفه تر آنکه مشک اندر دو + آید از نافه تازه تر بوی
نی غلط بوته طلائی شکل + کرده حل تختی سنگ محک + گفت با من یکی که ای فائق + نام این
بگو منم شائق + گفتمش از مجره دور مشو + نقطه جیم و باد آر آنجا **لغز برگ پان** چیست آن
برگ تازه خضر فشان + لعل حل کرده اندرو پنهان + که شنید این که وقت دردوران + گر ز مر
شود عیان مرجان + سنه رفیق شفیق همرازش + رنجا و سرخاب وسینه بازش + طرفه برگی که گر
خورش را رسد آسیب شدت سرما + برگ او هر کجا بود بایه + مضمحل گردد و رود از کار + خورد
رنگ آورد و برد + گرد از نکهتش دهن خوشبو + بعد اکل طعام خوردن او + هست نزد حکیم نیک
تیزیش خوب تلخیش هم خوب + زین دو خوبی ست خلق را مرغوب + در بوی کسی سیر گیس
مجز ست + چون شود کهنه قدر بیشتر ست + وه از و خون خود بشاد و گدا + سرخ روی برنگ
برگ حنا + همی که هر کسش بر داشت + سر خود باخت یا علم افراشت + بود آنجا که بزم سور و
سرور + بود نقش هم بود ضرور ضرور + نبود غیر هند دیگر جا + هدیه از هند میرود هر جا + سر ز
بین و خویش نگر + ورق الهند گفت پیغمبر + گفت با من یکی ز خاصان عام + فائق این چیستان
چه دارد نام + گفتمش فهم کن برای صواب + نام او هست همهد و نگلاب **لغز چشم**
چه چیز ست ای عزیز خاطر من + که نیمی یاسمین نیمی ست سوسن + ز برگ یاسمین سوسن میدید +
ز سوسن قرص عنبر سرکشیده + چه قرص عنبرین یک چشمه نور + ز عنبر طرفه باشد عین کافور +
عجب نوری که در دیدن نیاید + ولی بی نور او دیدن نشاید + سوادش را بود تا رنگ سودا + فرو
هم بخشد و بالا + وگر آید سفیدی بر سیاهی + فتد فوراً فروغش در تباهی + درون هفت پرده

کرده مسکن + برون هفت پرده کرده زدهشن + گل رعنا بگردش چون زمانه + شده تیر خودش را
خود نشانه + به تیر و ترکشش دل بستگیها + سر مویش نه رنج خستگیها + غلط کردم چه جای ترکش و
تیر + عجب تر آنکه میدارد ز تقدیر + دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر + نه از شمشیر میبیش نه ز خنجر + بفکر
نام او یاران بکوشید + بود این چیستان هم نام خورشید + **سجع** معنی سجع لغوی و اصطلاحی
سابق تحریر یافت و سجع نگین که در عوام الناس مشهور است عبارت از آنست که اسم
مسمی در مصرعه موزون نموده بر نگین نقش نمایند نزد یک استادان قاعده او آنست که
در مصرعه سجع فعل ماضی و مضارع و حرف ضمیر و است رابطه تا مقدور نیارد و اینچنین سجع نزدیک
اساتذه بسیار مستحسن بود چنانچه سجع محمد شفیع ع بروز قیامت محمد شفیع + وکسانیکه آورده اند
نزدیک ایشان غیر مستحسن است نه معیوب و نادرست چنانچه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که
شاعره بود سجع خود خود گفته بر نگین نقش کرد انصاف آنست که بنهایت خوب گفته سجع مذکور این است
بیت سزد که فخر کند آسمان بدورانم + کنیز فاطمه و مادر سلیمانم + بدانکه فعل ماضی در سجع اصلا
درست نیست لیکن فعل مضارع و حرف ضمیر چندان قباحت ندارد و حرف رابطه نیز اهل فصاحت
ناپسند شمارند و شعرای فی زماننا را اصلا قید این معنی نیست چنانچه سجع محمد الماس علیخان ع
زیرکپای محمد مشرف است الماس + عیب درین سجع آنکه است رابطه آورده و گوینده
قباحت معنوی این سجع نفهمیده چون خان مرحوم مطلق جاهل بود او چه می فهمید و سجع در نثر هم
باشد خواه برعایت آیه کریمه و خواه برعایت حدیث شریف چنانچه سجع عبد الاحد قل هو الله احد
و یا سجع عبد الصمد الله الصمد تلمیح بآیه کریمه ظاهر و سجع مرزا حبیب بیگ سخی حبیب الله اشارت
بحدیث شریف اَلسَّخِیُّ حَبِیْبُ اللّٰهِ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا و در سکه سلاطین قید این شروط نیست
و در خطاب امرا و وزرا که از پیشگاه سریر سلطنت بآن مخاطب میشوند هرگز فعل ماضی و حرف
ضمیر و است رابطی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض علمی است
که در باب شعر و سخن را خواه بگفتن خواه بدانستن آن ضرورت می افتد و واضع این علم
خلیل بن احمد بصریست رحمة الله علیه و او در مکه معظمه بالقای این علم ملقی شده و عروض یکی از
اسمای مکه بود چون در آنجا بالهام این علم ملهم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض

یعنی طرف و جانب بیت چون از و اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میشود عروض نام نهاد و جمعی را
اتفاق بر آنست که عروض بمعنی کشف و ظهور ست چون از علم وزن صحیح و غیر صحیح شعر مکشوف
میگردد مسمی بعروض گشت و گروهی بر آنست که عروض راه کشاده و دره کوه است چنانکه از
راه کشاده دره کوه مردم بمواضع و منازل میرسند از دانستن این علم راه مستقیم کلام صحیح و غیر صحیح
و شعر موزون و ناموزون معاینه می شود و بمنزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عروض بمعنی ابر ست
و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد از دریافتن علم عروض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل میشود
لهذا این علم باین اسم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عروض بر وزن فعول ست و فعول بمعنی مفعول
هم مستعمل ست همچنان عروض بمعنی معروض ست یعنی شعر بران عرض کرده میشود چون معروض علیه شعر شد
عروض نام یافت دیگر آنکه عروض نام ستون خیمه ست در لغت صحیح و بیت بمعنی خانه پلاس که در زمانه
قدیم اهل عرب میساختند پس چنانکه خیمه را ستون و ریسمان و میخ ناگزیر ست بیت را عروض و سبب
و وتد و فاصله لازم ست و ارباب صناعت علم عروض بنای آن بر سه اصول و هشت ارکان و سی و پنج
زحاف نهاده اند و بعضی اصول سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان هشتگانه را اصول هشتگانه گویند
لیکن مشهور و معروف قول اول ست

فصل در بیان اصول سه گانه

اصول ثلاثه
سبب و وتد و فاصله ست و هر یک ازین بر دو قسم ست سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف
کلمهٔ دو حرفی ست مثل گل و مل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک
باشند در حالت کسرهٔ خفیف اضافت چون گلِ تر و ملِ سرخ و یا چون خله و بله یای مهمله این هر دو کلمه
برای اظهار حرکت ما قبل ست بحساب حروف نیست و وتد نیز بر دو قسم است وتد مجموع و وتد مفروق
وتد مجموع که آنرا وتد مقرون نیز گویند کلمهٔ سه حرفی ست که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن
باشد چون وفا و جفا و وتد مفروق آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف درمیان ساکن باشد
چون باب و ناب فاصله هم بر دو قسم ست فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمهٔ چهار حرفی ست
که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون شکنم و فکنم و فاصله کبری کلمهٔ پنج حرفی ست که چار حرف اول
متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکنمش و فکنمش و این در فارسی نمی آید محمد ابن قیس و سیفی مثال
اصول مرقومه در زبان عربی چنین نوشته اند لم ارَ علی ظهرِ جبلٍ سمکةً این راقم الاوراق در فارسی بنا میگوید

درست کرده + انگل رخت بوی زرو فا نشنیم + بعضی شعرای قدیم بر اصول سه گانه شعر مفرد گفته بودند **شعر**
سبب مفرد تاکی ما را در غم داری + تاکی بر ما آری خواری **شعر وتد مفرد** چرا عجب بدارم
ای نگار من + که بکینه برون شدی از کنار من + یای تحتانی ساکن و الف متحرک در شدی از
سبب تنگی وزن ساقط گردیده و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست ست و های مهمله کاف
مصرعه ثانی که برای اظهار حرکت ست نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید **شعر فاصله مفرد**
حکمم صنما چو دلم ستدی + بکشم ز تو هر چه کنی زدی + واو چو و تو و های مختفی چه نا محسوب ست بموجب
قاعده مرقومه صدر اشعار مذکوره چون مطبوع طبائع و مقبول خاطر ارباب این فن نیفتاد موقوف
گردند و بار دیگر نگفتند با یکدیگر اصول سه گانه را ترکیب دادند و از آن ترکیب اوزان
بر آوردند و بران اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص و عام و پسند کافه انام گردید **فصل در**
بیان ارکان هشت گانه ارکان اصول بحور که مرکب نموده از آن بحور بر آورده اند بالا
هشت اند فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات فعولن مرکب ست از
وتد مجموع و سبب خفیف و فاعلن برعکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع و مفاعیلن مرکب ست
از وتد مجموع و دو سبب خفیف و مستفعلن برعکس آن یعنی دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع
و مفاعلتن مرکب ست از وتد مجموع و فاصله صغری و متفاعلن برعکس آن یعنی فاصله صغری مقدم
بر وتد مجموع و دو رکن که فاعلاتن و مفعولات ست هر دو مرکب اند از وتد مفروق و دو سبب خفیف
در فاعلاتن وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم بر
وتد مفروق اگر در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف و وتد مجموع و در مستفعلن هم در میان
دو سبب خفیف و وتد مجموع گویند میتوانند شد و درینصورت ده ارکان میشوند محمد بن قیس
همین قول معتبر داشته و از مداخلت زحاف درین ارکان بسبب تغیرات ارکان آنچه حاصل میشوند
آنرا فروع گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان شعر
هم نام کنند و جمیع زحاف سی و پنج استند **فصل در بیان زحافات** زحف در لغت
دور افتادن از اصل ست و تیری که از نشانه دور افتد آنرا اهل عرب سهم الزاحف گویند جمع
آن زحاف و ازاحیف و زحافات ست و از زحافات سی و پنج مذکوره بست و دو از موضوعات

عرب اند و سیزده از موضوعات عجم و اکثری از انها مشترک اند در هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی
مخصوص عجم چنانچه مذکور میشوند قبض قصر حذف خبن شکل کف خرم خرب شتر قطع تشعیث طی
وقف کسف صلم اسباغ اذالت ثلم ترفیل خبل ثرم تخلیع اینها از موضوعات عرب هستند و جذع
هتم جحف تخنیق سلخ طمس جب زلل بتر جذ رفع نحر ربع اینها از موضوعات عجم اند چون تفصیل
ازاحیف مجملاً تحریر یافت معنی هر یک لغوی و اصطلاحی در تقسیم ازاحیف بر ارکان هشتگانه در
بحور دریافت خواهد شد و سوای این سی و پنج زحاف چند زحاف دیگر اند که عروضیان عرب بر بعضی از این
هشتگانه سیدارند از اصول عجم خارج اند لهذا بیان آن نکردم و منجمله ازاحیف سی و پنج مرقومه چهارده
زحاف قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر و جذع و نحر و سلخ و طمس و جحف و اسباغ و اذالت و ترفیل
مخصوص با عاریض و ضرب اند و باقی در سایر ارکان بیت جایز ست **فصل در بعضی**
اصطلاحات عروض باید دانست که هر رکنی که بر اصل خود باشد یعنی در وی تغیر از زحافات
نشده باشد آنرا سالم گویند و رکنی که در وی از زحاف تغیر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بزیادتی
حرف باشد خواه بکمی حرف رکن اول مصرع اول را صدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عروض
خوانند و رکن اول مصرعهٔ دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعهٔ دوم را ضرب قرار دهند و آنچه
درمیان این چار رکن باشد آنرا حشو نام کنند و حرکات ثلاثه را که باشباع خوانده شود و حرف محسوب کنند مثل الف ممدوده و در
آرزم و ازدم و آتشم و سلیم حرف شد و را نیز و حرف شمار میکنند مانند کرم و معظم و مسلم و محرم زیرا که عروضیان حرف ملفوظی
در حساب میگیرند نه مکتوبی و ملفوظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و در
تلفظ نیاید مثل واو خود و خویش و های که و چه اشباع در لغت سیر کردن شکم بود و در اصطلاح
پر دراز خواندن حرکت باشد نوعی که حرف متحرک حرفی دیگر در تلفظ پیدا کند و اینصورت
اکثر در فارسی بکسرهٔ اضافت رو دهد چنانکه درین بیت **شعر** مقام جزو کل آرایش دیوانگه
هستی + چراغ دیر و شمع کعبه نور ظل سبحانی + در لفظ مقام و آرایش و دیوانگه و چراغ و شمع
و نور باید فهمید که درین شش لفظ بسبب دراز و پر خواندن کسرهٔ اضافت حرف یا پیدا
گردید همچنان اشباع ضمه در بیت امیر خسرو **شعر** کرد لوا نصب در ایوان هو + تحت لوا
آدم و من دونه + ضمه های دونه چنان پر خوانده شد که حرف واو پیدا شود و قافیه

مثال اشباع فتحه در لفظ آمد و آورد ظاهرست چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** نیم شبان پیک آهی نزد ور + آمد آورد براق زر نور + در لفظ آمد و آورد کتابت سه و چهار حرف هستند و در تلفظ چهار و پنج حرف پس در علم عروض چهار و پنج حرف محسوب همی شد **فصل در بیان بحور عروض** جمیع بحور نوزده ست طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک منجمله بحور مذکور پنج بحر اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعرای عرب اند در زبان فارسی و ترکی مستعمل نیست و سه بحر خاصهٔ عجم اند اهل عرب دران شعر نگویند و اگر میگویند ناموزون نماید و آن جدید و قریب و مشاکل ست باقی یازده بحر مشترک اند درمیان عرب و عجم بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بحر وافر سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن درین پنج بحر شعر فارسی نمیگویند و اگر میگویند ناموزون می نماید اگرچه حقیقة موزون ست قبل ازین اساتذه قدیم برین بحور اشعار گفته بودند چون مطبوع طبائع نیفتاد گذاشتند فاما بحر وافر و کامل را که مسدس اند چون فارسیان مثمن ساخته بران شعر گفتند موافق لهجهٔ ایشان نهایت موزون و مطبوع برآمده و بغایت دلچسپ نمود مثال بحر وافر مثمن **شعر** زروی وفا همی نگری بحال شکستگان حزین + زراه کرم نمیگذری بخاک شکستگان غمین + مثال بحر کامل مثمن **شعر** تپش جنون پری وشی زده آتشی جگر مرا + نه خیال صبر دل مرا نه هوای عقل سر مرا + اگر تای متفاعلن را ساکن گردانند و رکن مستفعلن بجای آن آرند مضمر گردد و بحر کامل مضمر گویند یعنی حرف تای متفاعلن را مضمر کردند و مستفعلن را بجای او آوردند چنانکه سعدی گوید **قطعه** بَلَغَ العُلیٰ بِکَمالِه + کَشَفَ الدُّجیٰ بِجَمالِه + حَسُنَتْ جَمیعُ خِصالِه صَلُّوا عَلَیهِ وَآلِه برون مستفعلن متفاعلن ست **فصل در بحر هزج** بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح عروضیان پارهٔ از کلام موزون و هزج در لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را اهل عرب با آواز خوش با ترنم میخواندند هزج نام کردند و ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن ست

وزحاف این بحر که بالحاق آنها فروع پیدا میشوند یازده هستند قبض کف خرم خرب شتر حذف
قصر هتم جب زلل بتر بجمله از زحاف مسطوره چهار زحاف آخر از موضوعات عجم اند و
باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن علی قیس و زحاف مراقبت و معاقبت دیگر درین
بحر نوشته لیکن فرعی یعنی وزنی ازان نمی بر آید هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مثالش شعر اگر خواهی دل روشن ترا ترک هوس بهتر + چراغی در کف هرکس بود
ضبط نفس بهتر + تقطیع آن اگر خواهی مفاعیلن دلی روشن مفاعیلن ترا ترکی مفاعیلن هوسها
بهتر مفاعیلن + چراغی در مفاعیلن کفی هرکس مفاعیلن بود ضبطی مفاعیلن نفس بهتر مفاعیلن +
تقطیع در لغت پاره کردن ست و در اصطلاح تقسیم نمودن کلمات شعر ست بر ارکان وزن
شعر و بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن آوردن پس همچنین دیگر اوزان اشعار را تقطیع
درست باید نمود هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن قبض در لغت بمعنی گرفتن ست
و در اصطلاح انداختن حرف پنجم از مفاعیلن بود چون حرف پنجم از مفاعیلن بیفتد از وی مفاعلن
ماند مثالش شعر زهی ز شمع عارض تو داغ بر مه فلک + منور از فروغ حسن تو سماک تا
سمک + هزج مثمن مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + کف در لغت بمعنی نوردیدن
دامن پیراهن ست و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود چون حرف هفتم از
مفاعیلن ساقط شود مفاعیل ماند مثالش شعر زهی خط و زهی خال و زهی زلف سیه فام +
زهی قد و زهی خد و زهی جسم خوش اندام + صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشو درین شعر
همه مکفوف ست و اگر رکن آخر را قصر کنند مکفوف مقصور شود قصر در لغت کوتاه کردن ست
و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل بود و چون مفاعیل مقصور را حذف نمایند یعنی لام
مفاعیل را دور کنند مفاعی شود و فعولن بجایش نهند مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن شود
مثالش شعر فسون غمزه نگه سحر مژه فتنه بهر سو + نگر چشم سیاه تو بود بابل جادو + اخرب
مثمن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن + مثالش شعر دیوانه شدم یاران هشیار کنید او را +
از خواب فراموشی بیدار کنید او را + اخرب مثمن مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن این هر دو وزن اگر با بعد مفعول

رکن سالم مفاعیلن و بعد مفاعیلن مفعول اخرب آید بیت ناموزون نمیشود مثال این هر سه وزن
سعدی گوید **قطعه** ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید + معشوق من است آنکه به نزدیک تو
زشت است + حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است +
اخرب در لغت روزن فراخ بناگوش است و نیز بمعنی خرابی هر دو طرف بود و در اصطلاح انداختن
میم و نون مفاعیلن است چون از مفاعیلن میم و نون بیفتد فاعیل ماند مفعول بجایش آرند هزج
مسدس سالم الارکان مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش **شعر** خدارا سوی من یکشب گذاری + کن
خزان گردیده خود را بهاری کن + و اگر مکفوف نمایند مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شود + بضم لام و اگر قصر نمایند مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیل شود بسکون لام بطریق وقف و اگر حذف نمایند مفاعیلن مفاعیلن فعولن گردد + باجتماع کف و قصر
و حذف شعر ناموزون نمیشود مثالش **نظم** چنان بخود مرا سودا او ساخت + که دست من گریبانم ندانست + بجز
زلف دراز آن پریرو + کسی حال پریشانم ندانست + عروض و ضرب این هر دو شعر مکفوف
و مقصور و محذوف است شیرین خسرو نظامی گنجوی و یوسف زلیخای مولوی جامی و
مثنوی زلالی بر همین وزن است مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثالش
شعر بت شوخ دلم برد بیک ناز + ستمگار جفاجوی سرانداز + مسدس مکفوف محذوف
مفاعیل مفاعیل فعولن **شعر** بعشق تو بسی زار و نزارم + ز تیغ نگهت سینه فگارم + اگر خرب
و قبض درین بحر جمع گردد مفعول مفاعلن مفاعیلن شود مثالش **شعر** در هجر مپرس از
تب و تابم + چون زیبق تف رسیده بیتابم + درین شعر صدر و ابتدا اخرب است و عروض
ضرب سالم و حشو مقبوض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعلن مفاعیل گردد مثال
فیضی گوید **شعر** ای در تگ و پوی تو ز آغاز + عنقای نظر بلند پرواز + و اگر خرب و قبض
و حذف جمع شود مفعول مفاعلن فعولن گردد هم او گوید **شعر** رفتی و مرا خبر نکردی + بر بیکسیم
نظر نکردی + بدانکه مفاعی محذوف که بدل او فعولن است مشتق است از مفاعیلن چون
مفاعیلن را کف کردند مفاعیل بضم لام شد و چون مفاعیل مکفوف را قصر کردند مفاعیل
بسکون لام شد چون مفاعیل مقصور را محذوف کردند مفاعی گردید فعولن بجایش آمد اخرم
اشتر مکفوف مفعولن فاعلن مفاعیل خرم در لغت بمعنی بینی بریدن است و در اصطلاح

انداختن میم مفاعیلن ست چون میم مفاعیلن بیفتد فاعیلن ماند مفعولن بجای او گذارند و شتر در لغت
پلک چشم دریدن بود و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض ست در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید
شعر این طفلان بین بشام و شبگیر + ابجد خوانان لوح تقدیر + و اگر بجای قبضش حذف
آرند اخرم اشتر محذوفش گویند مفعولن فاعلن فعولن مثالش خاقانی گوید **شعر** بیت المعمور
وان بلادش + بیت المقدس شهر سوادش + از آمیزش ارکان این چهار وزن در بیت بیت
ناموزون نشود و تحفة العراقین خاقانی و لیلی مجنون نظامی بر همین وزن ست و اوزان
رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه گویند اهل عجم از بحر هزج بر آورده اند و محمد بن عتیس عروضی در رساله
عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در اثنای راه دید که چند کودک باهم جوز بازی
میکنند و بعضی اشخاص خاص را نیز بتماشای ایشان مشغول یافت کودکی یازده ساله
نهایت بدیع الجمال لطیف الاعتدال مطبوع الحرکات مرغوب السکنات فصیح اللسان
بلیغ البیان جوزها را بگو انداخت همه جوز بگو در آمدند مگر یک جوز از گو بیرون رفت
غلطان غلطان بگو می آمد کودکان چپه زده قهقهه کردند کودک جوز انداز در کمال نشاط
گفت **مصرع** غلطان غلطان همیرود تا بن گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح و
بلیغ بغایت پسند خاطر افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت
بست و چهار وزن از بحر هزج استخراج نموده دو بیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه ارباب
نشاط فارس ترانه سرائی را بسیار دوست میدارند زیرا که بغایت خوش رباعی مستمعان
واقع گردید آمدیم بر تشریح اوزان رباعی بدانکه اوزان رباعی که ده ارکان را باهم ضرب داده
درست کرده اند این ست یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سوم مفاعلن مقبوض
چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم هتم در لغت دندان پیش شکستن ست و در اصطلاح
جمع حذف و قصر ست چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد مفاع ماند فعول
بجایش آورند ششم فعل مجبوب جب در لغت بمعنی خصی کردن ست و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن ست چون از مفاعیلن هر دو سبب خفیف بیفتاد
مفا ماند فعل بجایش نهادند مجبوب شد هفتم فاع ازل دازال در اصطلاح اجتماع هتم و هدم

چون از مفاعیلن اہتم میم بسبب حذف نقیبد فاع ماند و ازال در لغت ران بی گوشت را گویند چون فاع را از مفاعیلن
گرفتند ازل نام کردند هشتم فع ابتر ست و بتر در لغت دنباله بریدن و در اصطلاح اجتماع جب و خرم ست چون از مفاعیلن مجبوب
بخرم میم ساقط شد فا ماند فع بجایش آوردند نهم مفعولن اخرم یعنی چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود و دهم فاعلن اشتر
چون مفاعیلن را شتر نمایند فاعلن گردد چنانچه گذشت از ضرب این ده رکن با یکدیگر بیست و چهار وزن رباعی پیدا
میشود دوازده از مفعولن اخرم و دوازده از مفعول اخرب بنابر آن اهل عجم دو شجره ساختند یکی را شجرهٔ اخرم
و دیگری را شجرهٔ اخرب نام کردند رکن اول شجرهٔ اخرم مفعولن ست و رکن اول شجرهٔ اخرب مفعول ست

اوزان شجرهٔ اخرم

مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
مفعولن مفعول مفاعیلن فع
مفعولن مفعول مفاعیل فعول
مفعولن مفعول مفاعیل فعل
مفعولن مفاعیلن مفعول فعل
مفعولن مفاعیلن مفعولن فاع
مفعولن مفاعیلن مفعولن فع
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
مفعولن مفاعیلن مفعول فعول

اوزان شجرهٔ اخرب

مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
مفعول مفاعیلن مفعولن فع
مفعول مفاعیلن مفعول فعل
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعول مفاعیلن مفعول فعول
مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

دیگر اوزان رباعی ماورای اوزان مسطور بسیار هستند که اکثر در میان شعرا مروج اند
مفعول مفاعلن فعولن فعلن بکسور العین مفعول مفاعلن فعولن فعلن بسکون عین مفعول
و مفاعلن فعولن فعلات بکسور العین همچنین اوزان رباعی بسیار اند از اجتماع مصارع با یکدیگر

این اوزان بیت ناموزون نشود برای امثله دو سه رباعی نوشته می آید شاعری گوید **رباعی** با دل
گفتم که ای دل احوال تو چیست + دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست + گفتا که چگونه باشد احوال
کسی + کو را برضای دیگری باید زیست **رباعی** پرسید زمن یکی که معشوق تو کیست + گفتم که
فلانکس است مقصود تو چیست + بنشیند و بهای های برمن بگریست + کز دست فلان کسی تو چون می‌خواهی
زیست **رباعی** ای تشنه کربلا شهید اکبر + سیراب گلوی تو ز آب خنجر + تو آب نیافتی ز دست
امت + امت ز تو آب خواه روز محشر + **رباعی** پشت و رخ دست را نمود همچو نگاه + الله
بشکل بود گشتم آگاه + گردیدم الیقین که بی شک الله + با پنجتن است و پنجتن با الله + سوای اوزان
مقرره رباعیات در اوزان دیگر که در ان اوزان مثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن نیست و درست
و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی بگویند درست است و هفت وزن مخصوص
برای مثنوی هستند در دیگر اوزان مثنوی نگویند منجمله آن هفت وزن دو وزن در بحر هزج
مذکور شد و پنج وزن در دیگر بحور خواهند آمد **فصل در بیان بحر رجز** رجز در لغت بمعنی
اضطراب است چون درین بحر دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع است با ضطراب خوانده شود
رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار است مثالش **شعر** با هر کسی همدم شدم از درد نالان گردش +
با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش + زحافی که بالصاق آنها درین بحر فروع جلوه نمود
میگیرند پنج اند خبن طی قطع اذالت ترفیل و اجزائی که پیدا می شوند هفت اند مفاعلن مخبون
مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع مستفعلان مذال مفاعلان مخبون مذال مستفعلاتن مرفل
مفاعلاتن مخبون مرفل مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان اذالت در لغت دامن فرو
گذاشتن است و در اصطلاح الف زیاده کردن است در میان وتد تا مستفعلان شود رجز مثمن
مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن طی در لغت ته کردن جامه بود و در اصطلاح انداختن
حرف چهارم است از مستفعلن چون از مستفعلن فا را ساقط گردانیدند مستعلن شد مفتعلن بجایش
نهادند مثالش **شعر** کرد مرا درد و غم عشق بتان زار چنان + کز تن من کاه سبک است
گران تر زگران + مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن خبن در لغت سر جامه
کوتاه کردن است و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است چون از مستفعلن سین را دور نمودند

مفتعلن ماند مفاعلن بجای او گذاشتند مثالش شعر خال بعارضش یکی زلف سیاه فامش چون
تشعر دلم اسیر او دانه یکی و دام دو + درین شعر چار رکن مطوی و چار رکن مخبون ست چون مطوی
مخبون را قلب کنند مخبون مطوی شود مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مثالش شعر چنان
بیاور رخ آن قمر جبین سر بسرم + که هر کجا نگرم در ایدا و در نظرم + چون دو رکن از مثمن سالم
رجز دور کنند مسدس سالم گردد مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش شعر روزم سیه در غمت
ای ماه رو + مانند زلف درهمت ای ماه رو + مسدس مقطوع الضرب العروض مستفعلن مستفعلن مفعولن
قطع در لغت بریدن ست و در اصطلاح اسقاط حرف آخر مستفعلن چون نون از مستفعلن ساقط شد
مستفعل ماند مفعولن بجای او آوردند مثالش شعر دارم بتی سنگین دلی عیاری + غارتگری
عاشق کشی خونخواری + مسدس مرفل الضرب العروض مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن ترفیل در
لغت دراز کردن دامن بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف ست یعنی دو حرف در
وتد مجموع مستفعلن تا مستفعلاتن شود مثالش شعر دارم یکی زیبا نگاری تندخوئی + شیرین لبی
لیلی رخی مرغوله موئی + مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثالش شعر چشم وفا از تو مرا
بود بسی + حیف که بی چشم نمودی تو مرا + مسدس مطوی مقطوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مثالش
شعر شوخ ستمکار جفا جوی من + گه نکند آه نظر سوی من + مطوی مخبون الضرب والعروض مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مثالش شعر بحال من تا نظری نموده‌ای + در طرب خوش بر خم گشوده + مخبون
مطوی مذال الضرب والعروض مفاعلن مفتعلن مفاعلان مثالش شعر مرا نظر تا بر خت فتاده است
گل چمن از نظرم فتاده است + اذالت در لغت دراز کردن دامن ست و در اصطلاح زیاده کردن
الف بود در وتد مستفعلن و مفاعلن مثال الف اسباغ دیگر او زان این بحر که ثقیل تر بودند در
اشعار کمتر یافتم ننوشتم **فصل در بیان بحر رمل** رمل در لغت حصیر بافتن ست چون رکن
اصلی این بحر فاعلاتن ست یک سبب خفیف اول و یک سبب خفیف آخر و وتد مجموع در میانش
گویا اسباب خفیف و وتد مجموع را باهم بافته اند بنا برین رمل نامش کردند و زحافی که بالحاق آنها فروع
منشعب میشوند ده اند خبن کف شکل حذف قصر قطع تشعیث اسباغ ربع جحف رمل مثمن سالم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش امیر خسرو گوید شعر شکل دل بردن که تو داری

نا شد دلبری را + خواب بند بهای چشمت کم بود چادوگری را + رمل مثمن مکفوف فاعلاتن فاعلات
فاعلاتن فاعلات مثالش شعر لاله دردا زتپیدن بر سر سبز شگفت + داغ داران ا
شب این گل دیگر شگفت + رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش
شعر خوب میدانم تغافلهای یار خویش را + خون نمی سازم براهش انتظار خویش را + رمل مثمن
مشکول سالم الضرب و العروض فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن شکل در لغت دست
پا بستن دواب ست و در اصطلاح اجتماع خبن و کف ست چون بخبن الف فاعلاتن و بکف نون
فاعلاتن بیفتاد فعلات گردید مثالش + شعر بگذر گهت نشستم که گذر کنی نکردی + بنظر گهت
گذشتم که نظر کنی نکردی + رمل مثمن مشکول مسبوغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتان رمل
مثمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و رمل مثمن مخبون مسبوغ فاعلاتن فعلاتن فعلا
فعلاتان چنانکه درین بیت بیت گرچه در ناز و لطافت شه خوبان جهانی + بمن زار نه گاهی
تو نگاهی کنی از لطف + و در صدر و ابتدا اینجا فاعلاتن فعلاتن نیز درست ست رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلات و اگر محذوفش کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن شود و مکسور العین مثال هر دو شعر چه بود
حور و پری با تو بهنگام خرام + صورت حور و پری نقش بهر گام کنی + رمل مثمن مخبون مقطوع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن قطع در لغت بریدن ست و در اصطلاح سه حرف آخر
فاعلاتن دور کردن و ما قبلش ساکن گردانیدن ست چون از اسقاط حروف مذکور
فاعل ماند فعلن بسکون عین قائم مقامش کردند و اگر مقطوع را سبغ کنند فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان بسکون عین شود درین هر چار وزن اگر آخر رکن فعلات و فعلن بکسر
عین و فعلن و فعلان بسکون عین در مصارع جمع شود اشعار ناموزون نشود مثال هر دو
قطعه شهد ریزی برقیب از لب شیرین جانان + غلط هم نه مرا یاد به دشنام کنی + حلقه
نه خط سبز و یا بر کتاب آمد حسن + وعده بوسه هنوز از خط و پیغام کنی + رمل مثمن مخبون محجوف
فاعلاتن فعلاتن فع جحف در لغت سیلی باشد که هر چه پیش آید بر باید آنرا سیل جحاف
گویند و در اصطلاح آنست که چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود آنگاه فاصله را که فعلا ست
بیندازند تن ماند فع بجایش نهند مثالش شعر گر جلا می آفت جان بود می نکو داری سبحان الله لیسی عادت خود

داری + و چون مخبون مجحوف را مسبغ کنند یعنی الف تسبیغ در وزیاده کنند فاع گردد فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاع
مثالش شعر بیوفائی تو بسی یار ترا دانیم + بیستمگار و جفاکار ترا دانیم + مثمن مشعث مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن
مشعث مقطوع مفعولن مفعولن مفعولن فعلن مشعث مقطوع مسبغ مفعولن مفعولن مفعولن فعلان تشعیث
بمعنی پراگنده شدن است و در اصطلاح ساختن مفعولن از فاعلاتن است مفصل شرح این در بحر
مجتث خواهم نوشت مخبون مجحوف مشعث فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع مسعود گوید شعر
راست کن طارم و آراسته کن گلشن + تازه کن جان ما جانان بهی روشن + عروض و ضرب
مجحوف است و رکن دوم مصرعه ثانی مشعث مثمن مشعث محذوف فاعلن مفعولن فاعلن مفعولن در نوزن
مفعولن مشعث و فاعلن محذوف است مسدس سالم الارکان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش
شاعری گوید شعر ای نگارین روی و لبزار آن ماهی + برخ مکن پنهان چنین اندر جان مائی + مسدس
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثالش شعر ریخت در گوش ملایک شور حشر + نالها
آسمان پیمای ما + و اگر محذوف کنند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش در مصرعه آخر شعر مرقومه بهر
مثنوی مولوی روم و منطق الطیر فریدالدین عطار برین وزن است مطوی مسدس مفتعلن فاعلات مفتعلن
لامعی گوید شعر عشق محبت صبور دید مرا + رفت بر آتش نحو بدید مرا + مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات و اگر مخبون
مقطوع کنند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود و بسکون عین اگر مخبون محذوف نماید فاعلاتن فعلاتن فعلن شود و بکسر عین و اگر
مقطوع مسبغ کنند فاعلاتن فعلاتن فعلان شود باجتماع ارکان مذکوره اشعار ناموزون
نمیشود و اگر بجای فاعلاتن فعلاتن مخبون صدر و ابتدا گردد شعر از موزونیت نخواهد افتاد
سبحة الابرار مولوی جامی بر همین وزن است مثال از سبحة الابرار شعر ابر باید که بصحرا بارد + لیک
چه حاصل که بدریا بارد + **فصل در بیان بحر منسرح** منسرح در لغت بمعنی آسانی رود
و ارکان این بحر مستفعلن مفعولات چهار بار است چون درین بحر سبب ها مقدم اند بر وتد آسان گفته
میشود مثالش شعر یکدم بیا ای دلدار بنما مرا آن رخسار + کز رشک گل در گلزار در پیرهن
دارد خار + زحافیکه بالصاق آنها درین بحر فروع پیدا میشوند چهارده اند پنج از مستفعلن
طی قبض اخذ تسبیغ رفع و نه از مفعولات خبن طی اجتماع خبن و وقف اجتماع خبن و کف
اجتماع طی و کف اجتماع طی و وقف رفع جدع نحر و ملا جلال ترفیل نحر نوشته در منصوبات

ده زحاف پیشوند مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد معنی
لغوی و اصطلاحی لفظ طی در بحر رجز گفته شد وقف در لغت باز ایستادن ست و در اصطلاح ساکن کردن
حرف هفتم ست رکنی که درو وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تای مفعولات ساکن کردند و واو
بطی ساقط گردید مفعلات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چار رکن مطوی و چار رکن مطوی موقوف
هستند مثالش **شعر** ای اسیر زلف تو خورده قسم زلف حور + چشم سیه مست تو مست شراب طهور + واگر
این بحر را مکسوف گردانند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن گردد کسف در لغت بمعنی پاشنه بریدن ست و در
اصطلاح دور کردن حرف هفتم از مفعولات ست چون تای مفعولات بکسف در افتاد و واو مفعولات
بطی مفعلا گردید فاعلن را بجای او نهادند مثالش **شعر** کیست که وقت سحر ناوک ماتم زده + شد
صف شکان و لشکر برهم زده + واگر مطوی مجذوع کنند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع گردد جذع
جذع در لغت بینی بریدن ست و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات ست چون
هر دو سبب از مفعولات افتاد لات باقی ماند فاع بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی منحور سازند مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع شود نحر در لغت گلو بریدن ست و در اصطلاح انداختن هر دو سبب
خفیف و تای مفعولات ست چون لا ماند فع بدل او آمد و باجتماع جذع و نحر شعر ناموزون میشود و غیره
گویند **شعر** عذر جفا بر تو نیست دم مزن ای چرخ + گر گله مند از تو بودمی چه غمستی + مصرعه اول مطوی
مجذوع ست و مصرعه ثانی مطوی منحور مطوی مخبون مکسوف مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن بعضی را
درین بحر شبهه آنست که این قطعه افضل الشعرا خاقانی مطوی بسیط ست این خیال باطل ست
چه اگر در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات ست دیگر آنکه بجای مفتعلن مستفعلن و مفعولن
و مفاعلن هم آمده قطعه مذکوره خاقانی این ست هر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکوره پی باید برد
قطعه کیست که پیغام من بشهر شروان برد + یک سخن از من بدان مرد سخندان برد + گوید خاقانیا
این همه آشوب چیست + نه هر که گوید دو بیت نسبت بخاقان برد + مثمن مطوی مرفل مفتعلاتن مفتعلاتن
مفتعلاتن مفتعلاتن ترفیل در لغت دراز کردن دامن ست و خرامیدن اسپ و در اصطلاح زیاده کردن سبب
خفیف ست بر وتد مجموع آخر رکن مستفعلن یا مفتعلن و مفاعلن چون دو حرف در آخر سه رکن باید
شود مستفعلاتن مفتعلاتن مفاعلاتن گردد مثال مطوی مرفل **شعر** فصل بهاران کوه و بیابان گلشن جنت

گرو سراپا + ساقی مهوش در مه نو کن مهر درخشان از دل مینا + مثمن مطوی مرفل مقصور مفتعلاتن مفتعلات
مفتعلاتن مفتعلات اگر محذوفش کنند مفتعلاتن مفتعلن مفتعلاتن مفتعلن شود مثال هر دو **شعر** مهر
آن مه دور تر دم مرغ سلیمان ریخته پر + باز نیاید نامه بری پیک صبا هم رفت که رفت عروض این شعر
محذوف ست و ضرب مقصور اگر بجای مفتعلن مفتعلاتن مفعولن اخرم آرند جایز ست مسدس مرفوع
شود مستفعلن مفعول مستفعلن رفع در لغت دور نمودن ست و در اصطلاح انداختن سبب خفیف اول مفعولات
چون از مفعولات مف رفع شد عولات ماند مفعول بدل او آمد مثالش **شعر** هر روز و شب در یادت
ای دلبرم + خون جگر چون غنچه تا کی خورم + مسدس مطوی مقصور مفتعلن فاعلات مفتعلن مثالش
شعر یک نفسم بی تو نیست عیش و طرب + میگذرد روز و شب بر رنج و تعب + دیگر اوزان این بحر
بسیار ثقیل تر بودند و در فارسی کم استعمال لهذا التقید قلم نیاوردم

فصل در بیان بحر مضارع

ارکان این بحر مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ست و مضارع در لغت بمعنی مشابهت
و مشارکت ست چون این بحر با بحر منسرح مشابهت دارد مضارع نام یافت و زحاف آن ده ست
کف خرم خرب قصر تخنیق حذف سلخ طمس قبض اسباغ مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات مثالش **شعر** صبا بوی زلف یار سحر سوی من رساند + و از غم شمیم نافه بهر عطسه بر فشاند
مفاعیل مکفوف ست و فاعلات مقصور و اگر محذوفش کنند مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن گردد
مثالش **شعر** صبا گر بگویی او روی یک سحر زمن + بگو کز تب غمت دلم سوخت و رتنم + فاعلن
محذوف ست مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثالش **شعر** گل بی رخ تو دیدم
در خاک و خون تپیدم + آمد قد تو یادم از سرو دل بریدم + مفعول اخرب ست اخرب مسبغ مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلاتان مثالش **شعر** ساغر کشان زبیش یار سبحه مست باشند + کز نیم
قطره جامش از خویشتن رسیدم + ضرب این شعر مسبغ ست مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات
مفعول فاعلاتن مثالش **شعر** ای تیغ ابروت سر انداز اهل ایمان + وی خنجر نگاه خونریز برق
رخشان + مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و اگر محذوفش کنند
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن شود مثال هر دو **شعر** کس گو بمهر انجم و مهتاب زیر چرخ + اندر
صدف چو قطره نیسان نشسته ام + مثمن مسلوخ مفعول فاعلات مفاعیل فاع مثمن مطموس مفعول

فاعلات مفاعیل فع مثال مسلوخ استاد گوید شعر عاشق شدم بر آن بت ناسازکار + صبرم
و داد با غم او کردگار + مثال مطموس شعر تنها به تیر غمزه نه دل دوخت او + کز آتش فراق مرا سوخت
او + اگر در بنوزن بجای خرب خرم استعمال کنند وزن رباعی شود و سلخ در لغت پوست کشیدن بود
و در اصطلاح حذف دو سبب خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین متحرک را چون فاع را از فاعلاتن
کشند گویا مسلوخ کردند و طمس در لغت بمعنی سقوط است و در اصطلاح سقوط عین است با هر دو سبب فاعلاتن
چون علاتن از فاعلاتن ساقط گردید فا ماند فع بجایش آورند درین بحر فع مطموس است و در بحر هزج
ابتر مسدس سالم مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مثالش شعر نمیخواهم یکدم از تو جدا باشم + تو با من
همراه من هر کجا باشم + مسدس مقبوض مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مثالش شعر مرا بکوی تو
رفتن کجا شود + زناتوانی مگر از خدا شود + مسدس تخنیق مفعول فاعلاتن مفعولن مثالش
شعر دارم بدرد هجرش بیتابی + بهر چرا نباشد بیخوابی + مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول
فاعلاتن مفعول مثالش شعر آن سیه فانگاری دل برد + زیر قدم بخواری کم سپرد + در عروض
ضرب این شعر مفعول تخنیق مقصور و صدر و ابتدا اخرب است درین دو سه وزن شعر کم گویند زیرا
ثقیل تر اند ابن عتیس در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت گلو باز گرفتن است و در اصطلاح قائم مقام
خرم بود در اشعار عرب خرم در ابتدای شعر روا داشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت جایز داشته اند
چون مفعولن از مفاعیلن مشتق است اگر در اول مصرعه خواهد بود اخرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا
تخنیق نام خواهند کرد **فصل در بحر مقتضب** اقتضاب در لغت بریدن چیزی بود از چیزی
چون این بحر را از منسرح بریده اند مقتضب نام کردند و زحاف آن پنج اند طی خبن قطع رفع مراقبت
و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول مشتق از مفعولات مفتعلن مشتق از مستفعلن است و ارکان
اصلی این بحر مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن است مثالش شعر میسوزم از داغ جگر بینالم از درد
الم + بیخوابم از شب تا سحر خون گریم از اندوه و غم + مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
چون مفعولات را طی کردند فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن
گردید چنانچه گذشت در بحر رجز در بنوزن همه ارکان مطوی اند مثالش شعر پیچ و تاب زلف بتان
بیقرار کرد مرا + سنبل ریاض جنان بیقرار کرد مرا + مثمن مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

ن مستفعلن را قطع نمودند یعنی نون را از و ببریدند مستفعل شد مفعولن بجای او آوردند مثالش شعر
چه در شب وصلش جمله جانفشانیهاست + بوسهٔ لب لعلش آب زندگانیهاست + درین وزن عروض و ضرب
مفعولن و مفعولان هر دو درست است و مراقبت درین بحر در میان فا و واو است یعنی اگر واو ساقط شود فا بجا
واید ماند و اگر فا ساقط شود واو بجا خواهد ماند و مراقبت در لغت با یکدیگر نگاه داشتن است و معنی اصطلاحی ظاهر است و مراقبت از
[illegible] زحاف مرقومه خارج است و شعرای قدیم بتکلف تمام چند بیت در مسدس و مثمن این بحر گفته بودند نهایت ثقیل
و گران تر نمودند مثل شعر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن چنانکه ترقیم یافته چون از مفعولات واو
حذف گردید مفعلات شد فاعلات بدل او آوردند همچنان فای مفعولات را ساقط کردند و عوض معولات
مفاعیل داشتند و گفتند مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن مثالش شعر دلم برده صنما چه انا لهانه کشم + لی این
در غلطان لب سرسنگ چون نرنهم + بدانکه اکثر اشعار عرب و فارسی درین بحر مربع است مطوی مربع فاعلات مفتعلن هر دو
مفتعلن استاد گوید مصرع ترک خوب وی مرا گو چرا نه خوش نشی + مربع مطوی فاعلات مستفعلن سالم
والضرب استاد گوید شعر دست باز دار از دلم + ورنه جان بتن نگسلم + مربع مخبون مفاعیل مفتعلن مثالش
شعر چرا گشتی از نگهم + بچشمت که بنگهم + اگر طبیعت شاعر مایل شعر گفتن برین اوزان باشد مربع و مسدس
و مثمن نموده بگوید احتیاج شرح ندارد **فصل در بیان بحر مجتث** اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است
چون این بحر را از بحر خفیف بر آورده اند باین اسم موسوم کردند اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
و زحاف آن شش است خبن قصر حذف قطع ربع جحف اسباغ تشعیث شکل و فروع آن که از مستفعلن بر آورده اند مفاعلن
فاعلن مفاعیل است آنچه از فاعلاتن بر آورده اند فعلاتن فعلات فعلن بکسر العین و فعلن و فعلان بسکون عین
مفعولن فاع فع است مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش شعر بهر شکی نیست که از چشم
زار لرزد و ریزد + دل من است که از درد یار لرزد و ریزد + مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلات مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مثال هر دو وزن درین بیت شعر بسوی
میکده رفتم بیا بهر همت دل + بشنود گوش گوش ببندد و هوش بد هوش + عروض این بیت
محذوف است و ضرب مقصور مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین مخبون مسبوغ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مثال هر دو درین بیت شعر چگونه کار بسامان بود مرا امروز + که داد عشق
بسامان بکار من آتش + عروض این بیت مسبوغ است و ضرب مقطوع مثمن مشعث مخبون مقصور مقطوع مفاعلن

مفعولن مفاعلن فعلن مثالش عرفی گوید شعر مجو ز بخت هم اگر زلف شان بیارایید + سفید گردد زلفین شاهدان تتار +
معنی تشعیث لغوی و اصطلاحی در بحر رمل گفته شد ساختن مفعولن از فاعلاتن بچند طریق است بعضی گویند که از
فاعلاتن عین را ساقط کردند و بجای فالاتن مفعولن آوردند و بعضی گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعاتن مفعولن
نهادند و زجاج نحوی گوید که نزدیک من بهتر آنست که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد ازین عین را ساکن
گردانند فعلاتن شود بسکون عین مفعولن قائم مقامش سازند مخبون محجوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع
و مجحوف مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع و مخبون مشکول مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات مخبون مربوع مفاعلن فعل مفاعلن
فعل ربع در لغت مال گرفتن کسی بود و در اصطلاح اجتماع خبن ست و قطع چون فاعلن را قطع کنند فاعل
بسکون لام ماند و چون فاعل را خبن کنند فعل ماند پس فعل از فاعلن مربوع ست بدانکه این چهار اوزان
و دیگر دو سه اوزان این بحر ثقیل بودند و بخواندن ناموزون می نمودند بسبب کمال ثقالت چنانچه قدما
طبع آزمائی کرده شعر گفتند مطبوع طبائع نیفتاد و شعرای متوسطین و متاخرین توجه بآنها نکردند مگر
چند ابیات امثله در رسائل عروض نوشتند لهذا راقم الحروف تحریر ابیات امثله نپرداخت فصل

در بیان بحر سریع

سریع در لغت شتاب کردن ست چون این بحر بشتاب خوانده شود بآن
نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات ست دوبار و زحاف آن شش اند طی خبن خبل وقف
کسف صلم اجزای آن که از مستفعلن مشتق اند مفتعلن مفاعلن فعلتن مفعولن ست و آنچه از مفعولات آورده اند
فاعلات فاعلن فعلن فعلات بکسور العین ست مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات چون
مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد و چون مفعولات را طی و وقف کردند فاعلات گردید و اگر این مطوی
موقوف را مکسوف نمایند مفتعلن مفتعلن فاعلن شود مثال هر دو درین بیت شعر پای خرد مرد
ره عشق نیست + ذره چه باشد که بگردون رسد + مطوی مقطوع مکسوف مفتعلن مفعولن فاعلن مثالش استاد
گوید شعر سیم سنگ اندر پنهان بود + یار مرا سنگ بسیم اندرست + وگاهی بجای مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع
می آید مثالش نظامی گوید شعر بسم الله الرحمن الرحیم + هست کلید در گنج حکیم + مطوی اصلم مفتعلن مفتعلن فعلن
بسکون عین مثالش شعر بر لب من آمده جان ای جان + چند کنم شام و سحر افغان + صلم در لغت گوش
از بن بریدن ست و در اصطلاح حذف وتد مفعولات ست چون از مفعولات وتد ساقط شد مفعو ماند فعلن بجاش
آمد و دیگر دو سه اوزان این بحر مثل مخبون مکسوف مفاعلن مفاعلن فاعلن مخبول مکسوف مستفعلن مستفعلن فعلن

بکسر عین و مطوی مخبون مکسوف فعلتن فعلتن فاعلن که باجتماع خبن و طی از مستفعلن فعلتن بر آید و مطوی منحول
گردید خبل در لغت تباهی عضو و فساد عقل است و در اصطلاح اجتماع خبن و طی در مفعولات است چون مفعولات
از اجتماع خبن و طی معلات شد آنرا مکسوف کردند معلا شد فعلن بجایش نهادند حاصل کلام آنکه درین اوزان اشعار فارسی
بسیار کم آمده و جای قصیده و غزل درین اوزان ندیده شد مگر ابیات عربی بافراط تمام و بسیار عجب هم قصیده و غزل درین
اوزان ثقالت است **فصل در بیان بحر جدید** جدید بمعنی نو پیدا شونده است چون این بحر از جمله بحور مستحدث است
جدیدش گویند و غریب نیز می نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است زحافش فقط خبن و قصر است مثالش شعر
بر سر تجمل گری که فدایت خوش کنم + چند فدا رفت شاید فدا کنی + بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثالش شعر
ضمار و بتو دیدم زخود شدم + گلی از باغ تو چیدم زخود شدم + مربع مخبون مفاعلن مفاعلن و بار مربع مقصور فاعلات
مستفعلن و بار شعر فارسی مربع قدما گفته اند و متوسطین و متاخرین بطریق استله نوشته اند نه قصیده و غزل و یا شاید
گفته باشند بنظر این بخیف نگذشته **فصل در بیان بحر قریب** قریب ازان جهت گویند که قریب یافته خلیل احمد
بصری تقدرت شده اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است مثالش شعر سرم از عرش بالاتر بگذرانی + اگر گویی که
هستی از بندگانم + گویند که بعد خلیل احمد بصری ازین بحر خفیف تر هیچ بحر احداث نشده زحافش پنج اند کف خرم خرب قصر
حذف قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات مثالش شعر بسودای سر زلف مشکبار + پریشانم و هم تیره روزگار +
اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن مثالش استاد گوید شعر بنشینم از خون آب دیده + چون تو ز کمان است و من کمانم +
اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل فاعلات اگر محذوفش کنند مفعول مفاعیل فاعلن مثالش هردو شعر امروز
بسویم نگاه کرد + رانی بدلش کرد آه من + اخرب اخرم مفعول مفعول فاعلاتن استاد قاسم گوید شعر باز آمد یارم شاد کامی
کی باشم شاد ار کنون نباشم + مفعول مفعولن فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف** این بحر از بحور مستعملست
ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و بارو زحافش هفت خبن قطع قصر حذف تشعیث جحف اسباغ
و فروع آن از فاعلاتن هشت اند فعلاتن فعلن بکسر العین فعلن بسکون العین فعلان فعلات مفعولن فاع فع و از مستفعلن فقط
مفاعلن خفیف مخبون فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش شعر غم و رنجی که دیده ام ز تو جانان + نشنیده هم نه دیده ام بجهانیت + مخبون مقصور
فعلاتن مفاعلن فعلات مثالش سنائی گوید شعر تو اگر واقفی بضرب حروف + بدلش کن است چار حروف + مخبون محذوف
فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش شعر از تو مهجور ساختند مرا + سخت رنجور ساختند مرا + مخبون مقطوع فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش
شعر داغ در سینه اخگری دارم + سینه سوزان چو اختری دارم + مخبون مسبغ فعلاتن مفاعلن فعلان مثالش شعر تا نگفتن ترا

گذر افتاد + سر وانهای خود بسر افتاد + برین اوزان حدیقهٔ سنائی و هفت پیکر نظامی گنجوی و هشت بهشت
امیر خسرو دهلوی ست و باجتماع این چهار وزن در مصارع بیت ناموزون نمیشود مخبون مجحوف فاع
مفاعلن فع مثالش شعر حکیم فکر یاد آید + چشم شاید بکار آید + مجبوب مسبغ فاعلاتن مفاعلن فاع مثالش
شعر بر سر التفات یار ست + حسب لخواه روزگار ست + صدر و ابتدا درین اوزان حکم دارد که
خواه فاعلاتن سالم باشد خواه فعلاتن مخبون موزونیت شعر نخواهد رفت **فصل در بیان بحر
مشاکل** این بحر از بحور نو احداث ست و مشاکل از ان گویند که مشابه و موافق بحر قریب ست دا
ارکان بلکه ارکان قریب را مقلوب کرده اند و اصل ارکان این فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست و
زحاف آن کف و قصر و حذف اکثر اشعار این بحر در زبان پهلویست و اشعار فارسی نهایت قلیل مثالش
شعر کرد مارا پری روئی جنون مشرب + چون شبانم بیابان گرد روز و شب + مکفوف فاعلات مفاعیل
مفاعیل شعر کرد یار مرا خوار بی خویش + وه که راند چو بیگانه مرا خویش + مکفوف مقصور فاعلات
مفاعیل مفاعیل بسکون لام مکفوف و مقصور و محذوف فاعلات مفاعیل فعولن مثال هردو
شعر یار من که جدا کرد ز خویشم + وقف طعنهٔ بیگانه و خویشم + محمد بن قیس در رساله علم عروض
نوشته که بعضی شعرای قدیم این بحر را مثمن کرده شعر گفتند چون در خواندن نهایت ثقیل بود متروک الاستعمال
شد مشاکل مثمن فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل مثالش شعر از نگاه غضبناک آن نگار هر ادا
بجفا حکیم عذر سکینه حکیم عرض **فصل در بیان بحر متقارب** این بحر را متقارب از ان گویند
که اوتاد و اسباب او باهم نزدیک اند و ارکان اصلی فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار ست و زحافش
شش اند قبض قصر حذف ثلم ثرم بتر مثالش شعر چه جوئی برای وصالش وسیله + عروس جهان نیست
چندان جمیله + اگر مقبوضش کنند فعولن فعولن فعولن فعول شود و اگر محذوفش کنند فعولن فعولن فعولن
فعل گردد مثال هردو درین بیت فردوسی گوید شعر سر نامزایان بر افراشتن + وز ایشان امید بهی
داشتن + سر رشتهٔ خویش گم کردن ست + بجیب اندرون مار پروردن ست + شعر اول محذوف العروض و
الضرب و شعر ثانی مقصور العروض و الضرب ست و اجتماع قصر و حذف در یک شعر درست ست و اگر
ابترش نمایند فعولن فعولن فع شود مثالش شعر نگاهی که بودش بمن گاهی + کنون نیست آنهم
من آهی + بتر در زحاف عرب انداختن وتد فعولن ست پس درین شعر عروض و ضرب ابتر ست و اگر اثرم

نماند فعل فعولن فعولن فعل شود ثرم در لغت دندان شکستن است و در اصطلاح انداختن فا و نون فعولن است
چون از فعولن فا و نون بیفتد عول ماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای او گذارند مثالش شعر
عارض و زلف تو ای گل چهره + غیرت چین است و رشک مهر + درین شعر صدر و ابتدا و ضرب و
عروض اثرم است و حشو سالم متقارب مسدس فعولن فعولن فعولن مثالش شعر بیا ای نگارا چو تو عاشقی +
بباغ چو چنگل چرائی + مسدس مقصور فعولن فعولن فعول مسدس محذوف فعولن فعولن فعل مثالش
بیت قدیم شعر ترا گویم ای مشک سر + بخوبی شدستی سمر + مقصور محذوف اثلم فعلن فعولن
فعولن فعول + یا فعل محذوف مثالش شعر شب آن بت شوخ عیار من + تنها نه دل جان من نیز
برد + صدر و ابتدا درین شعر اثلم است و عروض محذوف و ضرب مقصور ثلم در لغت رخنه شدن است
و در اصطلاح انداختن فای فعولن بود چون از فعولن فا را اندازند عولن ماند فعلن بسکون العین بجای او
آید فعلن فعولن فعلن فعولن شود مثالش حافظ گوید شعر من رند و عاشق و انگاه توبه + استغفر الله
استغفر الله + صدر و ابتدا درین شعر اثلم است و ضرب و عروض سالم مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن
قبض در لغت گرفتن و در اصطلاح حرف پنجم ساکن انداختن است چون از فعولن نون دور شود فعول
بضم لام ماند در مینوزن دو رکن مقبوض و دو رکن اثلم اند مثالش شعر نکرد گاهی نگاه یارم + چشم
رحمت بحال زارم + و این مقبوض اثلم را بعضی عروضیان شانزده رکن نموده اند و نهایت پسند خاطر و مطبوع
طبایع افتاده و عوام الناس این را چار در چار گویند فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش
میرزا بیدل گوید شعر وداع آرائشی نگین کن بشرم دامان حرص چین کن + مزن بسنگ از جنون شهرت چه
نام عنقا و عار خود را + **فصل در بیان بحر متدارک** ارکان اصلی این بحر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
دو بار است و زحافش خبن قطع قصر مثالش شعر آن صنم کز غمش جان و دل گشت خون + نی عجب گر
چکد اشک من لاله گون + و اگر مثمن مخبون کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود بکسور العین مثالش شاعری گوید
شعر اگر او دهدم جواب ایمان + سخنی که تپد کشمش بزبان + اگر مثمن مقطوع کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود
بسکون العین مثالش شعر تا کی یارا در غم داری + تا کی بیا آری خواری + و اگر مخبون مقصور کنند
فاعلن فعلن فاعلن فعل گردد مثالش شعر دوش گفت بمن یار من کمن + می کشم تو شب فتنه در چمن
بدانکه سوای نوزده بحر که مرقوم شدند عروضیان عجم مثل بهرام سرخسی و بزرجمهر قسیمی که نه بحر دیگر از ان

نوزده بحر بر آورده اند در زبان ترکی و پهلوی بسیار مستعمل اند و شعرای متوسطین و متاخرین را بسبب ثقالت دران
اشعار بغایت کم هیچ قصیده و غزل درین بحور بنظر راقم نیامده مگر چند ابیات قطعه و دو کی اکثر ابیات مستقدمین بنظر ثبوت و مثله در رسایل
عروض دیده شد بنابر علیه حاف و فروع آنها نوشتن ضرور ندانستم لیکن اسامی بحور معه ارکان اصلی بقلم می آرم
اگر طالبین فن را تحقیقات منظور باشد در رسائل متداوله این علم مثل غایت العروضین بهرام سرخسی و رسالهٔ
محمد بن قیس عروضی ملاحظه فرماید **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات
مفعولات مستفعلن دو بار **بحر بدیل** مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاعلاتن
فاعلاتن مفاعیلن دو بار **بحر حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات
مستفعلن دو بار **بحر صمیم** فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار **بحر سلیم** مستفعلن مفعولات مفعولات
دو بار **بحر حمیم** فاعلاتن مستفعلن مستفعلن دو بار گویند که دایرهٔ این بحور عبدالله قرشی استخراج نموده
نام آن منعکسه نهاده **باب دوازدهم در علم قافیه** بدانکه قافیه مشتق از قفاست و قفا
و قفو در لغت دنبال کسی رفتن بود مطابق آیهٔ کریمه **وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم** و در اصطلاح کلمه بود که در
آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض ست همچنان
انعقاد شعر منحصر بر علم قوافی درینصورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرورست و عبارت از قافیه
حروف و حرکات کلماتی ست که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران مستحکم باشد و رعایت آن واجب
بود در جمیع ابیات و مستقل نباشد در تلفظ و معنی و اگر مستقل باشد در تلفظ آن لفظ بمعنی مختلف بود چنانکه
لفظ بها در عربی بمعنی روشنی و در فارسی بمعنی قیمت اجتماع آن جایزست و قافیه از یک حرف و دو حرف
تا شش حرف ست یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یک حرف آخر کلمه که آنرا
روی گویند و بعضی حرف ماقبل روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و در و گرد و شراب و کباب
بیدار و پندار و جفاکار و وفادار و لفظی که محتمل بدو معنی باشد قافیهٔ آن در یک شعر جمع نمودن [?] را
مستحسن میدانند بلکه از قبیل صنایع میپندارند چنانکه شیخ سعدی گوید **شعر** غلام آتشم باید خشت آن +
بود بنده تا زنین خشت زن + ردیف در لغت بمعنی سواریست که بر یک اسپ پس سوار نشیند
در اصطلاح کلمه بود که ما بعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید **شعر** گردون بخط پلنگ گردد + گیتی
نفس نهنگ گردد + شعری که ردیف داشته باشد آنرا شعر مردف بدال مشدد گویند و شعر بے

ردیف نداشته باشد فقط قافیه داشته باشد آن شعر را مقفی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر
در اقصای عالم بگشتم بسی + بسر بردم ایام با هر کسی + در اشعار عربی ردیف نمی باشد خاصه
عجمیان **فصل در بیان حدود قافیه** حدود قافیه که القاب قافیه نیز گویند بالاتفاق پنج است بیت
شعر اول آن بد متکاوس دگر آمد متراکب + پس ازان شد متدارک متواتر مترادف **متکاوس**
قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون شکنمش و فکنمش و انچنین کلمه را خماسی
فاصله کبری گویند بر خلاف عربی در شعر فارسی نیامده تکاوس در لغت بمعنی انبوهی است و در
اصطلاح جمع شدن چار حرکت در یک کلمه باشد **متراکب** قافیه بود که در وی سه حرکت جمع گردد
مثل شکند و فکند و این را فاصله صغری خوانند تراکب در لغت بر هم نشستن بود و در اصطلاح کلمه
رباعی بود که در وی سه حرف متحرک و یک حرف آخر ساکن باشد **متدارک** قافیه بود که در وی دو
حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این وتد مجموع است تدارک در لغت بمعنی
دریافتن است و در اصطلاح دریافتن دو متحرک است یک ساکن را **متواتر** قافیه ایست که یک حرف
متحرک در میان دو ساکن بود چون کردی و بردی تواتر در لغت پیاپی شدن است و در اصطلاح
گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش **مترادف** قافیه باشد که دو ساکن پهلوی یکدیگر
باشند مثل چوشان و خروشان ترادف در لغت باهم شدن است و در اصطلاح باهم شدن دو حرف
ساکن است در یک قافیه **فصل در بیان حروف قافیه** حروف قافیه بقول محمد بن عیسی عروضی
خوارزمی که در سنه ششصد و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم عروض و قوافی بوده نه است
اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی و چهار حرف موخر روی و قیکه
مقدم بر روی اند ازین بیت دریافت باید نمود شعر تاسیس و دخیل و ردف اصلی +
ردف دگر است ردف زاید + **روی** حرف اصلی آخر کلمه بود که چون آن از کلمه ساقط
گردانند کلمه مذکور از معنی خود بیفتد و روی را از روا گرفته اند و روا ریسمانی را گویند که بدان
بار شتر را بندند چون استواری قافیه ازین حرف است بآن منسوب کردند **تاسیس**
الفی بود که ماقبل روی در آید و در میان روی و او یک حرف متحرک باشد چون حقایق و دقایق
درین بیت شعر زهی عقل تو کشاف دقایق + خهی طبع تو وصاف حقایق + تاسیس بمعنی بنا

نهادن است چون بنای این قافیه برین حرف ست تاسیس نام کردند دخیل حرف متحرک درمیان
روی و تاسیس ست چنانکه یای تحتانی در حقائق و دقائق اختلاف حرف دخیل در فارسی
جائز ست یعنی قافیه باطل و عاطل بسمل و منزل و محمل و محفل خواهد آمد چنانکه درین بیت مرزا صائب
شعر غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا + میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا + در اشعار عربی رعایت
حرف دخیل منجملهٔ واجبات ست برخلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت دخیل لازم دانند
بسیار تحسن بود و در شعر عذوبتی پیدا شود دخیل بمعنی دخل کننده ست چون اینحرف درمیان دو
ساکن دخلی دارد بدخیل منسوب کردند در فارسی این حرف را حائل گویند وجه تسمیه‌اش ظاهر ست
ردف بر دو قسم ست ردف اصلی و ردف زائد ردف اصلی آنست که ما قبل روی مفرد
یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود و حرکت او از جنس او باشد چون شباب و شراب
و طهور و غفور و حبیب و نصیب مثال الف شعر زمان بهار ست و عهد شباب + گناه نیست
ساقی نخوردن شراب + مثال واو شعر کسی که بادهٔ گلرنگ را طهور نوشت + بلوح
جبههٔ مستان هو الغفور نوشت + مثال یای تحتانی هلالی گوید + شعر سر منیتابم ز شمشیر
حبیب + هر چه آید بر سر من یا نصیب + اینقسم شعر را مردف بردف مفرد اصلی گویند
بسکون رای مهمله ما قبل مضموم بدانکه حرکت واو و یا بر دو گونه است معروف و مجهول
و آنرا اشبعه و ملینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمهٔ معلوم و مفهوم و کسرهٔ تیر و
میر و حرکت مجهول مانند ضمهٔ شور و زور و کسرهٔ شمشیر و شیر شعرای زبان فرس چه متقدمین
و چه متاخرین قافیهٔ معروف و مجهول جائز داشته اند مثال ضمهٔ معروف و مجهول
سعدی گوید شعر بعبوبرم در آن حال معلوم شد + چه داؤد کاهن بر و موم شد + مولوی
جامی در رسالهٔ قوافی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل درین رباعی
بسته نباید بست که احسن واجب نیست رباعی این ست رباعی با دل گفتم که یار بیدل
نیکی چه کند من و دوری یار من نزدیکی + دل گفت که با دهان و زلفش غم نیست + میسازم
به تنگی و تاریکی + در تصانیف مولوی رحمة الله علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در
یوسف زلیخا میفرماید شعر کلیدی را که شد دندانه از موم + بود کار کلید موم معلوم +

مثال کسرهٔ معروف و مجهول میرزا صائب گوید **شعر** ای زبون در حلقهٔ پیر زلفت شیرها + سر بصحرا دادهٔ چشم خوشت نخچیرها +

ردف زائد

ردف زائد بر دو نوع ست ردف زائد مرکب ردف زائد مفرد

ردف زائد مرکب

حرفی بود که ماقبل روی مفرد و مابعد ردف اصلی باشد و آن شش حرف اند + **شعر** ردف زائد شین منقوط است و رای مهمله + زان پس آمد فا و سین مهمله هم خا و نون + اجتماع ردف اصلی و ردف زائد را ردف مرکب گویند چون ردف اصلی بردف زائد نه پیوندد ردف اصلی مفرد گویند و محمد بن قیس این ردف مرکب را روی مضاعف نوشته و ملا جلال هروی او نموده درینصورت حروف قافیه ده میشوند و این حروف شش گانه ساکن را بمجاورت حرف ردف اصلی ردف زائد گویند و اگر از ردف اصلی خالی باشند حرف قید خوانند ردف نگویند مثال هر یک از شش حروف مرقومه ازین الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیه گوشت در زبان دری نیامده مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان ست کارد آرد مود لفظ مود هم قافیه ندارد یافت تافت کوفت روفت شیفت فریفت آراست پیراست دوست پوست زیست گریست ساخت باخت سوخت دوخت ریخت بیخت نشاند فشاند اینست لفظی که درو اجتماع نون بواو ماقبل مضموم و بیای ماقبل مکسور بود در فارسی نیامده و اینست که نوشتم تا از اصل کلمه نیست مثلاً برای دریافت مبتدی ترقیم نمودم زیرا که در لغت صحیحهٔ دری نون جز با الف جمع نشود

ردف زائد مفرد

حرفی بود ساکن که ماقبل روی درآید و از حروف قید و ردف اصلی نباشد چون قوس و فردوس و حلم و علم و عقل و نقل و چتر و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه در قوافی مردف چنانکه التزام ردف اصلی ضرورست همچنان التزام ردف زائد مگر بعضی الف ردف اصلی را بطریق اماله بیا تبدیل نموده آورده اند چون از حساب حسیب و از رکاب رکیب سعدی گوید **شعر** بقدرت نگهدار بالا و شیب + خداوند دیوان روز حسیب + نظامی گوید **شعر** بتوغای لشکر درآمد شکیب + که دست از عنان رفت و

پا از رکیب **فصل در بیان حروف قید** باید دانست که چون قافیه از حروف ردف
اصلی و حروف شش گانه ردف زائد مرکب خالی باشد حرف ساکن ماقبل روی را حرف قید
گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند همگی درین شعر جمع شعر با و خا و را و زا و سین و شین و غین و
فا و نون و ها میدان یقین + مثال هر یک حرف چون ابر صبر رخت سخت کرد درد عزم جزم
جست بست خشت گشت نغز مغز گفت سفت رنگ سنگ قهر زهر التزام حرف قید در قافیه
مثل التزام ردف مذکوره واجب و لازم ست مگر منوچهری بسبب تنگی قافیه اختلاف کرده
رباعی منوچهری رباعی نوروز در آمد ای منوچهری + با لاله سرخ و با گل حمری + مرغان زبان گرفته
یکسر بگشاد زبان سوری عبری + درین رباعی در قافیه ها و با که حرف قیدست هم جمع نموده ایضا
شاعری که از اساتذه قدیم ست میگوید شعر هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود + چون نظام الملک ا
و غزالی و فردوسی بود + درین شعر واو طوسی ماقبل مضموم از حروف ردف اصلی ست و واو فردوسی
ماقبل مفتوح ردف زائد مفرد یعنی غیر موصول بردف اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن
درست نیست و پیروی نباید نمود و اگر شاعر را ضرورت افتد و به تبدیل حرف قید محتاج شود باید
رعایت قرب مخرج نموده بحرف قریب المخرج بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و سقم آن ظاهر
نگردد چنانچه شیخ سعدی قرب مخرج حای حطی و های هوز درین شعر نگاه داشته شعر یک [illegible] [illegible]
صباحی + بهتر ز هزار مرغ و ماهی + فردوسی گوید شعر چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی +
خداوند امر و خداوند نهی + همچنین عدل و فضل و فصل و نسل و زلف و عرف و ابر و خمر روا باشد
بسبب قرب مخرج چنانکه درین بیت سعدی شعر که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من
نیست نمانم تو مانی بفضل + و جمع نمودن واو ردف اصلی و واو ردف زائد در یک بیت روا
مثل نور و حور و غور و جور آمدیم بر تشریح چار حرف که با حرف روی ملحق میشوند و آن درین
بیت جمع اند شعر آن چار حرف بعد روی گر کنی شمار + وصل ست و هم خروج و مزید ست و
نائره وصل حرفی باشد که بحرف روی ملصق باشد و آن بقول محمد بن قیس عروضی ۱۵ ا
شعر هست الف هم تا و دال و سین و شین + میم و کاف و نون و ها و یا دگر + الف ندا و دعا
و فاعل و زیاده چون خداوندا و پروردگارا و شودا و رودا و گویادا و بویا و احمدا و محمودا و آنچه

بنا جمیع الفاظ ما الف وصل ست که بروی ترکیب یافته مثال تای فوقانی چون سوخت و روخت
مثال دال ساکن مضارع چون ماند و راند و مثال سین مهمله چون بامست و شامست
هم روی ست و سین وصل و تا خروج مثال شین منقوط چون پالیش و رالیش مثال میم
چون بسحرم و بجرم مثال کاف چون مردک و طفلک مثال نون چون بودن و سودن مثال
های مهمله چون نموده و ستوده مثال یای تحتانی چون کبابی و شرابی این حرف را وصل
برای آن گویند که بروی موصول شود خروج حرفی بود که بحرف وصل بپیوندد و معنی
بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی **شعر** مراد ما نصیحت بود و گفتیم + حوالت با خدا
کردیم و رفتیم + تای گفتیم و رفتیم روی ست و یا وصل و میم خروج این حرف را خروج برای
آن گویند که از حرف وصل بواسطه او بر آیند مزید حرفی بود که بخروج ملحق نمایند چنانکه
درین بیت **شعر** جان من بروی از آن میجویمت + گر ترا یابم به از جان گویمت +
واو در قافیه این بیت روی ست و یا وصل و میم خروج و تا مزید این حرف را مزید برای آن خوانند
که بر خروج زیاده شده است **نائره** حرفی باشد که بمزید بپیوندد چنانکه درین بیت **شعر**
بگوئیش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیمش + بدامن خاک میداریم و از اشک دیده شوئیمش +
درین شعر واو روی ست و یای اول وصل و یای ثانی خروج و میم مزید و شین نائره بعد مزید
هر چند حرف خواهد آمد نائره خواهد بود اینچنین قافیه در فارسی کم واقع میشود و نائره مشتق
از نوارست نوار بمعنی رسیدن ست چون این حرف از غایت قافیه که مزیدست گذشته باین نسبت
گردید **فصل در بیان حرکات قافیه** اعراب قافیه بالاتفاق شش اند و
درین قطعه جمع **قطعه** شش بود اعراب اندر قافیه + رس و اشباع ست و دیگر حذو هم +
باز توجیه ست و مجری و نفاذ + یاد دار این جمله را ای محترم **رس** حرکتی بود که ما قبل
الف تاسیس باشد مثل عاقل و ناقل فتحه عین عاقل و نون ناقل که ما قبل الف تاسیس واقع
شده رس ست و این حرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن را اظهار ساخته و رس
بمعنی ظاهر ساختن چیزی پنهان بود و نیز رس چاه کهنه و خراب را گویند که از عمارت
نشانی نداشته باشد **اشباع** حرکت دخیل ست که در میان روی و تاسیس در آید.

چون کسرهٔ قاف عاقل و ناقل و ضمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تبارک و تشارک و اختلاف
حرف دخیل اساتذهٔ فارس جائز داشته‌اند چون کواکب و مراتب و مصاعب و کواعب
قصیدهٔ سلمان ساوجی برین قوافی مشهور است و اگر رعایت دخیل با الف تاسیس در
جمیع ابیات لازم دارند مثل شمائل و خصائل و حائل و قائل نهایت مستحسن بود و اینحرکت را
اشباع برای آن خوانند که در میان دو ساکن واقع شده جزء و حرکت ماقبل ردف
اصلی و ردف زائد است چون شراب و خراب فتحه رای مهمله هر دو لفظ حذو است و ضمه
کاف کوی و سین سوی و کسرهٔ قاف رقیب و نقیب نیز مثال حرکت ماقبل ردف زائد
چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و عقل و کسرهٔ علم و حلم فارسیان حرکت ماقبل حرف قید را
نیز حذو گویند چون تخت و سخت و شگفت و شنفت و گشت و بهشت بدانکه هرگاه
قافیه بحرف قید موصول خواهد شد اختلاف حذو جائز خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید
شعر هیبت بشکل سین شده + یا منقار هیبت حلقه گشته + این شعر در صفت چاه زمزم است
این راقم الاوراق حرکت ماقبل حرف قید را در کلام اساتذه مختلف یافته لیکن در قافیه
روی موصول مثل آهسته و بسته و گرفته و رفته نه در قافیه که روی آن موصول نباشد
و در کلام خاقانی بروی غیر موصول اختلاف حرکت ماقبل حرف قید دیده شد چنانکه
درین بیت شعر پر نم شده آفتابش از پشت + ستناع دو بهن دریده چون طشت +
سوای این شعر در تحفة العراقین خاقانی اختلاف اینحرکت بشعر دیگر هم دیده شد مگر
در خمسهٔ نظامی سوای قافیهٔ مستحسن دیگر قافیه ندیده شد و شعرای متاخرین اصلا در کلام
خود نمی آرند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن بود که آنرا روی مقید گویند و اختلاف
آن جائز نیست مگر وقتیکه حرف وصل بدو پیوندد و روی ساکن متحرک گردد چنانکه
عرفی گوید نظم با حسن و جمال تو پری را + دعوی نرسد برابری را چشم تو
بیک نگاه جادو + آموخته سحر سامری را + اینحرکت را توجیه از بهر آن خوانند که بر روی
روی ساکن طرف ماقبل خود است مجری حرکت روی متحرک است که آنرا روی مطلق خوانند
اختلاف آن اصلا روا نیست بعضی بطریق اعتراض نوشته اند که از خواجه حافظ درین شعر

اختلاف مجری واقع شده **شعر** صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا + ظن غالب این راقم الحروف آنکه شاید اهل اعتراض بای خراب را
مثل بای آب و کباب ساکن فهمیده اند این بای خراب ساکن نیست متحرکست زیرا که
لفظ خراب عربیست دیگر آنکه علامهٔ زمخشری در باب ضرورت شعر قطعه گفته
و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده منجمله آن یکی اینست که اگر شاعر منتهی حرف
ساکن را متحرک و حرف متحرک را ساکن نماید درستست و این را تصرفات شاعری گویند
درینصورت از خواجه حافظ در قافیه غلطی نشده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر فارسی هرگاه درمیان
مصرعه و بیت واقع میشوند متحرک میباشند و بر حرف متحرک رکن تقطیع میشوند و هرگاه که در
آخر مصارع می درآیند حکم ساکن دارند این حرکت را مجری برای آن خوانند که جریان او از حرف
روی بحرف وصلست **نفاذ** حرکت حرف وصلست هرگاه بحرف خروج پیوندد چون
افکنیم و شکنیم یای متحرک و میم ساکن درین هردو و لفظ نون حرف رویست و یای خطاب
حرف وصل و میم خروج بسبب الصاق خروج یای وصل که ساکن بود متحرک گردید و متحرک
گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر یای خطاب افکنیم و شکنیم را یای
جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن باند و میم متحرک گردد این حرکت را نفاذ
برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج **فصل در بیان
اصناف قوافی** قافیه بر دو قسمست مقید و مطلق **مقید** آنست که حرف
روی ساکن و غیر موصول باشد چنانکه درین بیت عرفی **شعر** ای طعن فلک نوشته بر هم +
وی زلف صبا بریده در دم + بدانکه قافیهٔ مقید بر چند نوعست مقید مجرد چنانکه گذشت
و مقید مردف بردف اصلی چنانکه درین بیت نظامی **شعر** تو لی کافریدی ز یک قطره آب +
گهرهای روشن تر از آفتاب + و مقید بردف مرکب چنانکه درین بیت سعدی **شعر** شنیدم
که پیری شبی زنده داشت + سحر دست حاجت بحق بر فراشت + در قافیهٔ این بیت تا ردفست
و سین ردف زائد و الف ردف اصلی و مقید بردف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی
شعر بهار دل افروز در بلخ بود + کز و سرخ گل را دهن تلخ بود + لام تلخ و بلخ ردف زائد

مفرد ست مقید بحرف قید چنانکه درین بیت نظامی شعر شود برگ ریزان زشاخ بلند + ولا باغبان
زو شود دردمند + حرف لام ولیست ونون ما قبل لام حرف قید مطلق قافیه مطلق بر سه نوع ست
مطلق مجرد چون کوه و برات و مطلق موصول چون زکوتم و براتم مثالش شعر شب که از نقد غم دوست
زکوتم داوند + گریه و ناله جانسوز براتم داوند + درین شعر تا روی ست و میم وصل مطلق غیر موصول آنکه
حرف روی بواسطهٔ اضافت ظاهر گردد چنانکه درین بیت شعر در خاک بس تپید دل بیقرار ما +
سیماب گشت تختهٔ سنگ مزار ما + اجتماع قافیهٔ موصول و غیر موصول جایز ست چنانکه درین بیت شعر
نیست قدش همسر سرو سهی + کاه بطولی چه برابر نهی + قافیهٔ اجازت قافیه بود که بحرف قریب المخرج
تبدیل شده آید چون خراد و نهاد خراد در اصل خراط بود بمعنی چوب تراشنده طا بسبب قرب مخرج
بدال بدل شد مثل خلشه و خدشه چنانکه درین بیت لاهوری شعر فرزاز استقامتش خراد +
رنده کرد ست کجروی ز نهاد + این چنین قافیه را در منتخب اللغات و صراح در تشریح معنی جواز
قافیه اجازت نوشته دیگر قافیه مشبعه که باشباع حرکت حرف روی حرف ساکن بتلفظ پیدا شود
و بکتابت نیاید چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید شعر کرد و انصب در ایوان هو + تحت لوا آدم و من
دونه + دال مهمله و نه باشباع ضمه قافیه هو گردید قافیهٔ تجزیه قافیه بود که جزوی از اجزای کلمهٔ قافیه
نمایند و جزوی را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه هم قافیه هم ردیف کنند و جمیع اساتذه این قافیه را نوشته اند
الحق بسیار مستحسن نماید چنانکه آصفی گوید شعر آمد غبار خط و بران لب نکو نشست + خالت زروی حسن مقدم
برو نشست + سایم شب فراق تو بر چرخ تیره آه + ریزان شراره نیست ز آهم که سو نشست + سونشسته
است هر دو لفظ علیحده هستند جزو اول سونش را قافیه نکو و رو نموده و جزو ثانی را با است ربط داده ردیف
ساخت هم او گوید قطعه می کند آئینه عکس ترا جدائی نیست + غرض تجلی حسن ست خودنمائی نیست + رقیب
طعنه کن و یار ناز و عشوه ببین + که آن چه رسم بد و این چه طرفه آئینی ست + از آئینی آئی را قافیه جدائی و
خودنمائی ساخته و نی را با است پیوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید شعر یکی در بیابان سگی تشنه
یافت + برون از رمق در حیاتش نیافت + کمال گوید شعر زهی ز سنبل تر کرده لاله را پرده + ز آسمان
عکس رخت سر ابر پرده + هم او گوید شعر خصم شتر دل را قربان همی کند + زانروی سعد ذابح آن تخت کارد + قصیده
این شعر بهار و نگار قافیه و ست ردیف داده و درین شعر دال کارد را با است پیوسته ردیف ساخته و کار را قافیه نموده و نگار

ارداد قافیهٔ شایگان قافیه ایست که نون مصدری را روی سازند چون ساختن و بودن و گشتن و رفتن و گریستن
بدان این قافیه ها در یک شعر آوردن جائز نیست چنانکه شاکر بخاری آورده نظم همی تا بدز فراش دل + بگی گوشن باید
افتن + بیاید بهر حال از مهر دل + ترا با من بشده ساختن + اگر در قصیدهٔ طویل یکبار دیگر جا این قافیه آرند بعد بست
بیست بیت جائز است و بعضی تکرار قافیه را بعد چارده بیت رخصت ست و بعد دو تا سه بیت چنانکه عرفی اکثر
در قصائد خود آورده جائز نیست شایگان در اصل شاهگان بود مثل رایگان که در اصل راهگان بود و گاف برای
نسبت مے آید یعنی منسوب بشاه و منسوب براه و بعضی بمعنی لائق گویند یعنی لائق شاه و لائق راه و گنج شایگان
گنجی را گویند که در وی مال بسیار و نامحدود باشد و مراد از قافیه شایگان کثرت تکرار قافیه روا است و بعضی
شایگان کار بهیز را گویند که برای شاه کنند چنانکه سهتاد قدیم گوید شعر اگر یکروی تو برو زحساب سفر ما
درویش است ایگان + یعنی درویش کار بهیز و سفر ما قافیه زائد قافیه بود که ما قبل قافیه اصلی در آید و در میان
هر دو قافیه یک لفظ حائل بود و آن لفظ را حاجب گویند بشرطیکه مکرر در آید چنانکه امیر معزی در بین رباعی
آورده رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست ست عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک
آری گران داری رخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت + درین رباعی بخت و رخت قافیه است و داری میان دو قافیه حاجب
و اگر حاجب در میان نبود شعر را ذو القافیتین باشد الغرض هر کلمه که مکرر قبل قافیه اصلی بود حاجب باشد چنانکه در این بیت
نظامی بیت پیر فلک خسته نخواهد رسید + مهرهٔ گل رشته نخواهد برید + قافیهٔ معمول آنست که در وی تصرفی نکرده باشند
مثل خاست و راست سعدی گوید شعر سعدی شنو که این سخن راست است + نه هر بار افتاده برخاست است + و قافیه غیر معمول
آنست که در وی تصرفی کرده باشند سعدی گوید شعر تو هم جنگ و باشی بکن کینه خاست + که با کینه ور مهربانی خطا است +
خاست کلمه اصل است و خطا با است مرکب قافیه غیر معمول اجتماع این قوافی درست است **فصل در بیان ردیف** معنی ردیف
لغوی و اصطلاحی قبل ازین نوشته شد اکنون باید دانست که ردیف لفظی بود که مکرر بعد قافیه در آید لفظا و معنی مستقل باشد
بمعنی شعر متعلق بود ولی و معنی شعر تمام نشود و سوای قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در مصرعه گنجائش بود جائز است چنانکه امیر گوید
شعر نگه یار بگریبان تو باشد + اگر یار گریبان تو باشد + بعضی اساتذه در قصیده و غزل و مثنوی اجتماع ردیف مختلف المعنی و متحد اللفظ
جائز داشته اند چنانکه حافظ گوید بیت چشم بدت دور ای خوب خدا حافظ + که کرد حمله نگاهی بجای ای حافظ + و بعضی چار ردیف را
زیاده هم مے آید و بعضی هیچ تعلق ندارد ولیکن این پسندیده است خاقانی گوید شعر صبح ز رای ای بهار + در حلقه [illegible] مصطفی
انوری گوید شعر بران مثال که توقیع تو بر آن بود + زمانه حکم کند جز برای [illegible] خسرو گوید شعر با هر غمے

آن محبوب پاکیزه اصل + که بر اصل ماند در آفاق نسل + سناد در لغت بمعنی اختلاف ست و پریشان رای
و پراگنده عقل شدن چنانکه عرب گوید خَرَجَ القَومُ مُتَسانِدِینَ یعنی برون آمد آن قوم با دشتهای
مختلف و رایهای آشفته و در اصطلاح پریشان شدن حروف ردف ست از جنس خود **ایطا**

ایطا بر دو قسم ست ایطاء جلی و ایطاء خفی **ایطای جلی** اجتماع الف و نون جمع
در قوافی ست مثل مبارزان و دلیران اجتماع یا و نون نسبت چون خونین و رنگین و الف
و نون فاعل چون تابان و درخشان و الف و های جمع غیر ذی الروح چون بنفشه ها و لاله ها
و یای تنکیر وغیره چون درختی و مردی و نیز مثل جادوگر و ستمگر و دال مضارع چون کشد و
برد همچنین هر لفظی که صریحا بیک معنی باشد جمع نمودن آن در قوافی معیوب ست لیکن
اجتماع قافیه الف و نون جمع و الف و های جمع غیر ذی الروح و یا و نون نسبت و الف
و نون فاعل در قصیده و غزل و رباعی مردف جمیع شعرای سلف و حال دیده شد
بلکه در مطلع جمع کرده اند خسرو گوید **شعر** ترکی و خوبروی کسی کاینچنین بود + نبود عجب
اگر دل و آهنین بود + اسماعیل گوید **رباعی** از خاک چو آمد گل رنگین بیرون + اندوه
کنم از دل غمگین بیرون + کردند نظاره را عروسان چمن + سرها ز دریچهای خونین بیرون +
ملا جلال بین شعر و رباعی فرق گرفته بیجاست زیرا که در شعر مردف همه اساتذه جمع کرده اند
مگر در شعر غیر مردف ندیده شد دیگر آنکه در شعر امیر خسرو در لفظ اینچنین یا و نون نسبتی نیست اصلی ست
ایطاء خفی آن بود که تکرار آن مخفی باشد مثل دانا و بینا و سیراب و شاداب و گلاب و آبشار
و کوهسار و این چنین قافیه در یک شعر آوردن جایز داشته اند ایطا در لغت بمعنی قدم بر قدم
دیگری نهادن ست و در اصطلاح یک قافیه بجای قافیه دیگر آوردن ست

تمام شد تمام شد

الحمد لله که کتاب جامع الفوائد مخزن الفوائد در مطبع بنده امیدوار مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان
خلف حاجی محمد روشن خان غفر لهما الرحمان بلدة السلطنت لکهنؤ محله مودیگنج بیست و هفتم ربیع الآخر سنه ۱۲۶۳ هجری طبع شد